شرح فصول اکبری

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المصنف بسم الله کلمه با متعلق مقدم است بفعل محذوف و ان ابتدا یا اشرع
است زیرا که متعلق ان با لا فعلی بود که متکلم بعد تسمیه الکار [illegible] شاغل شد
مثل اگر خشن از قرات . قران بسم الله گوید فعل محذوف اقرا بود و علی هذا
القیاس و تقدیر در ما بعد بجهت افادة اختصاص است یا بسم الله و بجهت
رد بر مشرکین که ابتدا با اسم بتهای اصنام میکردند و با اینجا برای الصاحبه و یا
برکت و یا استعانه است و اصل اسم نزد بصریین سمو مثل قنو است [illegible]
را حذف کردند نسیا بخلاف قیاس و فا را ساکن نمودند همزه وصل مکسور
عوض ان در اوردند اسم شد و همزه مضموم نیز امده و اسم بالضم و اگر بدون همزه
نیز و سر بقدیر همزه در بسم الله از خط انداخته بجهت کثرت استعمال و با را عوض
ان طول بنوشتند در بسم ربک و مانند ان بجهت کثرت . اسم
ماخوذ از تسمیه است و بعضی گفته اند که اسم است و او همزه بدل شد چنانچه در اشاح
لکن تصرفات ان مثل [illegible] بسیار و سمی است و ال بر حقیقت علم

نص بعض است و تجویز و لب تعریف است کما لا یخفی الله بر مذهب صحیح علم ذات واجب
الوجود است که جامع جمیع صفات کمال و منزه از همه نقصان نزد اهل سنت
اسم مفهوم واجب الوجود چنانکه مذهب بعضی است و اصلش الاله است بر وزن
فعال است بمعنی معبود چنانکه امام بمعنی ماموم بعد از ان که علم شد استعمال ان بر معبود
بحق کردن لام تعریف در اورده بهمزه را بجهت کثرت استعمال در خواندن و نوشتن
حذف کرده اند و نزد بعضی الف و لام عوض همزه محذوف است و لهذا الیاء از
در قسم و ندا اتحال مانده و تجویز کرده اند و الف اله است از خط بنفیده از تلفظ و
ریشه ان از اله بمعنی متحیر شدن و از حران متحیر اند در معنی النسق و اشتقاق
مناسبت بهم رسانیده چنانکه در تفسیر بیضاوی و غیره مفصل مذکور است و سید محقق
در بعضی تصانیف خود نوشته است که اراء در تحقیق لفظ الله مختلف شده اند
چنانکه در معنای ان حیران شده اند پس نزد بعضی عبرانی است و نزد بعضی عربی و
در موقت نزد بعضی اسم است و نزد بعضی صفت مشتق بعده اختلاف کرده اند در
مشتق منه و نزد بعضی غیر مشتق است بعده اختلاف است که علم است یا علم
و اصلش الاله است چنانکه گذشت و این اسم را خواص است که در دیگری
یافته نشود چنانکه بعضی از ان خواص است که در دیگر نیست یکی اختصاص آن بحذف
دوم حذف حرف ندا از وی و تعویض میم مشدده در اخر وی اللهم سیوم لزوم
حرف تعریف عوض همزه است محذوف از وی چهارم قطعیه همزه ان در وقت
ندا چون یا الله پنجم اجتماع لام التعریف و حرف ندا ششم اختصاص حرف تا در این
اسم بدان هفتم حذف مجرور ان در وی الرحمن الرحیم بمعنی بخشاینده و
مهربان هر دو مشتق اند از رحمه مهربانی کردن برای مبالغه چنانکه ندمان و ندیم از ندم
و رحمان ابلغ است و علم از علم مغایر است تکرار در اسم و تسمیه در اشتقاق اختلاف
دارند برای تاکید خصوصا انجا که رحمان ابلغ است از رحیم بجهت زیادتی حروف و لهذا
رحمن الدنیا و رحیم الاخره گویند بسبب شمول رحمته دنیاوی بر مومن و کافر و اختلاف

انحودی که مخصوص است بو معانی واول مخصوص بجناب باری است غیر اسم بخلاف ثانی ابدا
بدون اضافه بغیر او تعالی بجنت اطلاق نمیشود واین جمله مسطر لقب را رحمن الیمامه گویند
و تقدیم رحمن بر رحیم بجهت تقدیم رحمة دنیا بر رحمة آخرة است و اشتقاق این هردو از رحمة به
کردانیدن لازم است زیرا که صفت مشبه از متعدی نمی‌آید انجنین در باب مدح وذم معلوم
شد است الحمد لله حمد در لغت بمعنی ستودن است و در اصطلاح ثنای را گویند که دلالت
بجهت تعظیم بر جمیل اختیاری حقیقی یا حکمی کنند و محمود منعم باشد یا غیر منعم بخلاف شکر که
مقابل نعمت بود و فقط بخصوص بر زبان بل مکلف از ادای جوارح هم شود و اذا گفته شد که شکر
که مبنی به تعظیم منعم بود از جهت منعم بودن لیس بسبب عموم مورد شکر و خصوص حمد متعلق
آن در میان شکر و حمد که عکس است در متعلق و مورد عموم من وجه بود و در حمد را بر مدح
علو اختیاری شرط است و از این راه مدحت اللؤلؤ علی صفائها گویند بخلاف حمد
که محمود علیه آن اختیاری باید اگرچه حکما باشد چنانکه صفات باری تعالی والف ولام
در الحمد محتمل استغراق و جنس است وایراد حمد به جمله اسمیه بجهت دوام و ثبات است به
مصورت خبریه بر سبیل کنایت و تقدیم حمد بر اسم ذات بجهت اهتمام شان حمد است
درین مقام چنانکه اهتمام ذات در اقرأ باسم ربک و قرأت اقرأ باسم الله در حدیث
تسمیه و تحمید واقع است ابتدا عرفی است که عبارت از تقدیم بر مقصود است
یا در اول ابتدا حقیقی مراد است و در ثانی اضافی یا در هردو اضافی لیس علی الابتدائی
بجمیع مسافات نیابت کتابت بتی بر رب که رب اسمی است از اسماء الهی یا الا لی الاطلاق
ان مراد تو بود آن را با اضافه و با الف و لام بود چنانکه گویند رب السموات و رب حاکم
پادشاه را نیز گفته‌اند در اصل بمعنی تربیت است و آن رسانیدن چیزی به کمال است
بتدریج و اینجا بمعنی اسم فاعل است یا اسم مبالغه بحذف حال چون زید عدل و بقصد
استمرار صفت الله واقع شده و نزد محققین صفت مشبه است از رب یرب چون عبد و حب
چون نام تم و نهو و هم لکن ضعف عند از صحیح بعید است کما لا یخفی العالمین
جمع العالم جمع عالم است یعنی آنچه که خلق بود و آن در اصل اسمی است که بوسیله آن

چرکه ازان حروف دیگر معلوم شود بعد از آن استعمال آن در هرچه از آن صانع معلوم شود غالب
شده و آن ماسوی الله است پس جمع آن بلحاظ انواع و افراد ماسوی الله است
بجهت تنبیه بر وجود دعوای بجهت تغلیب افراد کامله از ذوی العقول است مانند انسان
و ملائکه و اجنه و العالمین بکسر لام مخصوص بعد تعمیم بجهت اظهار شرف است چنانکه در لسیه
واو اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و مراد از علما علمای عارفین جامع علوم ظاهر
و باطن اند و عامل بمقتضای علوم و وارثان انبیاء و اولیاء علیهم السلام
والصلوة و الصلوة بر وجود در اصل بمعنی مطلق عطف است اما چون نسبت به رب داده
کنند بمعنی رحمت مراد باشد و از نسبت به سکان استغفار و از نسبت بحد دعا و صالح
که عبارت از التقای دین او است تا نقیا باشد و اعلام ذکر او در دنیا و آخرت
و اعطای شفاعت مراد در حق اهل بدعت و جمهور بر آنند که در دعا حقیقت است
و در غیر آن مجاز و رسم خطان با الف است چنانکه در غیر صلاتی چون زکوة
قصر الف با واو نوشته شود و هم چنین در لفظ زکوة و حیوة و مشکوة
در بعضی وقت بخط و اضافت با الف نویسند چون صلاتنا و صلاتی هذا الفی
الشرح فی رسم الخط و در بعضی نسخ در متن حاشیه بر رسم خط این وجه گفته
دیدم که اگر با الف بنویسند الباس آن الصلاة که بمعنی تسبیح است لازم آید
ابدا انتهی و در جامع الرموز است الصلوة اسم من التصلیة و کلاهما مستعملان
بخلاف الصلوة بمعنی اداء الارکان فان مصدره لم یستعمل کما ذکره الجوهری و غیره
والف با بدل تعویض الواو و لم یکتب بها فی غیر القرآن کما قال الخ و در مستویه الثبتی گویم
پس این قول این دو مستویه صلوة بدون واو در غیر قرآن باید و لهذا در بعض نسخ
متن جامع الرموز با الف بوده و او نیست و بعض نقد دیدم آنچه که در حاشیه سابق
بر رسم خط شرح واقع است خلاف و غیر صلاة با الف بمعنی دعا است
در کتب لغات معتبره دیده شد و آنچه که این شارح از جوهری نقل کرده خلاف
صاحب صحاح و قاموس است در صحاح است صلوة بمعنی دعا از غیره و رحمت

ازهداد درود بر گل اقدس گانی و هو اسم یوضع موضع المصدر یقول منه صلیت صلاة ولا یقول
تصلیة یعنی در قاموس است الصلوة الدعاء والرحمة والاستغفار وحسن الثناء من
الله تعالی علی الرسول صلی الله علیه وسلم وعبادة فیها رکوع وسجود اسم یوضع موضع
المصدر وصلی صلاة لا تصلیة دعا یعنی منه علی الله عنه از تخصیص بعدم استعمال
مصدر صلاة یعنی و استعمال بر درود و صلوة یعنی دعا فانهم علی رسوله و ان در
اصطلاح السیانی انست که مبعوث باشد از جانب حق برای هدایت خلق یعنی [illegible]
الست و نزد بعضی رسول انکه هادی دین و کتاب بود بخلاف نبی و نزد بعض
رسول صاحب ملک است و نبی صاحب الهام محمد عطف البیانی است
از رسول و ان اسم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که افضل واکمل انبیا و اولو العزم
ختام النبیین است و اختیار این اسم بر اسامی دیگر بجهت دلالت این اسم است
بر انکه جمع محامد است چنانکه اشتقاق ان از باب تفعیل که برای مبالغه است
گواه این معنی است نعم ما قال والحمد حمد لو اشتق [illegible] در نعم ایام جبال
و لیس ارواح [illegible] اما استعمال ان در اشراف شایع گشته از ین جهت [illegible]
گویند ال حاکم و مراد از ان اینجا عترة پیغمبر است صلی الله علیه وسلم [illegible]
او تا شامل باشد جمیع اتقیا را از اصحاب و جز ان چنانکه صاحب شرح وقایه
و صاحب کشف و صاحب محیط کرده اند و اصل ان اهل است بدلیل التصغیر
ان اهیل و کسائی اویل هم روایت کرده [illegible] لعدم ال و اهل در لغه مستعمل
باشند و اضافت ان بسوی اسم ظاهر فصیح است و الی ضمیر غیر فصیح و لهذا
در احادیث جای [illegible] مضاف دیده نشود اما داب مصنفین بر
خلاف است [illegible] اجمعین کلمه تاکید است [illegible] از ال که اسم جنس است و ارد
[illegible] ان علامه [illegible] یعنی الفاظی که موضوع برای معنی [illegible]
[illegible] تقدیم ال علی [illegible] است علم الصرف [illegible]
[illegible] است که [illegible] دلالت میکند بر معنی مستقل [illegible] و دلالت میکند با اقتران

[illegible]

یعنی

یعنی ان معنی از ازمنه ثلثه فعل است ولی اقتران اسم اما تسمیه فعل بفعل باعتبار بعضی درست
و معنی فعل لغوی را که مصدر است و حرف [illegible] است [illegible] از راه استقلال [illegible] قبیل
[illegible] تسمیه اسم باسم از سمو است از سمو یعنی علو [illegible]
[illegible] استقلال یعنی [illegible] کلام [illegible]
[illegible] است از جهت [illegible] ان علامت [illegible] است و تسمیه حرف که در اصل
[illegible] در طرف مقابل از فعل و اسم
[illegible] کلام [illegible] باشند و حرف [illegible] بود و فعل کلمه است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] یعنی [illegible] اسم [illegible]
[illegible] حرف [illegible] فعل [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] اسم [illegible]
[illegible] افعال [illegible] اصل برای
[illegible] است [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] اقتران [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] مفهوم [illegible] ماضی [illegible] مستقبل [illegible]
[illegible] چون [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] در وقت [illegible]
[illegible] اشاره است بسوی اشتراک [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] است [illegible] صیغه مضارع برای حال حقیقت است
[illegible] استقبال مجاز [illegible] بالعکس [illegible]
[illegible] فعل مفهوم [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کلمات موضوع [illegible] است [illegible] در اصطلاح
[illegible] در وقت [illegible]

یعنی بنای او بر مستقبل یعنی آنچه ملحوظ شود الا در ذهن آید یعنی آنکه در ضمن شیء دیگر باشد تمام گو
مدلول [illegible] و از قید یا این صفت حرف خارج شد زیرا که معنی مستقل [illegible] است [illegible] مستقل
بعضی از اسمای شرط داخل بماند زیرا که ترتیب مضمون جزو بمضمون جزو دیگر موقوف بر ذکر
هر دو جمله است پس از این راه غیر مستقل است و با اعتبار دلالت بر فوات [illegible]
مفهوم شود مستقل است لذا الفهم من الشرح یکی از اسمای شرط [illegible] با هی و مستقل و حال است و از این
قید فعل خارج شد و از ذکر لفظ موضوعه اسمای افعال داخل ماند و اسمای افعال [illegible] خارج
گردید و حرف نیز هست [illegible] صفت معنی است یعنی آنچه که ملحوظ شود و در ذهن حاصل
در ضمن شیء دیگر ملحوظ شود در ذهن نباید بل در ضمن معنی [illegible]
که ملحوظ شود [illegible] در ضمن [illegible] و کوه [illegible] از قید [illegible] مستقل فعل [illegible]
خارج شد چون مصنف از تقسیم کلمه فارغ شد شروع در تقسیم فعل با اعتبار صیغه
کرد پس گفت اما فعل سه قسم است یکی ماضی اسم فاعل است از مضی [illegible]
از راه تسمیه کل باسم جزء است و دوم مضارع اسم فاعل [illegible] از مضارعت بمعنی
مشابهت و چون این فعل باسم فاعل مشابه است در عدد حروف و حرکات
سکنات و تعمیم و تخصیص [illegible] و اسلوک در معنا و مبادرت [illegible]
در وقوع موقع آن با این اسم نامیده شد و سیوم امر در معنی لغوی [illegible]
آن مناسب ظاهر است وجه حصر آنست که اگر در اول فعل از حروف [illegible] است
یا سیت اول مضارع است و ثانی [illegible] ماضی و [illegible]
فعلی است موضوع برای دلالت بر [illegible] ای حدثی مانند [illegible] و تحول [illegible]
و دیگر [illegible] قسم برای احتراز از ما بعد است و از قید موضوع احتلالی [illegible]
وارد و تعریف [illegible] در [illegible] شرط واقع شود [illegible] بعد لم [illegible]
نباید و با این حال مضارع داخل است [illegible] در زمانی [illegible] است
و سبب [illegible] مضارع [illegible] موضوع برای دلالت [illegible]
ای حدثی چون ضرب [illegible] و حال و جز آن و در دین قول [illegible] ماضی داخل است [illegible]

در زمانی

در زمان حال یا استقبال خارج شد و از قید موضوع اختلال تعریف بخروج مضارع [illegible]
[illegible] حال ماضی از [illegible] والله [illegible] لازم نیاید زیرا که [illegible]
شده موضوع [illegible] و از [illegible] این [illegible] است بجهت [illegible] مفعول
مفعول است [illegible] که آن مدلول مصدر آن فعل است و از قید مخاطب امر غائب
خارج شد و از تقیید با ایجاد امر حاضر مجهول نیز زیرا که طلب ایجاد مصدر حقیقت در
معروف است [illegible] مجهول [illegible] و از تقیید امر بمدلول مصدر آن فعل طلب
[illegible] و مانند آن خارج شد و از لفظ فرمودن [illegible] استعلا است معلوم
میشود که [illegible] مصنف استعمال امر در دعا و التماس و جز آن مجاز است و اگر فرمودن را
[illegible] داخل مانند اما [illegible] پس از قید موضوع خارج شود از آنکه طلب فعل [illegible]
[illegible] از راه استفهام و حرف نفی پیدا شده است [illegible] اسمای افعال بمعنی
امر طلب فعل [illegible] با اعتبار وضع نیست [illegible] علی الاطلاق ظاهر است [illegible]
در آن طلب [illegible] او طلب [illegible]
[illegible] امثله ماضی و مضارع ذکر کرد [illegible] بجوان [illegible]
است [illegible] ماضی و مضارع بجهت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] ماضی و مضارع دو قسم است و این
تقسیم با اعتبار نسبت بسوی فاعل است معروف است [illegible]
[illegible] معروف [illegible] تفسیر کرد و گفت [illegible]
و آن در اصطلاح فعلی را گویند حقیقی باشد خواه حکمی که فعل [illegible] منسوب شود [illegible] را
که اصل فعل صفت و حال [illegible] بود چون ضرب زید پس [illegible] فعل است و معنی اصلی
[illegible] ضرب است [illegible] حال و صفت مدلول زید است بخلاف ضرب عمرو [illegible]
معنی [illegible] تعلق [illegible] لکن معنی اصل فعل [illegible] تعلق [illegible] دارد
[illegible] مضروب [illegible] است و ضرب [illegible] شده [illegible] اصلی
[illegible] عارضی است [illegible] بسوی مفعول پیدا شده [illegible]

مصنف از لفظ اصل فعل با لام پس فاعل را از قسم فاعل خارج کرد چنانکه مذهب ابن حاجب

است و نزد زمخشری از قسم فاعل است و از ما وی قید مخرج نمود و در عین ناکر است در

تعریف مصنف از قید تقدیم فعل آنا را نمود ز پند ضرب خارج شود فاعلم جلی است یا فاعل

است یعنی ملفوظ یا خفی یعنی غیر ملفوظ که در سینه است و مثال نحو جلی الله و خفی یعنی پیدا کرد

خدا مثال ماضی معروف است و فاعل جلی است که اسم ظاهر است و از ضرب است فاعل

جلی ضمیر بارز است و یخلق یعنی پیدا میکند و با خدا تعالی کرد مثال مضارع معروف و فاعل خفی

عبارت از ضمیر مستتر است و قسم دوم مجهول که آنرا فعل مبنی للمفعول و فعل ما لم یسم فاعله

نیز گویند آنکه چنان شود ای نفاعل جلی یا خفی منسوب شود و نه بسوی مفعول جلی یا خفی

یا بسوی غیر ان نحو خلق العالم پیدا کرده شد عالم مثال ماضی مجهول که منسوب بسوی

مفعول جلی است و یخلق مثال مضارع مجهول منسوب بسوی مفعول خفی که ضمیر مستتر است

و راجع بسوی عالم و مثال منسوب بسوی غیر مفعول ضرب ... و ما مثال آن و بعد زان از فعل

ماضی و فعل مضارع و هر یک از فعل صرف و فعل مجهول ... در آن تحصیل از واحد

و تثنیه و جمع مذکر و مونث ثلاثی و رباعی مجرد و مزید ... است یعنی علم

علم صرف و ان والسنن ... که شناخته شود از ان احوال ابنیه علم صرف

فرمانبران پس ازین تعریف معلوم شد که موضوع این علم ابنیه است ... احوال

ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب اعراض چون ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول

و صفت مشبهه و افعل التفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آله و مصغر و منسوب

تثنیه و جمع و انکسار است این و ابتدا و وقف و مقصور و ممدود و ذو الزیاده و ابدال

تخفیف همزه و اعلال و ابدال و ادغام و حذف و اینکه کلام مواد و جواهر حروف ...

در علم لغت آنند درین علم و این علم را صرف و تصریف که در لغت عبارت ...

است از ان جهت گویند که ... علم ابنیه را بحسب اعراض از حالی بحالی گردانند

و تصریف در ابنیه از قسم زاید ... متعلق و مالی فعل و ... کن

ابدال حرف ... و یا حرکت دیگر ادغام و حذف ... و زیاده

و قرائن

و قلب و بین بین چنانکه در بیان کلمه ذکر آنها باید در بحث قلب است کتاب جای ... آن را آورند

ان شاء الله تعالی پس صرفیان برای تعلیم مبتدیان ... لام را ... ثلاثی است

چه در رباعی لام ثانی و در خماسی لام ثالث زیاد کرده اند برای وزن کلمات قرار

داده اند تا مبتدیان حروف اصلی را از حرف زاید ... جمع است یعنی جمع کلمه

را ... برای تحصیل باید حاصل ... الست که چون صرفیان حروف اصول وزن را ... التقای

... معلوم گردد ... متعلمان را آگاه کنند که ... اصول در وزن ... است

که چون کلمه را وزن کنم ... حرفهای کلمه باقی بر ترتیب وضع است از مقابل فا و

عین و یک لام افتد در ثلاثی مقابل و دو لام در رباعی و مقابل سه لام در خماسی از حرف

اصلی بود ... و آنچه مقابل فا افتد ... کلمه گویند و آنچه مقابل عین عین کلمه باشد

و آنچه مقابل لام لام کلمه ... در رباعی لام اول ... گویند و در خماسی لام اول ... و ثالث

... پس ازین کلام معلوم ... اصلی موقوف

بر مقابله مذکور نیست ... حروف اصلی ... و لام موقوف است بر ...

اصول پس اگر موقوف بر مقابله ... باشد ... لام ... شی ... فت

وضع بود ... مقلوب ... داخل ... لازم می آید

که ... حروف ... این حروف برای

... الف است ... حروف حاصل ... است و مدلول

ان ... است ... فعل ... لغت ...

علی ... حروف دیگر حاصل ... بهر ...

بر حروف است ... لغت ...

السابقه ... حروف اصول وزن ... علامه

کنند لفت اصلی ... حروف

ضرب ... اصول ... الاصلی

یا ... المطلق ... ای فی الاصل المطلق و هو الاول

یا بعد از آن حرف نفی معنی کرد خاص برای مذکر غایب است فعلا خاص برای تثنیه مذکر غایب فعلوا
خاص برای جمع مذکر غایب فعلت فعلتا فعلن بسکون تا فعلن در اول و سکون لام
در باب این هر سه خاص آمد از برای مونث غایبه و دوم تثنیه آن و سیوم جمع آن است
مذکر غایب فعلت فعلتما تا خاص برای مخاطب [illegible] صیغه متکلم مع الغیر
لام کلاب این است و فعلتما بضم تا مشترک در تثنیه مخاطب مخاطبه فعلتم بضم تا و سکون
میم خاص برای جمع مخاطب فعلتن بضم تا مشترک در متکلم واحد و مع الغیر فعلنا مشترک
در تثنیه و جمع مذکر و مونث از متکلم بدانکه در جمیع این صیغه ها [illegible] ضمیر بارز
لازم است که فاعل فعل است و آن واو و الف و نون و تا متحرکه و تا و میم و نون و نا
است اما فاعل فعل و فعلت گاهی ضمیر مستتر است چنانکه زید فعل و هند فعلت و
گاهی اسم ظاهر چون فعل زید و فعلت هند و لفظ مخاطب بر مخاطب و لفظ متکلم
بر متکلم [illegible] از ادنی بسوی اعلی است بترتیب و در بعضی عبارات ابواب
بر عکس این است [illegible] تقدم اعرف بر غیر اعرف و این صیغ را حرکات
ثلاثه که ضمه و کسره و فتحه است در عین آنها خواندن روا است چرا که فعل [illegible]
است [illegible] العین است و موزون آن هر دو مستعمل [illegible] فعل
زید [illegible] بخلاف مکسور العین و مضموم العین که خود مستعمل است [illegible]
[illegible] و فعلتم [illegible] جمع [illegible] اثبات ماضی معروف
[illegible] شروع در نفی آن کرده گفت [illegible] بر سه نوع است یعنی
لا برای نفی مطلق [illegible] است چون [illegible] قتلوا او
یعنی لم چون ما فعلوه الا قلیل منهم و بعضی لیس برای نفی حال است چون [illegible]
و لا و دخول این حرف بر ماضی [illegible] چون [illegible] لا صدق
و لا صلی و یا [illegible] نحو قوله علیه السلام [illegible]
قسم [illegible] یعنی ماضی معروف کرده [illegible] فعل [illegible]
الی آخر التصریف الذی ذکر و بعضی [illegible] در نفی اکثر مستعمل شوند و بعد از

یعنی چون ماضی [illegible] شروع در ماضی مجهول میکند و میگوید بدانکه بنای ماضی مجهول
بحسب ظاهر از ماضی معروف است اول آنکه فاء کلمه است ضمه دهی و [illegible]
را که عین و لام اول است کسره دهی اگر نبود چنانکه در ماضی مفتوح العین و مضموم
العین و در ماضی مجرد و ملحق آن [illegible] عدم [illegible] شرط [illegible] نیست چرا که کسره
علم مجهول کسره علم معروف نیست چنانکه در فلک [illegible] که هم واحد است و هم جمع
گفته اند و در [illegible] است که این قاعده در ماضی [illegible] حرفی و چهار حرفی است
اما در ماضی پنج حرفی و شش حرفی ما قبل آخر را کسره دهد و ما قبل ما قبل آخر هر حرف
که متحرک باشد ضمه دهد انتهی [illegible] باید که باین طور [illegible] می بود برای بنای
ماضی مجهول از مجرد و مزید و ثلاثی و رباعی کافی می بود بدانکه بنای ماضی مجهول
و همچنین بنای مضارع مطلق بلکه بنای جمیع مشتقات در حقیقت از مصدر است
مصدر را هر گاه ماضی ساخته ماضی مجهول از آن بنا کنند و همچنین مصدر را
بر حروف ماضی بدون [illegible] کرده علامت مضارع در او آورده مضارع سازند
و علی هذا القیاس و آنچه گویند که بنای مجهول از معروف است و علامت مضارع در اول
ماضی در آرند از قبیل مجاز است چنانکه بیشتر معلوم خواهی کرد [illegible] نحو فعل [illegible]
اثبات فعل ماضی مجهول و ما قبل او مثال نفی ماضی مجهول فعل کلمه فعل مصدر است
بمعنی فاعل یا مفعول مستعار است برای انتساب میان دو مضمون از اینجا شروع در
مضارع کرد و گفت بدانکه علامت مضارع چهار حرف است [illegible]
[illegible] در اول او یعنی ماضی جای [illegible] وجه اختیار حروف [illegible]
برای علامت حروف [illegible] حروف [illegible] حرف
زیادت آن [illegible] این حروف [illegible] کلمه از این حروف [illegible]
این حروف که حرکات اند [illegible] است [illegible] علامت [illegible]
[illegible] اول [illegible] از اول [illegible] اختلاف معلوم شود و [illegible]
[illegible] متعذر بود [illegible] برای مشابهت [illegible] اول ضمیر متکلم واحد

آوردند و او را ابدال کردند چنانکه در نجاه ازانکه در باده مثل وی چون او وعد ایراد و او است
که روا عاطفه مستکره و استبدال حتی بنا بهته در لفظ مثباح طلب چون دو و عد
انرا علامت خطاب گردانیدند چنانکه تا و متحرک در ماضی علامت خطاب بود و بعد
ازان یا را برای غایب علامت کردند و چون همزه حرف مد برای متکلم جنس کلام
که متکلم و خطاب و غیبت است تقرر کشتند برای علامت متکلم مع الغیر حرفی را که مشبه
بحروف مد و لین بود خسند حرف نون را با قسند بدم مشبه بمده است در بود
ان مده بسوی خیشوم چنانکه حروف مده مده است بسوی حلق و هم مناسب اول
نحن و نا که ضمیر متکلم مع الغیر است در ماضی پس باین بیان ما معلوم گردید وجه اختیار
حرف الف برای علامت در یک صیغه از ان متکلم واحد است و نیز وجه اختیار
نون برای علامت در متکلم مع الغیر و همچنین وجه اختیار حرف یا در چهار صیغه که
ان سه صیغه مذکر غایب و یکی جمع غایبه است نیز معلوم شد زیرا که چون علامت
متکلم متعین گردید برای علامت مخاطب که رتبه اقدم است از غایب
حرف تا که هم علامت خطاب بود در ماضی در پنج صیغه مقرر شد که ان دو واحد
مخاطب و مخاطبه و تثنیه مشترک و جمع مخاطب و مخاطبه است چنانکه [illegible]
مگر یا و از یازده صیغه یک چهار ماند وجه اختیار علامت در پنج صیغه در ماضی گذشت و
ماضی سابق است و مستقبل متاخر و مابه التخالف در متاخر باید بدانکه هر دو اول چهار
علامت مضارع جائیکه ماضیش چهار حرفی بود چون بعثر و کرم و جلب و جز اینها
مضموم بود و در غیر ان مفتوح و نیز مروی است که تمامی روایت کرده شاذ است و ما قبل
اخر مکسور بود مگر جائیکه ماضیش تا زایده معتاده بود و یا ابواب سمع و فتح
و کرم و نصر باشد و در حاشیه [illegible] اکثر اشتقاق مضارع از مصدر است
از ماضی چنانکه بعضی صرفیان گفته [illegible] بفعل [illegible] از فعل بسکون حتی الا
[illegible] چنانکه بیشتر معلوم خواهد [illegible] که [illegible] قول اشتقاق مضارع
از ماضی در حقیقت منقول از هیچ صرفی نیست و شاید مراد [illegible] عبارت

اوشان

اوشانی که درین مقام متعارف است فهمیده است و عجب است که خود هم گفته که علامات مضارع
چهار حروف اتین است که در اول او جای گرفته در کلام مصنف محمول بر مجاز گردد [illegible] کلام هر
محمول بر حقیقت بودن خیلی بعید است و اگر کلمه که در حاشیه واقع است متعلق
اشتقاق [illegible] از مصدر گفته شود لفظ بعضی صرفیان بیجا واقع شود چرا که محقق
نزد جمیع صرفیان بیجا است که مصنف گفته [illegible] در نسخه منهیه واقع است
حاشیه الیست که در تعریف مشتق نوشته است چنانکه انجا نوشته خواهد شد [illegible]
ثابت فعل مضارع معروف یفعل یعنی میکند و خواهد کرد خاص برای غایب است
یفعلان خاص برای تثنیه غایب یفعلون خاص برای جمع غایب تفعل مشترک است میان
واحد مخاطب و غایبه برای رعایت مناسبت [illegible] اتحاد کرده بمعنی تفعلان
گو مشترک است در تثنیه مخاطب و مخاطبه و تثنیه غایبه و نه بعد یفعلن که جمع
غایبه است خاص [illegible] هر دو باید تفعلون خاص برای جمع مخاطب و واحد [illegible]
ان قبل [illegible] تفعلین خاص برای واحده مخاطبه تفعلن خاص برا
جمع مخاطبه [illegible] افعل متکلم واحد مشترک در مذکر و مونث
نفعل متکلم مع الغیر مشترک در تثنیه و جمع مذکر و مونث ازین صیغه [illegible]
متکلم ضمیر فاعل همیشه مستتر باشد و در یفعل صیغه مذکر غایب گاهی ضمیر مستتر فاعل
بود و گاهی اسم ظاهر و در باقی ضمیر بارز فاعل است و اینی الف و واو و یا
[illegible] و مخاطبه است متحرکات [illegible] این صیغه ها مفتوح
[illegible] مستعمل است [illegible] چون یفعل زید [illegible] بخلاف مضموم
العین [illegible] مکسور العین [illegible] مستعمل است [illegible] چون یکرم و اضرب [illegible]
یفعل زید [illegible] مضارع [illegible] وقت [illegible] شد [illegible] مجهول گردد
و [illegible] چون علامات مضارع [illegible] در بعضی نسخه [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] چنانکه در ماضی مجهول [illegible]
[illegible] علامت مضارع علامات مضارع غیر [illegible] است و [illegible]

کربای مانند فعل مستقبل مطلوب هر حصن باو دنهی و استفهام و تمنی و عرض و جواب قسم است
ترجیای اکر در حال منافاه میدارد و میکردد و میحیش با کلمه سوف در دخول نون در جواب قسم
واجب است و کثیر در فعلیکه مصدر باشد بمای شرطیه است و اوش اما یاتینّه چون اماترینّ من البشر
در فعل منفی کم بجهت جلوان از معنی طلب و در واو جمع مذکر غایب و حاضر را … اما جمل ان مضموم
است چون لیضربونّ و لتضربنّ … باد اجتماع ساکنین غیر جایز لازم نباید و هکذا در جواز
اجتماع ساکنین بودن هر دو ساکن در یک کلمه شرط بود … و قبل نون
شده و … است شود … در جواز اجتماع ساکنین بودن هر دو در یک کلمه
شرط نبود و اکر ما قبل واو مضموم نبود … اکر اوراضمه دهند چنانکه … و تحیش
یا ضمیر مونث حاضر را الشرطی که ما قبلش … است … چون لتضربنّ ما اجتماع
ساکنین غیر جایز و یا ثقل سبب بودن یا بعد کسره و قبل نون مشدد نشود و اکر
ما قبلش مکسور نبود یا را کسره دهند اما ترینّ من البشر … نون تاکید با افعال ناقص
در غیر تثنیه و جمع مونث دو قسم است یا با ضمیر بارز است و ان … جمع مذکر و واحد مونث
حاضره نیست و حال نون تاکید انجا با افعال ناقص در یکیست … متصل
منفصل است با افعال ناقص لیس در اغزوا و ارموا و اخشوا …
محذوف واو که ما قبلش ضمه بود چنانکه در اغزنّ … و ارمنّ القوم و اخشونّ
واو که ما قبلش فتحه بود چنانکه در اخشوا … و در اغزی و ارمی و اخشی که یا
… محذوف یا ما قبلش کسره بود چنانکه در اغزی الجیش و ارمی القوم
و اخشینّ بکسر یا ما قبلش مفتوح بود چنانکه در اخشی الرجل و یا ضمیر بارز … الی
واحد مذکر است پس در صورت حال افعال ناقص با نون مذکوره مثل حال … است
با الف مفتوحه … محذوف … در اغزنّ و ارمنّ و اخشینّ اغزونّ ارمنّ
و … چنانکه در اغزوا و ارموا … حفظ و بعد نون فاصل … در جمع مونث
الف … فاصل … نون حاصل … نون تاکید … اجتماع … است
ثقلها است لازم … حال نون تاکید … ما قبل … کفته …

ثقیله … مطلقا در جمع مونث غایب و حاضر ساکن بود … الف … ما قبل ان
در جمع مذکر حاضر و غایب مضموم بود … فعل ناقص …
که ما قبل ان مفتوح بود … برای مناسبت واو و ما قبل ان در واحد مونث
حاضر … ما قبل ان مکسور بود … برای مناسبت یا
و در جاهای باقی که واحد غایب و غایبه است و متکلم واحد و مع الغیر است مفتوح
… مضارع با نون تاکید مبنی بر فتح بود بجهت خفت …
… واو … است نون … مکسور باشد … الف …
… نون … تثنیه و جمع مونث است و اکر نون
… پس … در هفت صیغه باقی است …
خفیفه چنانکه لام تاکید مفتوح باشد در جمیع جایها … مضارع موکد بلام تاکید و نون ثقیله
معروف یا مجهول لیفعلنّ واحد مذکر غایب لیفعلانّ تثنیه مذکر غایب لیفعلنّ
جمع مذکر غایب لتفعلنّ واحد غایبه … لتفعلانّ تثنیه غایبه و حاضر و حاضره …
… لتفعلنّ جمع مخاطب لتفعلنانّ جمع حاضره لافعلنّ متکلم واحد لنفعلنّ
متکلم مع الغیر … این تصریف ابواب معروف و مجهول …
… چنانکه … بدان کرده اما نون خفیفه که نون ساکن است …
تاکید … نون ثقیله وارد … در جمیع احکام مذکوره مگر … حرف ساکن …
… ساکن معلوم … نون خفیفه … الف …
… تثنیه … جمع مونث است … اجتماع ساکنین …
… اجتماع ساکنین … لام تاکید با نون خفیفه معروف یا مجهول
… لیفعلن مذکر غایب لیفعلن جمع غایب لتفعلن واحد غایبه
… لتفعلن واحد مخاطب لافعلن لنفعلن … از نون …
… کردد … لا نهی … نفی طلب …
… بر فعل مضارع … درآید … کرداند و … عمل معمول …

عمل لم كند ارسكين حرف در آخر جهار صيغه صحيح و ساقط حرف علت از اين جهار صيغه نقص
نون اعرابي در صحيح صيغه نحو لا تفعل آه مثال نهي حاضر اما لا تنهي غايب يا يفعل لا تفعلا
لا تفعلوا لا تفعلي لا تفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا تفعلن لا افعل لا نفعل و همچنين مجهول حاضر و
غايب نحو لا تدع و لا ترم و لا تخش الي آخره نون تفعل و حرف [illegible] رهي بطوريكه
در حركت سابق و انسيني از حرف واو و يا ضمير و تحريك انها و حركت انها و حركت
ما قبل انها در ار جون لا تفعلن لا تفعلان آه همچنين غايب مجهول اي و لا تدعون
لا تدعوان لا تدعين لا تدعن لا تدعوان مجهول لا تدعين لا تدعان لا تدعون [illegible]
لا تدعان لا ترمين لا ترمان لا ترمين آه لا تخشين لا تخشيان لا تخشون لا تخشين الي آخره و
لام مكسور كه انرا لام الامر كويند از تفسير نحت اضمار لام كي است و نيز لام العاقبة است و
كاهي ساكن كرده شود بعد واو و فا و ثم نحو و لتأت طايفة اخري لم يصلوا ثم ليقضوا
و جون كه و فا در امر در اصل است حقيقه يا مجاز السعوليا الله [illegible] در لام امر و اصل است در
نحو فليفرحوا صاحب عمل الله جانكه گذشت و بعضي امر را دانند در طلب فعل و در ما بدان
لام نه لفظا نه تقديرا نزد بصرين بر صيغه مضارع معروف در اي حاضر حقيقه خطاب بود
مضارع مجهول و غايب كه نيز در بدون لام نه بود نقطا و نه تقديرا و بعضها مثلا
با انه فلتفرحوا در بعض قرات نضيعه خطاب امده و يفعل ان بايد الله الله تعالي
مضارع معروف بلام امر و امر غايب معروف ميكويند ليفعل ليفعلا ليفعلوا
لتفعل لتفعلا ليفعلن لا [illegible] ليفعل و ذكر صيغ متكلم با صيغه غايب [illegible]
و لتفعل است مضارع مجهول بلام امر و غايب مجهول ميكويند ليفعل ليفعلا ليفعلوا
لتفعل لتفعلا ليفعلن لا افعل لنفعل مناسب آن بود كه مضارع مخاطب مجهول بلام امر
ذكر ميكرد و در اي امر حاضر و نه لفظ امر غايب معروف يا مجهول منقلب جانكه
نون تاكيد كه فقير در كلام روايت [illegible] بعض خفيفه لفظ در كه در اسمي در ار [illegible]
احتمال [illegible] نون تاكيد كافي بود جون ارجاع بدو قسم فصل [illegible] حرف
كرفته بانيست بيان كند پس كفت فصل بدانكه امر حاضر معروف را [illegible]

كلمه مشتمل است بر ده حرف در معني حرف مذكور مدغم ناشت است با صيغ صاحب باي ان تحسب اصلا از روي تحقيق
الي مصدر است از فعل مضارع مخاطب معروف مثلا در نظر الصرفيان بانز كه علامت
امر كه مانند است معلوم است اگر ما قبل حرف متحرك است امر ساكن موقوف كه اگر حرف صحيح بود
و اگر حرف علت بود بر يقطع جون ازين عدد از الصرف حرف و ارتقي ق و
مانند آن و اگر ما بعد حرف ساكن است تحايس اي بجاي علامت مضارع همزه
وصل مضموم در آرند اما بعد الساكن لشود اگر عين كلمه مضموم بود جون انصر انصر
اگر ا [illegible] همزه وصل مفتوح مي آورند اسانس متكلم مضارع ميشد در حالت وقف
و از همزه مكسور [illegible] انكه [illegible] ضمه ميشد و ان ثقيل است و اگر عين كلمه مضموم
نبود بلكه مكسور يا مفتوح همزه وصل مكسور در آرند جون اضرب اي اضرب و اسمع اسمع
و مانند آن و اما فتح امر اگر در مانند اضرب همزه مفتوح مي آورند اسانس متكلم
مضارع اين باب و باب افعال ميشد و در مضموم ما قبل مجهول از باب افعال
و همچنين در مانند اسمع اگر همزه مفتوح مي بود التباس متكلم مضارع اين و كاهي باب افعال
شود و در مضموم متكلم مجهول مضارع و همزه را همزه وصل از انجهت كويند كه ما قبل حرف
را بما بعد و وصل كند و خود از ميان بيرون ايد با انكه ساكن محتاج است كه بوند و
بحرف متحرك و اين همزه وصل كويند كه سوي خود چيزي را كه اول ساكن است و
مقابل ان همزه قطع است كه ما بعد خود را از ما قبل خود قطع كند چنانكه همزه باب افعال
و همزه اين باب همزه قطعي است كه از مضارع [illegible] متكلم حذف شد
و دال از جهت ثقل اجتماع دو همزه در صورت ايراد همزه استفهام بر ان
جون االكرم مثلا اما عند التحقيق بنا را از مصدر است و هيئة بر حروف مشتمله
مضارع جز علامت نبود و نزد كوفيين اصل امر حاضر معروف مضارع مخاطب
معروف بلام امر است لام را بجهت تخفيف براي كثرت استعمال حذف
كردند بعد [illegible] را نيز بالتباس از مضارع [illegible] شود بعد از ان همزه وصل آوردند
[illegible] بسكون بدون ان لازم ايد پس امر نزد كوفيين معرب مجزوم است

[illegible]

ونزد بصریین نحویان توقف بدانکه همزه وصل بر کلمه ای در اول ان ساکن بود ببا ابتدا
اگر چنین که نزد اکثرین متعذر است ونزد بعضی متعسر لازم نماید واین جنی قایل
تعسیر است بدلیل لفظ شتر که در لغت فارسی مبدو بساکن است واین همزه
را الف وصل هم گویند بجهت کتابت ان بصورت الف و اختیار همزه برای حرفی
بسبب بودن ویست اول حروف ابجدی بحرج ونهایت اصل درین همزه کسره است
بجهت مناسبت در ثقل و بجهت مناسبت تقابل در سکون و کسره و چون متصل شود
کلمه همزه بلفظ و معنی بما قبل و ما بعد ساکنی که بعد همزه است با حرکت شود و وصل
بفتد بجهت عدم حاجت ان چون واضرب عمرو [illegible] اسما تصغیر بود و فقط
چنانکه تلفظ تعداد کوئی واحده اثنان ارا و اربعة همزه وصل بیفتد و اگر تعداد حکم
وقف دارد و اگر اتصال نمیبود و فقط بدون اتصال ثبوت هم بیفتد چنانکه در لم
للمتقین اگر وقف کنی و بعد ازان الذین یومنون گوئی و شاذ است انکه حکایت
کرده ان را ابو الطیب تشریح واذا جاوز الاثنین بانبات همزه و سیاق ارد و او
اعشی نیز شنیده وانهم شاذ است مگر در الحسن والحسین واللهد اثبات شاذ
شاذ نیست چنانکه معلوم خواهی کرد الف لام تعریف و همزه وصل چنین ان
وایم وایم قسم است واثنان واثنتان وامرو وامرأة وابن الله سماعی است وقیاسی
در هر ماضی که بعد حرف اول ان ساکن است مشتمل حرف بازیاده حرف قیاسی
بود و همچنین در مصدر او و نظایر امر غائب مجرد چون اکتسب و اکتساب و نیز امر
ماننده واقع وادرب و ماننده ان بخلاف اتقان و اصطلاح که در ساکن است اول
ان اگرچه مستحق حرف لکن برحسب قیاس نیست و قیاسی است همزه وصل چون
دام که حرف دام اند همزه ان مضموم است بر خلاف اصل بجهت ضعف از جهت
استعمال واین مذهب سیبویه است ونزد خلیل همزه ان قطع است و لکن
در رسم تخفیف است اگر همزه [illegible] و در ایمن الله نیز مفتوح است از برای
همزه وصل مضموم بود چنانکه بعد ساکن اول ضمه اصلی بود و بعد از یا بیروتیا

اخرح و همچنین ماضی مجهول وادعی و در ضمه همزه اشمام کسره کنند و همزه در کسره که بعد او
اشمام همه جایز چون احضر و انقید و در غیر همزه ام ماکول کسره بود و قد کان اصلیت
و معانی است قول این چنانکه گوئی چون اشمام بمعنی ضمه قاف قیل ارا مانند اختیر و انقید
اشمام کنی همزه بالضم و کسره خالص همزه نوالی همزه را و در افعال است اعنی با
امره بالضم سمعت ام القسم انتهی کما فی الشرح ازین هر دو کلام معلوم شد که
در اشمام همزه خلاف است [illegible] القای و هیچ جای اعتراض بر او جانب نیست و جای
در همزه ان [illegible] مضموم العین چون انصر و ماضی مجهول چون انقید غیر کسره و ضمه و
در آخر ان [illegible] امر حاضر معروف سوی ان یعنی افعل یعنی نکن حاصل است
برای واحد مذکر افعلا مشترک در تثنیه مذکر و مونث افعلن حاصل برای جمع
مونث بحرکات ثلث در عین لکن بوقت جمع عین همزه وصل را نیز مضموم خوانند
و مضموم العین اند بهما مستعمل نیست و مورونی ان هم بودن افعل بازید و افعل
مکسور العین و مضموم العین که مورونی انها مستعمل نیست فقط یعنی بکوب اکل فعل و
در دوی اضرب و انصر و هر دو نون یعنی نون ثقیله و خفیفه بیحکم است این بحث
لام تاکید و نون تقیید چندکسی در او هم در ارنی چون افعلن افعلان افعلن
افعلنان و نون خفیفه افعلن افعلن افعلن و فصل چون از بحث افعال ماضی و
مضارع و امر فارغ شد خواست که مذهب و معنی و منصرف و غیر منصرف را
[illegible] و حرکات [illegible] کرانها دارد چنانکه گفته اند اگرچه ذکرانها و طبعا این
همیست پس گفت بدانکه فعل که هر امر حاضر معروف از جمله حرف مبنی یعنی انکه
بدر امدن عامل مخالف در عمل او پس تغیر نماید اصل صفت مبنی است یعنی بنای
ان از جهت مناسبت مبنی و دیگر نیست و استقرار است انتهی چنانکه انها از جهت مشابهت
مبنی و دیگر [illegible] چون اسماء ضمایر و اسماء افعال و اسماء بعد دو موصولات و [illegible]
[illegible] مناسبت انها مبنی را [illegible] لازم آمد ضعف و دیگر [illegible] از
[illegible] مبنی گوئی و [illegible] عدم ان [illegible] چنانکه

اسم لا لنفی جنس نیز ... مفرد معرفه و مضارع فقط از افعال بسبب نفی معرب است چه
ان بعد از ادات عامل مختلف در عمل چون لن یضرب و لم یضرب و لن تضرب مگر وقت لحوق
نون فاعل که نون ضمیر جمع مونث است چون لن یضربن و لم یضربن و لم یضربن و لن یضربن ... ماللید
لیدو حقیقه که الوقت مبنی شود بدانکه اصل در افعال بناست بسبب عدم ان معانی
مقتضی اعراب که فاعلیه و مفعولیه و اضافه است و اصل در بنا سکون است ... اصل
خود است و ماضی از سکون معدول شد بجهة آنکه مشابهه با معرب که اسم فاعل
است دارد ... ماضی بوضع اسم فاعلست و اختیار فتحه بجهة اخفیت ... وقت
لحوق ضمیر مرفوع متحرک بود که الوقت ساکن شود ... کراهت توالی اربع حرکات
در کلمه که در حکم یک کلمه است و وقت لحوق واو ضمیر الوقت مضموم شود بجهة
مناسبه واو اما مضارع چون مشابهه بکمال بود با اسم فاعل در لفظ و معنی و استعمال
معرب شد مگر در وقت لحوق نون و نون تاکید که نزد بعضی مضارع در وقت لحوق
فاعل ... ماضی که در آخرش نون فاعل بود مبنی باشد و نزد بعضی ... ایراد
کرده اند یا دلالت کند که اصل در افعال بناست و نزد بعضی بسبب ...
جریان اعراب متعذر گردیده و اما مضارع در وقت لحوق نون تاکید ...
تعدد اعراب بسبب توسط آخر کلمه است ... جزء اول بعلبک بر مذهب
فتح و فتحه ... وجه داده اند چنانکه افعال باعتبار اعراب دو قسم است اسم
بر دو گونه است مبنی اصلی که احتیاجی بعد از ادات عامل ... ان ... اگر
کلمه را از جائی بجای بیاری و بنائی ... باید من ضرب ... ما ...
مبنی علی الکسر است و لفظ ضرب عامل ... ضمیر در ضرب راجع بسوی
کلمه ... استفهام ... شود ... مفعول به بود و نه فاعل ... اختیار
شده ... و دیگر معرب یعنی مقبول کننده اعراب و معنی ... اعراب
... و یا شیئی اول ... معرب ...
شود ... افعال برای ... و ثانی و ... با خود ...

و در اصطلاح

و در اصطلاح اعراب عبارت از حرف و حرکت است که آخر ... بدان معرب
شود و در حاشیه این معنی اصطلاحی است و ... معرب اسم مفعول است از فاعل ... معنی
یعنی معنی لغوی معرب اعراب داده است و بمعنی قبول کننده اعراب و اعراب ... مجیری
در معرب ... اعراب کافی است و ... حاجت ... بالفعل اعراب ... لهذا در
تعریف این ترکیب با عامل افزوده ... در موضع خود مبین است چو ضرب زید
و رأیت زیدا معرب است و ضرب و رأیت و باء و جاره عوامل چون اختلاف عامل
از ... بود ... معرب دو نوع است یکی ...
اسم ... اند ... و اسم ... محل است و آن آنست
که جار ... اعراب ... تنوین ... نوعی است ... برای تنکیر
مضاف الیه ... فرق ... و غیر منصرف و یا مقابله ... در آخر اسم بعد حرکت
ابدانی و منصرف بصیغه اسم فاعل ... دیگر منفی ... غیر منصرف
... اسم فاعل است از ... یعنی ... و در اصطلاح اسم معرب که
... کسره و ... سبب حصول ... فعل ... از دو ...
... یا ... است ... مذهب ... اختیار کرده که نزدیک از
... منصرف تنوین و کسره ... منع ... تنوین ...
و تفصیل این همه در کتب نحو است ... ضرورت شعری یا ...
... منصرف ... ضرورت ... ضرورت شعری چنانکه
... در لفظ مصائب ... در شعر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در ...
... رسالت ... صلی الله علیه و سلم فرموده ...
علی ... مصائب ... علی الایام صرن لیالیا ... منصرف
... و در ... و ... در بعضی قرائت آمده
... جر ... باعتبار اعراب بود اما ... باعتبار صیغه ...
... اول ... و آن در لغت جای ... را گویند و در اصطلاح

و مررت بزید ... زیدا

فاعل

منصرف

يعني از فعل امر [illegible] واحد و صفات بود تحقيقا يا تقديرا و از قيد تقديرا ماخذ نفع
افكل داخل ماند زيرا كه نفع نزد بعضي مصدر است و نيز فعل از وي بنا كرده و همچنين افكل
مصدر است و نيز فعل از وي ساخته اند چنانكه السامي نفع داخل كرده افكل گويند بمعني مشتاق
فعل از هردو اگرچه تحقيقا است لكن تقديرا از هردو اخبار است براي اين اخراج ماخذ موافق
كه ماخذ اخرق است و مصدر نيست بلكه اسم ذات چيزي است و در [illegible] ترجمه فارسي آن
نقطه دن بايد چون ضرب و قتل كه معني آن در فارسي زدن و كشتن است
اسم ماخذ فعل است بخلاف لفظ [illegible] كه معني آن [illegible] كردن است [illegible] ماخذ فعل
نيست و دوم مشتق اسم مفعول است از اشتقاق [illegible] بمعني [illegible] جزئي از جزئي
است و در اصطلاح [illegible] بداني [illegible] كرده اي لفظي [illegible] مصدر مصوغ مفعول است
از مصوغ يعني ساخته شده از مصدر با حدوث معني و معني هر دو [illegible] است بالكليه
ماده يعني حروف و معني آن مصدر چنانكه ضارب كه مشتق از ضرب است حروف
ضرب و معني آن كه زدن است باقي است و معني ديگر كه زننده است هم حادث
شده و چون براي زيادت [illegible] لفظي از محسوسات آمد
پس گفت مصوغ [illegible] اي [illegible] ساختن [illegible]
كه جمع [illegible] است [illegible] بضم حا و كسر لام و تشديد يا اصل آن حلوي [illegible] حلول
كه جمع حلي بفتح حا و سكون لام بمعني پيرايه [illegible] بكسره حا [illegible] العصه
از سيم يعني حايكه در [illegible] و پيرايه آنچه از سيم سازند ماده سيم كه [illegible] است
و معني آنكه قيمه است باقي بماند و [illegible] معني ديگر [illegible] ميشود در مشتق هم ماده و معني
مصدر باقي بماند و معني ديگر حادث [illegible] در حاشيه [illegible] معلوم [illegible]
فرع و معني اصل [illegible] باقي بماند پس مصدر را اصل بداني و فعل را
فرع چنانكه [illegible] اصل است و مصدر [illegible] معلوم
[illegible] مضارع [illegible] مصدر [illegible]
را در حاشيه سابق قصد كرده بود كه مصدر نزد بصريين باعتبار [illegible]

اند

١٠٠

يعني فعل باعتبار احتمال [illegible] اعمال [illegible] صفات [illegible] را تعريف [illegible]
اگر چنين تعريف نزد صاحب [illegible] جايز نبود زيرا كه گفت لفظي مصوغ [illegible] اسمي مصوغ از
قيد [illegible] مصدر [illegible] مانند كلام خارجي [illegible] مصوغ از مصدر [illegible]
و [illegible] خارج شد و اين تعريف [illegible] مشتق اصطلاحي است [illegible] توليف
و مشتق لغوي چرا كه مصوغ از مصدر [illegible] مصوغ از لفظ [illegible] و گاهي از جهت لحاظ معني
لغوي استعمال كه آن ساختن لفظي از لفظي است اطلاق مشتق بر مانند الكرام
و [illegible] خود از كرم [illegible] است [illegible] كما في السراج و سوم
جامد [illegible] در لغت بمعني خشك است و در اصطلاح اسمي كه نه مصدر [illegible] صفات
است [illegible] يعني [illegible] مصدر [illegible] اول ثلاثي منسوب بثلاث
[illegible] كه در وي حرف اصلي است و دوم رباعي منسوب بلا رابع و اين [illegible]
[illegible] كه در وي چهار حرف اصلي بود و سيوم خماسي منسوب بخمس و اين هم
[illegible] كه در وي پنج حرف اصلي بود [illegible] اصل در كلمه [illegible] حروف
[illegible] حرف [illegible] حرفيكه [illegible] و حرفيكه [illegible] ميان هر دو باشد [illegible]
[illegible] كه ابتدا [illegible] بود [illegible] ساكن [illegible] وقوف [illegible] ساكن
[illegible] هر دو حرف در [illegible] فصل [illegible]
در [illegible] اسم [illegible] فعل زيرا كه فعل [illegible] است از اسم در معني
باعتبار [illegible] و كثرت متعلقات [illegible] اسم را رباعي و خماسي [illegible]
[illegible] فعل [illegible] رباعي [illegible]
[illegible] و [illegible] طول [illegible]
است و بعضي گفته اند [illegible] رباعي و خماسي را [illegible] حروف [illegible]
در كلمه [illegible] زايد [illegible] زايد است [illegible] اختلاف كردند و بعضي [illegible]
در رباعي و خماسي [illegible] زايد [illegible] است [illegible]
و [illegible] زايد [illegible]

[illegible]

بدان [illegible]

جعفر و جیم و لام سفرجل باشد در نزد کسانی که از جعفر و ابراهیم و سفرجل کذا فی الشرح [illegible]
پس بر این کرده حرف زواید منحصر در الیوم تنساه یا هویت‌ها یا نشد و معرفت حرف اصلی
از زاید متعذر بود که الا بکلی و هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسم است یکی مجرد
از زاید یعنی آن که در وی هیچ حرف زاید نبود بلکه همه اصلی بود چون [illegible] بصحبت معنی
اسب مثال ثلاثی مجرد است و جعفر یعنی نهر خرد و چون مثال رباعی مجرد و فرزدق اسم
شاعر معروف مثال خماسی مجرد و دیگر مزید فیه و آن السب که در وی یا حروف اصلی
زایده هم بود چون حمار یعنی خر مثال ثلاثی مزید که در وی حرف الف زایده است و [illegible]
[illegible] بو طعب و الفم [illegible] هم آمده یعنی بزرگ اندام مثال رباعی مزید ار
در وی نون زایده است فقط و قرطبیل الضم [illegible] یعنی [illegible] مثال خماسی مزید که در آن
یا مده زایده زایده است زیادتی اسم سوای زیادتی مصدر جمع و نیاز [illegible] الف
آن و یا و النسبه و التصغیر بیش از چهار حرف نبود اما یک چون حمار و جعفر و جدعل در دو
چون اقلید و استلام و اصطلاح و در سه چون انبجانی و عنبران و چهار چون کذبذبانی
دلالت بر آن الاسم مع ما زید فیه سبعا یعنی اسم مزید فیه از هفت حرف بیش نبود
اما الفاظ که در پیان تشدید و الف اول نادر است کذا فی الشرح چون [illegible] [illegible]
شد چون است که در اقسام اسم بیان کنند پس در مصدر فعل ثلاثی مجرد کرد [illegible]
ابنیه آن همه سماعی اند بخلاف ابنیه مصدر غیر ثلاثی که آنها قیاسی اند و ذکر ابنیه ثلاثی
ذکر ابواب آنها خواهد آمد گفت پس بدان که مصدر فعل ثلاثی مجرد سماعی اکثر [illegible] و در آن
آمده در مصدر سماعی از [illegible] فال خالی نبود طالب و کثیر و تا در کثیر متوسط است و [illegible]
غالب [illegible] در تمثیل آن تصحیح و در ضمن رجزام داده اند زیرا که صحیح غالب است و [illegible]
رجزام نادر کذا فی الجاربردی طریق ضبط این مصادر در نثر است که عین الفعل در مصدر ساکن
است یا متحرک بر تقدیر سکون از دو حال خالی نیست یا حرفی در وی زیاده شده
است یا نه بر تقدیر ثانی فا یا مفتوح است چون قتل بر وزن فعل یعنی کشتن را از النصر
یا مکسور چون فسق بر وزن فعل یعنی [illegible] بیرون آمدن از ضرب یا مضموم چون [illegible] بر وزن

قول یعنی مشغول کردن از فتح و بر تقدیر اول از آید یا ملحوظ است فقط لذا آن [illegible] است
و در بین صورت هم فا یا مفتوح است چون رحمة بر وزن فعلة یعنی [illegible] شده را مالش [illegible]
نصر یا مضموم چون کدرة بر وزن فعلة یعنی تیره شدن از سمع و بالف تانیث است و باد [illegible] حرف
و آن الف و نون مشابه الف تانیث یا شد حرف [illegible] واو و تکرار لام کلمه و با دیانت
مصنف این هر اقسام را در اخر آورده بجهت مناسبت کلمات دیگر و بر تقدیر
عین حرف زاید دارد و یا نه بر تقدیر ثانی و فتح فا عین یا مفتوح است چون طلب و
بر وزن فعل یعنی [illegible] از نصر و یا مکسور چون حنق بر وزن فعل یعنی خشم کردن از ضرب و مضموم
[illegible] نیامده و در بین وزن زیادتی تا از تانیث و الف و نون نیامده [illegible]
غلبه بر وزن فعلة یعنی چیره آمدن از ضرب و سرقة بر وزن فعلة یعنی دزدی کردن از
ضرب و اما الف و نون هم برای مناسبه اوزان دیگر در اخر آورده و بر تقدیر
ثانی یا کسره فا و عین مفتوح آمده و بس چون صغر بر وزن فعل یعنی خورد شدن از کرم و عین
مکسور و مضموم نیامده بجهت کراهیه توالی کسرتین و ثقل از کسره بسوی ضمه و در صورت
ضم فا عین مفتوح آمده و بس چون هدی بر وزن فعل یعنی راه نمودن از ضرب و عین
مضموم و مکسور نیامده بسبب استکراه توالی ضمتین و ثقل از ضمه بسوی کسره و بر تقدیر اول
[illegible] بسبب استعمال یا زیادت است فقط و آن حرف مذکور زیاده شده یا مده
ثالث و بار تانیث یا الف و نون یا تا و یا تا تانیث و تقدیر مده کل الف است فا یا مفتوح
بود چون ذهاب بر وزن فعال یعنی رفتن از فتح یا مکسور چون جراف بر وزن فعال یعنی
سنگ [illegible] آمدن از ضرب یا مضموم چون سوال بر وزن فعال یعنی [illegible] از فتح و
[illegible] یا و یا تا زیاده نبود و در بین صورت [illegible] یا مفتوح است چون زهادة
بر وزن فعالة یعنی پرهیزکار شدن از [illegible] یا مکسور چون دراية بر وزن فعالة
یعنی دانستن از ضرب یا مضموم چون نقاية بر وزن فعالة یعنی [illegible] از ضرب
و [illegible] است فقط [illegible] مفتوح نیامده چون [illegible] بر وزن فعل [illegible]
[illegible] از ضرب [illegible] است [illegible] مفتوح الفا نیامده چون [illegible] بر وزن

فعالة یعنی بریدن از خوشه انگور و [illegible] واو است پس فا یا مفتوح است [illegible]
بر وزن فعول و انزال السبب که [illegible] اوزان [illegible] آورده یا مضموم چون دخول بر وزن
فعول یعنی در آمدن از نصر و لسبب خروج از کسره بسوی ضمه مکسور الفا نیامده مگر در
فعول اجوف یایی که یای فا را کسره دهند چون [illegible] کذا فی الاصل و اگر واو یا
تا نیامده است جز مضموم الفا نیامده چون [illegible] بر وزن فعوله یعنی [illegible]
شدن از سمع و اگر حرف [illegible] ندیدم است [illegible] پس عین اجوف یا مفتوح است چون
[illegible] بر وزن مفعل یعنی در آمدن از نصر و درین وزن [illegible] آمده چون [illegible]
[illegible] بود بر وزن مفعله یعنی سعی کردن از فتح یا مکسور چون [illegible] بر وزن مفعل
یعنی [illegible] از ضرب و [illegible] وزن هم نیامده چون [illegible] بر وزن مفعلة یعنی [illegible]
و تحسین و گناه کردن از ضرب یا مضموم چون [illegible] بر وزن مفعل یعنی [illegible]
[illegible] سبب ندرت درین کتاب ذکر کرده با آنکه درین وزن [illegible]
و [illegible] نیامده [illegible] چنانکه [illegible] گفته اما [illegible]
لام مصدر [illegible] لام [illegible] فصیح است [illegible]
و [illegible] صیغه مفعول گفته شود [illegible] لام [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] وزن هم [illegible] آمده [illegible]
وزن تفعله [illegible] صاحب صحاح [illegible]
[illegible] مصدر است چنانکه [illegible] ذکر [illegible]
اوزان ساکن العین [illegible] کرده [illegible] در صورت الف [illegible]
فا یا مفتوح است چون دعوی بر وزن فعلی یعنی خواندن از نصر یا مکسور چون [illegible]
بر وزن فعلی یاد کردن از نصر یا مضموم [illegible] بر وزن فعل یعنی [illegible]
از نصر و در صورت الف وزن هم فا یا مفتوح است چون [illegible]
است بر وزن فعلان یعنی [illegible] کردن از ضرب یا مکسور چون [illegible] بر وزن فعلان
یعنی [illegible] ماندن از ضرب [illegible] بر وزن فعلان یعنی بخشیدن [illegible]

ازضرب

17

ازضرب و متحرک العین با الف و نون را یک وزن است و آن [illegible] است [illegible] وزن
فعلان یعنی [illegible] از نصر و متحرک [illegible] با یا [illegible] که [illegible]
[illegible] یا و تا در آخر و فتح در اول یک وزن دارد چون [illegible] بر وزن فعالة یعنی [illegible]
[illegible] ساکن العین با یای [illegible] و او و تضعیف لام [illegible] در آخر و فتح در اول [illegible] یک وزن دارد
[illegible] بر وزن فعلولة یعنی [illegible] از ضرب [illegible] وزن مصدر [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] وقت [illegible] که اوزان مصدر [illegible]
[illegible] مصدر [illegible] بر وزن مفعول چون [illegible]
[illegible] معنی [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] است و [illegible] در قول [illegible] یعنی [illegible] بود [illegible] حرف [illegible]
[illegible] یعنی مفعول است کذا فی [illegible]
[illegible] بر وزن مفعوله چون [illegible] یعنی [illegible] در قول [illegible]
[illegible] چون عاقبه مصدر عقب فلان [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] آورده است [illegible]
[illegible] شرح [illegible] صراح در اول گفته [illegible]
المصدر و در ثانی گفته [illegible] موضع المصدر [illegible] بر وزن مفعول [illegible] چون [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] صراح گفته [illegible] مصدر [illegible] بر وزن مفعلة [illegible] العین چون [illegible]
[illegible] بر وزن مفعولة [illegible] چون [illegible]
[illegible] فا و سکون عین [illegible] لام [illegible] چون [illegible]
[illegible] اوزان [illegible] اللفظ و بر وزن
[illegible] چون [illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
چون [illegible] که در اصل [illegible] یاء [illegible]

١٨ [illegible] و فعلوت [illegible] بفتحتین و ضم لام چون [illegible] و فعلوتی [illegible] الف چون [illegible] بمعنی
[illegible] کردن و انفعال بکسر همزه [illegible] چون انقطاع بمعنی [illegible]
[illegible] چون [illegible] الی [illegible] و فعلی [illegible]
[illegible] و تشدید الباء و فعلیه [illegible] و تشدید الباء و فعیل [illegible] بفتح العین و ضم
اللام و تشدید [illegible] مبالغه [illegible] و فعلله [illegible] بفتحتین و تشدید [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] مبالغه [illegible] و فعلله [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] و کسر [illegible]
[illegible] بکسر جیم [illegible] و تشدید [illegible] و فعلولا [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] در [illegible] بر وزن فعلال است و ثانی بر وزن فعولا است و فعیلا
چون [illegible] بکسر [illegible] بضم میم و فتح [illegible] بر وزن فعیلا و ثانی [illegible] است [illegible]
مقصور [illegible] آمده بمعنی رفتن [illegible] و فعلی [illegible] بکسر [illegible] و جیم [illegible] آمده بمعنی [illegible]
در جواب [illegible] بضم همزه و عین [illegible] و فعاعولا [illegible]
[illegible] بضم [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن [illegible] بعد از آن قلب کردند بر وزن [illegible] شد [illegible] زیاده [illegible]
و اصل آن [illegible] بر وزن [illegible] باشد بعد از آن قلب کردند [illegible] شد [illegible]
[illegible] زیادتی الف [illegible] تاء [illegible] اصل آن [illegible]
[illegible] است کذا فی الاصول و شرح [illegible] چون [illegible] مصادر [illegible] شد [illegible]
[illegible] مصدر قیاسی [illegible] پس [illegible] مصدر [illegible] مجرد [illegible] فصل [illegible] بفتح
[illegible] دیگران [illegible] است [illegible] باشد پس [illegible] کسر [illegible]
[illegible] باشد مکسور العین [illegible] مضارع آن [illegible] مکسور العین بود یا مفتوح
چون [illegible] که بر خلاف قیاس [illegible] آمده [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] و صحیح اللام [illegible] مضارع آن مکسور العین بود [illegible] صحیح اللام و لازم
ماضی آن مکسور [illegible] مضارع چون [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بکسر عین چون [illegible] کذا فی [illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن فعلوت [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] آمده [illegible] چون [illegible] بر وزن
فعلا و فعلی بالقصر بمعنی [illegible] بر وزن فعیلا بالقصر و سکون عین بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بالقصر و سکون [illegible] بر وزن
[illegible] بکسر [illegible] و تشدید اللام بمعنی [illegible] بر وزن فعلان [illegible] و تشدید
اللام [illegible] بر وزن فعلوة [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن فعلة [illegible] و فتح عین [illegible] بمعنی [illegible]
فیعل [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن فعول بفتح فا
و ضم عین و اصل آن [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن فعول [illegible] عین مفتوح بمعنی
[illegible] بر وزن فعل [illegible] و تشدید اللام بمعنی [illegible] بر وزن افعل
بمعنی [illegible] است [illegible] مصدر [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن افعیل
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] است بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن تفعال [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
بر وزن [illegible] فی الاصول و [illegible] تفعال بفتح التاء [illegible]
بمعنی [illegible] کردن [illegible] کذا فی الاصول
[illegible] و کذا فی [illegible] بکسر فا و تشدید
عین مکسور [illegible] بمعنی بسیار [illegible] کردن [illegible]
[illegible] الباب
[illegible] الاستعمال [illegible]
[illegible] الاستعمال [illegible]
[illegible] در اصول [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] دلالت بر معنی میکند

باشد چون توجل و توضع در ان دو روایت است اگر قصد کنی بدان اسم مکان کنی
دهی زمان را اگر قصد کنی بدان مصدر افصح ان است که گوی موجل بالکسر و موضع ... [illegible] موضع فعله
است که فرا ... [illegible] شنیده و از عرب بعید و افصح کسر و توجل مضموم العین که گوی ... [illegible]
و همچنین افصح چون موحل ... [illegible] بکسر جیم شاذ بود ... [illegible] بفتح الفا ... [illegible] در ... [illegible]
و فعله بکسر العا ... [illegible] ای ... [illegible] نوع ... [illegible] ... [illegible] مجرد قیاسی است چنانکه
مباو مصدری که برای مره و نوع بود ... [illegible] است اول ... [illegible] فاء ... [illegible]
ان ... [illegible] و چون ... [illegible] یکبار ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] و ... [illegible]
است ... [illegible] قیاس ... [illegible] ... [illegible] است ... [illegible] کرده
چون ... [illegible] یکبار نشستن ... [illegible] در اخر مصدر تا باشد مره و نوع ... [illegible] ... [illegible] و فارق
در میان هر دو قرینه بود حالی یا مقالی چون ... [illegible] شده و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] شده لطیفه و ... [illegible] ... [illegible] گویند در نوع ... [illegible] و نوع از ... [illegible] ... [illegible] بود در
بحث ان معلوم خواهی کرد ... [illegible] نوع ... [illegible] ... [illegible] شرح هادی نقل کرده است که نوع ... [illegible]
است که فاعل را بود ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] یعنی ... [illegible] ... [illegible] بود ... [illegible]
باشد یعنی انکه این عاده وی باشد ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
است که ... [illegible] طعام ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] مصادر ... [illegible]
ان علت ... [illegible] کرده و در ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] بیان کرده است پس انرا
بیان کنیم با این شرح ... [illegible] ... [illegible] نباشد پس ... [illegible] مصدر فعل بالفتح که
لازم بود وزن فعول بالضم است چون ... [illegible] و در متعدی فعل بالفتح و السکون ... [illegible]
چون ضرب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] سموع نبود ... [illegible]
کتاب ... [illegible] قیاس ... [illegible] ... [illegible] الشرح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
است ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] لازم و متعدی ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] بود
افزودند و متعدی ... [illegible] بود ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] مصدر ... [illegible]

نشنیده

نشنیده یا کتاب سایه برای اهل حجاز ... [illegible] فعول برای اهل نجد گویا اهل حجاز ... [illegible]
لازمی واضح ... [illegible] ... [illegible] الشرح ... [illegible] فعل بالفتح ... [illegible] ... [illegible]
فعاله غالب است چون ... [illegible] کتابه ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
تحول ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
در جولان ... [illegible] ... [illegible] تعلیل ... [illegible] ... [illegible] فعال ... [illegible]
... [illegible] بالفتح یعنی ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] بالضم ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] غالب است چون ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
فعل بفتحتین ... [illegible] چون طلب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] اصل ... [illegible] باشد
تا ... [illegible] ... [illegible] کردند و طلب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
طلب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
نیست چرا که طلب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] غالب ... [illegible]
مصدر فعل ... [illegible] لازم بود ... [illegible] ... [illegible] فعل بفتحتین است چون ... [illegible]
... [illegible] متعدی فعل بالسکون برای فرق در لازم و متعدی چون ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
است ... [illegible] متعدی ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] مصدر فعل بالفتح ... [illegible]
... [illegible] بالفتح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] فعال ... [illegible]
... [illegible] غالب است چون ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] است چون ... [illegible] ... [illegible] و غالب ... [illegible] اول این بحث

شبیه رضی لغته که غالب در معنی حرفه و مانند ان از ین باب باشد فعاله بالکسر است چون حیاکته
و امارة و عرابة و تجارة و در بعضی با وجود کسره فتحه هم امده چون وکالة و دلالة و دکالة [illegible]
و لطاله مسابق للغه شده در معنی نصرت و تحادی در حرکه و مانند ان فعال بالکسر است نحو فرار
شود نکاح و خراب و حصران و طماح و در صورت فعال بالضم چون صراح و فعیل در بعض باب
چون صهیل و نعیب و در الام از باب علم فعل بالتحریک غالب چون ورم و از غیر این باب فعال بالضم
نحو سوال و صداع از نصر و در الوان فعله چون کدرة و مطرد است در معنی
و جوه فعول بالتحریک [illegible] ان لذا فی الاصول و درین ضابطه و ضابطه سابق فرق بسیار
است فافهم و چون مصادر گذشت مصدر ثلاثی فارغ شد شروع در بحث مشتقات که عبارت
از صفات است کرد و گفت اسم مشتق شش نوع است در حاشیه گفته مطلق
مشتق دو قسم است یکی اسم و دوم فعل انتهی لیکن مشتق باعتبار معنی لغوی را [illegible] قسم است
و اصطلاح منحصر در شش نوع است و مطلق مشتق از هم گفته اخراج جدید است اگر
مراد از ان مشتق از مصدر است منحصر در [illegible] قسم [illegible] فافهم اول اسم فاعل و ان اسمی است
که بیرون اورده باشند انرا از مصدر برای دلالت بر فعل [illegible] جهت حدوث
بدون ملاحظه زمانی [illegible] الثلاثی المجرد علی وزن [illegible]
فاعل نحو ضارب للواحد المذکر فاعلان لتثنیة المذکر فاعلون لجمع المذکر فاعلة للواحد
المؤنث فاعلتان لتثنیة المؤنث فاعلات لجمع المؤنث و [illegible] للمبالغه فعل بفتح
الفاء و کسر العین نحو حذر بمعنی بسیار ترسنده و فعیل بفتح الفاء و کسر العین نحو علیم بمعنی بسیار
داننا فعول بفتح الفاء نحو صدوق بمعنی بسیار راست گو و فعال بفتح الفاء و تشدید العین
نحو ضراب بمعنی بسیار زننده و فعال بالضم و التشدید نحو قراء بمعنی بسیار خواننده [illegible]
و مفعل بکسر المیم و فتح العین نحو مخذم بمعنی بسیار برنده و مفعال بالکسر نحو مجواب بمعنی بسیار جواب
کننده و مفعیل بکسر المیم و العین نحو منطیق بمعنی بسیار گوینده و فعیل بکسر الفاء و العین مع التشدید
نحو شریب بمعنی بسیار نوشنده و فعالة بضم الفاء و فتح العین نحو [illegible] للمبالغه [illegible]
و ذلک ان [illegible] للمبالغه [illegible] بضم الفاء و فتح العین المشددة نحو

ربوبا

بمعنی بسیار [illegible] و نحو ذلک [illegible] علی وزن [illegible] فعلی [illegible] بمعنی
اقل و فعل نحو [illegible] مبالغه جارح و فعلان نحو سیال [illegible] مبالغه [illegible] بمعنی [illegible]
فعیل نحو صدیح [illegible] بمعنی رفع الصوت و فعیل نحو [illegible] بمعنی [illegible]
نحو [illegible] مبالغه جارح و فعل نحو [illegible] بکسر السین [illegible] العین [illegible] الشدید
بمعنی [illegible] اللعب و فعال نحو [illegible] اللعب و فعال بالفتح [illegible] بمعنی
[illegible] المذکور و فعال بالکسر [illegible] و فعول بفتح الفاء و ضم العین نحو سبوح بمعنی [illegible]
[illegible] بضم العین مثل فاروق و فعول بضم العین الشدیده نحو قدوس و فعیلی بکسر الفاء و
فتح العین المشدده [illegible] بمعنی [illegible] و فعول بضم الفاء و اللام نحو [illegible]
بفتح الفاء و العین و ضم اللام [illegible] بمعنی [illegible] و فعیل بکسر الفاء اللام [illegible]
بکسر السکوت و فعیل بضم الفاء و فتح العین الشدیده سکیت و فعلعل بضم الفاء و العین
[illegible] و فعلعل بتشدید العین [illegible] نحو [illegible] و فعلان بالفتح نحو [illegible] و فعلان بضم العین
مثل [illegible] و فعلان بضم الفاء العین نحو [illegible] و فعلان مع التشدید العین للاول مثل
[illegible] کلها للمبالغه [illegible] و فعلیان بکسر الفاء و اللام نحو [illegible] بمعنی بسیار [illegible]
و فعلان بفتح الفاء و کسر العین المشدده و فتح اللام نحو [illegible] بمعنی [illegible] المذکور و افعلان بضم الهمزه
و العین نحو [illegible] بمعنی [illegible] و فعال بالکسر و بالفتح اللام
نحو [illegible] و فعال [illegible] و شد العین نحو [illegible] و فعال بفتحتین و شد العین نحو
[illegible] و فعال بضم الفاء و العین نحو [illegible] بمعنی [illegible] و فعول [illegible] العین
نحو [illegible] بمعنی [illegible] و فعال [illegible] نحو [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بکسر الفاء و العین نحو [illegible] علم و فوعل بفتح [illegible] و کسر العین
[illegible] بمعنی [illegible] و فعل بفتحتین و فعل بضم العین و فعل و فعله بفتحتین
و تشدید اللام [illegible] نحو [illegible] بمعنی [illegible] و الکل فی الشرح و
[illegible] المبالغه للتاکید [illegible] مبالغه [illegible]
فارق [illegible] مبالغه جارم و نحو ذلک اما اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع معلوم

ان باب ابد لکن بجای علامت مضارع میم مضموم ارند وما قبل اخر را کسره دهند جنانکه از مفعل مسعر
وار محیب مجیب و مانند ان و دوم از مشتقات اسم مفعول وان اسمیست که ساخته میشود از مصدر برا
وانکه فعل بران واقع شود بدون ملاحظه تفضیل و منه منه ای من الثلاثی المجرد فمابسه مفعول
نحو مضروب بمواحد المذکر مفعولان لتثنیة المذکر مفعولون لجمع المذکر مفعولة لواحد المونث مفعولتان لتثنیة
المونث مفعولات لجمع المونث و گاهی کسر الهمزه المفعول من الثلاثی المجرد فعول بالفتح نحو رسول
بمعنی فرستاده شده و فعیل بمعنی مفعول و فعل بالفتح نحو ذبح بمعنی مذبوح و فعله لها
العین للمبالغه نحو ضحکه بمعنی کسیکه بروی خندید زید المورد بعد المبالغه الصافی نحو لقمه بمعنی جیزیکه بلقمه
خورده شود و قبضه بمعنی جیزیکه بدست گرفته شود و در صفة السیف فی قبل اسم المفعول علی فعل
فعل بالتحریک نحو نفض و قبض بمعنی منقوض و مقبوض و فعل بکسر الفاء و سکون العین نحو ذبح بمعنی
مذبوح فاعل نحو سر کاتم بمعنی مکتوم کذا فی المنتهی و احتمال دارد که فاعل بمعنی صاحب کتمان بود جهول
واقع دلاین بمعنی صاحب دفق و دلین و گاهی صیغه مبالغه اسم مفعول برای مبالغه استعمال
آید جهول جوب و هیبان بمعنی سخت ترسان از در سیده فی اید فعال بالضم بمعنی اندک جیزی که از
فعل حاصل شده باشد نحو دقاق و خطام بمعنی ریزه که از دق جیزی و خطم حاصل شده باشد
و فعاله بالضم برای جیزیکه از جیزی بسیار جدا شده باشد نحو جلاده بمعنی انچه ساقط
شود از قلم بمعنی بریدن و قراضه بمعنی انجه ساقط شود از قرض بمعنی بریدن که اسم مفعول از غیر
ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل ان باب اید لکن ما قبل اخر اسم مفعول مفتوح جون مستخرج
و مسعر و مانند ان و سیوم اسم تفضیل وان اسمیست که ساخته شود از مصدر برای
جیزیکه متصفست بزیادت فعل بر غیر خود و مراد از فعل معنی مصدری است
برای مذکر جون زید اعلم من عمرو که دلالت میکند بزیادتی موصوف یعنی زید
بر غیر خود که عمرو است در علم کذا فی مطلب و فعلی بالضم برای مونث جون
فضلی و شرط بناء ان اسمیست که اخذ ان ثلاثی مجرد تام متصرف و قابل زیادتی بود
و معنی لون و عیب ظاهری نباشد پس از رباعی و ثلاثی مزید بنا نیاید و همجنان
از فعل ناقص جون کان و کاد و مانند ان و از فعل غیر متصرف جون نعم و بئس و از فعلیکه معنی

ان فاعل را ادنی در نقصان نبود جون مات و ساد و از لون و عیب ظاهری افعل صفة اید نه
افعل التفضیل جون اسود واعور و لهذا از حب و ظی نیاید جون احمق و احمق در تفضیل و از
ارکان نسبی جایز داشته اید کذا فی الاصول فرموده انان ار رباعی و ثلاثی مزید و از لون و عیب ظاهری
بنای افعل است که اولا اسم تفضیل از ثلاثی مجرد که دران معنی قبوه دیا شده باز اده یا
از مزید بعد از ان اشهر را المیز ان ال سار ندو کویند زید اشد حمرة و استخراجا
و ... الجمع ای جمع افعل و فعلی افاعل جمع افعل جون افاضل جمع افضل و اکبر
جمع تکسیر است اما جمع صحیح افعلون است جون افضلون و فعل بضم فا و فتح عین جمع
فعلی جون فضل در جمع فضلی و این جمع تکسیر است اما جمع صحیح فعلیات است جون
فضلیات بگویم که انجا ایراد جمع اسم تفضیل و دیگر جمع اسم اله و ظرف و تثنیه و جمع اسم
فاعل و مفعول لتطویل است زیرا که در بحث مصدر جمع دیگران خواهد امد و جنانکه ... قد
جهارم اسم الة است در اصول است هو ما صنع من فعل لالة ای اسم الة اسمیست که
ساخته شود از مصدر برای اله المصدر گویم که این تعریف درست نیست مگر انکه تاویل کنیم
که مراد از اله که در تعریف واقع شد معنی لغوی است و اسم اله اسمیکه در اصطلاح
برای اطلاق اسم اله کنند جنانکه شارحان کافیه در تعریف اسم اشاره و موصول که
اسم الاشاره است ما وضع لمشار الیه و الموصول بالانیم جز وکم الا بصلة و عایدنه
تاویل کرده اند و لهذا صاحب لطایف جار بردی این تعریف عدول کرده گفته که
اسم الة اسمیست مشتق باشد از فعل برای جیزیکه بدان در فعل استعانت کنند و جار
بردی نوشته که گاهی اطلاق ان بر جیزی اید که دران فعل واقع شود و جنانکه ان
جیز از جیزی باشد که بدان در فعل استعانت میخواهند جون محلب بکسر میم یعنی
کاو دوش تر انجا و در اسم تفضیل نقط مذکفت از عدم این بر وزن از غیر
ثلاثی مجرد ... جهار دانک اختصاص بثلاثی مجرد دارد و لیکن که بر اسمیست از قبیل از اینها
مفعل بکسر المیم و فتح العین بدون الهاء و الهاء مثل مفتح یعنی کلید و بالهاء مثل مکسحه یعنی
جاروب علی وزن منصوب و الهاء مثل مصباح علی وزن مفعال و این هر سه از ان جنانکه

اندرند یعنی اینکه اشتقاق ان از مر مصدر جایز است اگرچه مسموع نباشد اگر با سمعی بی نی
نوزادی وعقیله مسموع باشد جایز است اطلاق انها بر هر چیزیکه بدان در عمل استعانت کرند
چون مفتاح که اطلاق ان بر هر چیزیکه بدان در فتح دروازه استعانت کیرند روا بود اگرچه
ازمخصوص بود کذا فی النطامی وتزد بعضی انچه که در و بارات سماعیست کذا فی انجا برد
قل و زن مفعل بالکسر فی الالات مخبر زده خیاط و نطام و ملاک والجمع ای جمع بدره الابنیه
مفاعل فی مفعل و مفعد و مفاعیل فی مفعال و فعاعل فی فعاعیل علی ال[illegible]
بضم المیم والدال یعنی کوری محل نصم المیم والتحاو المعجمه یعنی برو بردن و فتح ای را لعده بعنی
شاد است الفاظیکه بضم میم دعین امد چون مدق و منحل و منخل یعنی الافتیکه دران مسوط
نهند و مدهن یعنی رد عدان و مکحله یعنی سرمه دان و محرضه اصنا د منحبه یعنی الافتیکه دران
خرض یعنی اسیان نهند و وجه سد ود دانسته که این اشده اسمار اند مر الالات را لی
اعتبار انکه بدان الالات استعانت کیرند در فعل و نهند اسیبوه کفته که این اسمار جاری بر نحو
فعل مستقد انکه جاری بر فعل محض باد محصوص نباشند و این ها محض اند یعنی که از مدهن
شلا الا محصوص دهن قصد کنند و اگر دهن را در غیر طرف بی نهند لغوا مدهن نکوییند بخلاف
محلب و مفتاح چنانکه بالاکفتم کذا فی النطامی و انجا بر دوی نزد سیبویه این الفاظ
مذکوره میم شاذ اند و محرضه بکسر میم و فتح صاد است بر حسب قیاس کذا فی النطامی
در صراح این لفظ بر حسب قیاس مذکور است و در شرح هادی کفته که همین مشهور است
کذا فی انجا بر دوی و در صراح مدق و مدهنه بحسب قیاس هم مذکور است کویم که مدهن در بین
اصعات و شرح ان موافق شراح شافیه کفته که این انوار ای مذکوره است بر قیاس سماعیه
ای الالات و ظرف [illegible] و سیند مانند ضرب که بر صحیح است [illegible] ای از ضرب
هر چیز که باشد پس انها اسما الالات نیستند ما حکم کشند و دانها کرده شود و [illegible]
مکوانها منتقل نهم میم و ضیاد و فتح ای که موضوع برای سیف است نه اسم اله است فی هم
معنی ان اصل است انتهی ترجمه پس برین تقدیر انجا حکم کشند و ذکر وی ما لاست
فافهم و از ملحقات اسم اله وزن مفعول است نفتح طار برای هر چیزکه فعل بدو کرده شود چون

دفود چیزیکه بدان اتش برکشی کرده شود کذا فی الاصول لهذا و در صراح یعنی وقود هیزم و فیود
واد یعنی اندوده شده و در شرح وقود و صحور را در اوزان مصدر هم و شنده و در صراح است
کاف حفتی کفته که وقود در ایه وقودها الناس والحجاره بالفتح یعنی هیزم است و بالضم فعل ا
دکویند این هر دو لغه اند در یکمعنی و نوع و صوات بالفتح مصدر شاذ اند و غیر این هر دو نظم
فالاند انتهی فصل اسم ظرف و ان اسمیست که ساخته شود از فعل برای دلاله بر مکان
ویا بر زمان فعل و لهذا انرا اسم زمان و مکان کویند او را اسامه ای السلطانی المجرد الاسمی
غیره خارج چی نسه علی صیغه مفعول مفعل بفتح المیم والعین یعنی وقتیکه مضارع مفتوح
العین یا مضموم العین بود و یا مضاعف و یا ناقص از هر باب که باشد اگرچه مضعف
بود اسم ظرف ان بفتح عین اید چون مفتح و مقتل و مرمی و موقی و محیی و مقر و مدت
و مفعل بفتح المیم و کسر العین یعنی وقتیکه مضارع مکسور العین بود یا مثال از هر باب که باشد
بشرطیکه ناقص نبود اسم ظرف بکسر عین اید چون مضرب و مجلس و موعد و میسر و فرد
یعنی مثال یایی اصل صحیح است پس در سقوط اذ فتح عین الضم عین امده سقوط بالفتح
کویند و در مصدر هم همچنین و در ظرف مثال و اوی کمار سمع بود هم در لغه بعضی فتح عین
است چون موجل و مساد است کسره درین الفاظ که ارباب لصراند و قیاس در انها
فتح است چنانکه اسمی مغرب و مشرق و منبت و مجزر و مسجد و منخر و مسقط و مطلع و
مفرق و منسک و مسکن و امده است در مسجد والفاظیکه بعد است فتحه بر حسب قیاس
نیز در فرا کفته که فتح عین در جمع الفاظ مذکوره جایز است اگرچه نشنیده ام اما فتح مکسر
و فارسی فرح صحیح است چنانکه منیش بکسر میم و بار فرح منین بضم میم و کسر با است
عدم معد مل مسر مع در کلام عرب و لفظ مطلع اشد است کسره ما و قیاس مطلق
بالفتح است بدون تا و اما مجبره بفتح بار بوجده و ضم ان یعنی در است قلم و مقبره مقبره
و بکسر المیم و فتح با نیز یعنی قبر و مشرقه الراء و مسراق و مسرق بکسر میم و ثانی بکسر را نیز
یعنی مکان مخصوص و معین برای انکه درافتاب بوقت زمستان ح در ایام
مانند ان اما انچه کادنس ایم است و فتاب و الاقت است و مرغ یا رمی اف ال

در لفظ اسما اماکن مخصوصه اند نه اسما ظروف چنانکه لفظ مشرقه بمعنی مروه است که اسم
ظرف است لفظا زیرا که اینها جاری بر فعل نیستند بسبب اراده مکانی مخصوص از اینها
نه مکان مطلق که مدلول ظرف است یعنی که تعیین مکان مخصوص قبل قصد باشند
بلکه هر مکانی که فعل در ان واقع شود انرا مسجد نتوان گفت چنانکه در لفظ مسجد گفته است لاکن از انجا که
ساخته شده بر اوزان ظروف ... ان موضع معین بکنند بلکه موضع که در ان فعل
واقع شود بخلاف مسجد و اگر اراده کنی از ان موضع سجود مطلقا تعیین را نفی ... اگر
این وقت جاری بر فعل بود کذا فی السراج وغیره و در شرح هادی مذکور است که در مقبره
بالضم چون مقبره و دیگر ... مکان فعل اراده کنند و دو دیگر جمع دهند مراد از ان ...
که نام خود برای قبر شده باشد نه هر مکانی و همچنین مسرقه والمعربه که مراد از ان مکانی
مخصوص است که برای روشنی افتاب و شرب اب مهیا ساخته اند پس این اسما
جاری بحری فعل نیستند بسبب ... انها پس خروج انها از صیغهای قیاسی
که جاری بر فعل اند دلیل ساختند بر اصالت صیغهای ... و نابت در ین استعمال
برای اراده عضو و یا برای مبالغه دلالت بر انکه ... اثبات است
کذا فی الجاربردی در قطای که گفته که خروج این اسما از قیاس از راه خود مطلقا ...
نیست بلکه بغیر قیاسی بود انها از راه دخول تا ثابت است و گویا او ... را
تنبیه بر خروج انها است از موضوع اسم زمانی و مکانی یا با اراده عضو چنانکه ماسده و مظنه
و ... از ملحقات اسم ظرف است وزن فعال بالکسر مطرد است در
وقت ادنی وقت فعل چون قطاف یعنی وقت قطف کردن و صرام یعنی وقت
صرام کل و همچنین فعال ... قطاف مذکور و فعال بالکسر غالب است ... و یعنی ...
مجلس ماحد فعال چون ... معنی ... درست ... بود همچنین درین
... موضع فعلی که در عضو بود چون ... معنی مکانی
قطع ... ان بود که وزن ... است که ...
در ان مکانی بسیار بود و انجا ذکر بکرد چنانکه در اصل کرده نه در اخر بحث اسمیه چون

ماسده

۲۲

ماسده مفعل که ... یعنی مکانی که در ان اسد واقعی و ذو بث و جهه و سبع بسیار بود
اما ذکر مفعله که در باب فعل است در ملحقات ظرف در ان کتاب ... مناسبت ...
بلکه در ملحقات اسم اله است بجهت ترجیح تناسب معنوی بر مناسبت لفظی مثالش قول
علیه السلام الولد مجبنة مجزنة مبخلة ای الولد سبب الجبن والحزن والبخل والجمع المهدین
مفاعل ... صیغه مشبهه و ان اسمیست که در وضع ان لحاظ ثبوت معنی و استقرار ان در حیز
بود اگرچه این معنی فی نفسه حادث و غیر لازم بود و در معنی مراد است از قول ... الصفة المشبهه
ما وضع لما قام به علی جهة الثبوت و اینجا ما وضع ... چنانکه در غیر این گفته
بجهت عدم لزوم اشتقاق از فعل در ان ... صفه ... تقدیر لفظ استی
من فعل که در عبارت الجوهری واقع شده الصفة المشبهه ما اشتق من اللازم ...
خواهد بود و فعل لازم خواه ابتدا بود خواه بعد الاشتقاق چون رحیم که مشتق از رحم است بالکسر
بعد نقل ان بسوی رحم بالضم ... و صفه و در اصطلاح نحوی گویند که دلالت کند بر ذات
مبهم که متصف باشد بصفتی چون ضارب و مضروب و ضرب ... صفه مشبهه ... ان
گویند که ... اسم فاعل است در معنی و ... و فرق میان هر دو در حدوث و ثبوت
است ... مقصود علی السماع ای وزن صیغه مشبهه از ثلاثی مجرد از غیر ان لان
در ذیل ... کرده شود و بدانکه صفه مشبهه از دو حال خالی نیست یا اینکه
در ... زیاده شده است یا نه بر تقدیر ... وزن ان دوازده باشد از انجمله وزن
فعل و فعل بسبب استثقال ساقط شده چنانکه در بحث اسم ثلاثی گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و باقی چون صعب بر وزن فعل بمعنی سخت و حسن بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین بمعنی
... بر وزن فعل ... بمعنی ... و صلب بر وزن فعل بالضم بمعنی سخت ...
بر وزن فعل ... بمعنی ... بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بمعنی درست ...
بر وزن فعل ... بمعنی بزرگ ... بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین بمعنی ...
فعل بکسر فا ... بمعنی ... بر وزن فعل بالضم فا و فتح عین بمعنی ... بر وزن
فعل ... بمعنی ... بر تقدیر اول ... است ... اول ... ثانی ...

یا در آخر دو حرف الف یا شین یا جهار کہ بزائد مزید فیہ تلی الحروف در اول الحروف یا ہمزه ہست یا یا یا
یا میم مثل ہمزه بفتح چون احمر بر وزن افعل یعنی سرخ مثال ہمزه مضموم چون اکمد کمیل بر وزن افعل
یعنی بازست مثال ہمزه مکسور چون اصحت بر وزن افعل بکسر ہمزه و عین یعنی ارکان حالی که
ابلیس درانجا باشد و مثال یا مفتوح چون یزنت بر وزن یفعل بفتح یا و ضم عین یعنی
بابت و لعم یا نیز امده و مکسور چون یقطع بر وزن یفعل بکسر یا و عین یعنی بکسر که دند ابهای
ان افتاده باشد از کال سری مثال یا مضموم چون یکتب بر وزن یفعل
یعنی جوان قوی و مثال میم مرحل بکسر میم و طا بر وزن مفعل یعنی نرم اما یا دلی بالحروف
وثانی لیس ہمزه ہست یا الف یا تا یا واو یا نون یا میم ہمزه را ایل بجنفو و بکسر یا ر موجود در غیر
بر وزن فاعل یعنی کوتاه و مثال الف فاطمی بر وزن فاعل یعنی بزرگ و این وزن بهات
قلیل ہست حتی که بعضی منکر شده اند لکن الوصال کفر را التفات کرده نشود لسوء که کوید
که صیغه مشبه بر وزن فاعل نیست چون عماد کدا فی الشرح و مثال یا حیدکه در اصل حیود بر وزن
فیعل بکسر عین و فتح فا یعنی استوار و بفتح فا و ضم عین نیز چون حیقر و جیعر یعنی ضعیف و
مثال واو لوذعی بر وزن فوعل بحفیف یعنی ذکی الدین و لوذعی یا مبالغه نیز امده و مثال
نون کندر بر وزن فنعل که لیل یعنی غلیظ و حسیر بر وزن فنعل بحفیف یعنی جانستور ساکی
مبالغه نیز امده که کاهی یا دلی یا واو متحرک ہم در ثانی امده چون رفض بر وزن
فیعل قعطر یعنی دراز و صوتین و صوتن بر وزن فوعل بضم فا و فتح واو و کسر عین و فتح
ان یعنی کحیل و این ہر دو وزن نادر آمد و مثال میم و کسر عین یعنی روشنی و در شده اما یا دلی
بالحروف در ثالث لیس الف است و یا و مده و غیر مده و نون و میم و ہمزه و حرف تضعیف
مثال الف جبان بر وزن فعال بالفتح یعنی بد دل و ... بر وزن فعال بالکسر یعنی
شیر سفید و شجاع بر وزن فعال بالضم یعنی دلیر و بفتح و کسر شین ہم امده اما در ثالث
فعال بالفتح و تشدید عین چون براق یعنی روشن و بالضم چون کمار بر وزن فعال یعنی
بسیار بزرگ ... یا سجان فعال بتخفیف امده و کر از ردها ان چه در حرف سه زاید و ارد
در مثال یا مده امیم بر وزن فعیل بالفتح یعنی بزرگ و غیره مده کحا ہم بر وزن فعیل کلاهم

معنی دران و رتیل بر وزن فعیل بضم فا و فتح عین یعنی ضعیف و رسیل نیز آمده در تیل
تشدید میم در جلد تام آمده و مثال واو یاره سطون بر وزن فعلول بالفتح یعنی ابر
شمال واو غیر مده مسور بر وزن فعول بحفیف یعنی سخت و خروع نیز درخی فعول بالکسر یعنی
ہر چه در وادی شود دار کیاد بسبب سستی ساق در صراع است خیمت ... کلام فعول
بالکسر غیر ممدود خروج و مثال دو نون عرید بر وزن فعیل بتخفیف و سکون یعنی سخت
و درست و مثال میم دلمص بر وزن فعل بضم فا و فتح عین و کسر میم در دلمص و لامص در قدر
دلمص و مالص نیز بالوث الف ہم آمده و حق الست که با الف اصل است ولی اگر الف
اصل است ولی الف فرع بحفف ان چون علابط و علبط چراکه توالی اربع حرکات
در کلمه واحد ممنوع است چنانکه خواہی دانست و مثال ہمزه ضناک بر وزن فعال بالضم
و فا و فتح ہمزه و بفتح نیز یعنی پر و مثال تضعیف اجر بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین و تشدید
یعنی کسی که ضعیف رای ہر چه گستی کو بدیمان کند داعره نیز امده در ہر دو بفتح ہمزه ہم امده
درج بر وزن بضم فا و فتح میم مشدد و یعنی کوتاه اما یا دلی بالحروف در دار شش الف
مقصوره است یا نون یا میم یا لام یا ہمزه یا حرف تضعیف مثال عطلی بر وزن فعلی
بالفتح یعنی زن ... و مکسور الفا آخر لفظ عیری و عیری نیز امده و مضموم الفا چون حبلی
بر وزن فعلی یعنی زن باردار و خندیا بحا مهمله بر وزن فعلی بفتحین یعنی ماده خر جنبده
از سایه خود و مثال نون چون رعشن بر وزن فعلن بحفیف یعنی سریع و کمن بر وزن فعلن
کنفط یعنی بخیل و رخنه نیز امده و مثال میم جلعم بر وزن فعلم بحفیف یعنی بحیا در رقم بر وزن
فعلم بالمیل یعنی سخت کود ریک و دوم بر وزن فعلم کزبرج یعنی شسته و مثال لام فعل
بحفیف یعنی سر دو ره ... ہمزه ضهیا بر وزن فعلا بحفیف یعنی زن مشابه مرد در عدم
... بر وزن فعل بکسر حا و مهمله و فتح عین که خطا و معجمه است و تشدید
یا یعنی سریع الغضب و حظلبه نیز امده بضم حا و مهمله و دار معجمه و تشدید با
و فتح حا و حظلبه نیز یعنی ... یا کوتاه باشد و ہم ... امده ... بکسر طا و اعلام
مشدد ... بر وزن فعل ... بر وزن فعلل ... یعنی ... بر وزن فعلل

... بر وزن فعلل ... ... بر وزن فعیل ...
... بر وزن ...

کریم و دریم یعنی [illegible] بروزن فعیل [illegible] یعنی [illegible] اما زیادتی یا در حرف
بر سبیل [illegible] یا از قوافی [illegible] نوع است در اول یا در اوسط [illegible] یا در آخر
[illegible] الف [illegible] واو و نون و یا و همزه [illegible] است [illegible] مثال زیادتی
در اول با همزه بروزن افعل بکسر همزه و فتح ثالث [illegible] مثال زیادتی در وسط
[illegible] بالضم [illegible] همزه بروزن فواعل [illegible] یعنی ضعیف [illegible]
و در آخر [illegible] واو و الف [illegible] یعنی [illegible] براق بالفتح و شد را [illegible] بالضم
[illegible] بکسر حا [illegible] و شد نون یعنی دراز احمق [illegible] است [illegible]
فعیل بکسر ضاد و فتح [illegible] شدیده و سکون عین [illegible] است [illegible]
بروزن فعول بضم [illegible] شدیده یعنی [illegible] است [illegible]
آمده [illegible] که بروزن فعول [illegible] مفتوح الاول است مگر [illegible]
زیرا که ضمه [illegible] است [illegible] در کلام فعول بالضم [illegible]
بروزن فعیل [illegible] یعنی [illegible] بالضم [illegible] درست [illegible]
بالجیم بروزن فعول [illegible] یعنی [illegible] بروزن فعیل [illegible] نون یعنی [illegible]
[illegible] بالتحریک و شد الواو بروزن فعول یعنی دراز [illegible] بروزن فعول
[illegible] یعنی [illegible] عظیم الراس [illegible] با موحده [illegible] بروزن فعیل یعنی
طفل نرم اندام [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] بروزن
فعیل [illegible] بتقدیم نون بر یا [illegible] یعنی [illegible] بروزن فعیل [illegible]
یعنی [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] بروزن فعوعل [illegible]
[illegible] طویل [illegible] آمده [illegible] بروزن [illegible]
و درست [illegible] بروزن فعوال [illegible] یعنی [illegible] بروزن
فعول [illegible] یعنی [illegible] و مثال زیادتی در آخر [illegible] بروزن
فعلال [illegible] بروزن فعلان بالکسر یعنی دراز [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بروزن فعلان

[illegible] یعنی خرد [illegible] بروزن فعلال بالتحریک یعنی [illegible] بروزن فعلال یعنی [illegible]
بروزن فعلال بالتحریک [illegible] یعنی [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] و در صراح است [illegible] بالتحریک [illegible] حرف حلق [illegible]
ابو عبیده گفته [illegible] کسی [illegible] بالتحریک [illegible]
که در کلام [illegible] نیست مگر یک [illegible] و صفات [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن فعول بالضم فا و فتح عین یعنی [illegible]
[illegible] بروزن فعلال بالکسر یعنی [illegible] بروزن فعالیل
یعنی [illegible] بروزن فعلول [illegible]
[illegible] یعنی سخت [illegible] بروزن فعالیل یعنی
و کسر لام یعنی [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
بروزن فعلوت بالتحریک [illegible] با موحده یعنی [illegible] بروزن فعلیت
بکسر فا و عین یعنی [illegible] عین و فتح [illegible] نون [illegible]
و کسر را [illegible] آمده [illegible] بروزن فعلی [illegible] عین و فتح
[illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] بسبب عدم [illegible]
و شد قاف بروزن فعلی یعنی [illegible] یای موحده بالتحریک
و شد نون بروزن فعلی [illegible] یعنی [illegible]
سکون [illegible] و فتح [illegible] سکون همزه [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن فعلول [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible]
دو حرف [illegible] اقسام است [illegible]
و اول و آخر و در اوسط [illegible] مثال [illegible] اول [illegible] بروزن

افعنبل کسفرجل بمعنی خصم شدید با خود و ارنده اقاحل بروزن افاعل بمعنی سکر و
اسنوف بروزن وصول [illegible] بمعنی [illegible] و املید بروزن افعیل
کقمطر بمعنی بارک در جان و بحضو بروزن فعول بفتح با و وقفه در ضم حا [illegible] بمعنی [illegible]
بروزن مفعال بالکسر بمعنی زن خوش [illegible] و مسکین بروزن مفعیل بکسر میم و عین
بمعنی کسیکه او را هیچ چیز حاصل نشد بفتح میم هم آمده و بحور بروزن فعول بفتح با [illegible]
و ضم عین بمعنی بسیار و مثال قسم دوم اهنم بفتح همزه و خا معجمه و سد میم بروزن افعل
بمعنی کلان و ادرب بکسر همزه و فتح را معجمه بعد مهمله دال شده بار بروزن افعل بمعنی کوه
و اطرشه بضم همزه و میم و شد را بروزن افعل بمعنی [illegible] بفتح [illegible] بجیان [illegible] را
بروزن فعلل بمعنی سخت و مندل بکسر میم و فتح دال و با موحده بروزن مفعل بمعنی [illegible]
در خامه مثال قسم سیوم زرجلیل بکسر را معجمه و جیم بعد همزه بروزن فنعیل [illegible]
بالنون قبل جیم بروزن فیعیل [illegible] که او [illegible] شد و [illegible] بروزن فعلال بالفتح
بمعنی [illegible] و حطام بروزن فعال بکسر بمعنی کوتاه و حطوب بروزن فعول بالضم بمعنی
کم [illegible] بروزن فاعول بمعنی [illegible] بروزن فوعل بمعنی کسیکه [illegible]
[illegible] بروزن فیعال بالفتح [illegible] بمعنی بارک [illegible] بروزن فیعول بالفتح
بمعنی [illegible] کرم مثال قسم چهارم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] کسفرجل بمعنی [illegible] بکسر را معجمه و فتح فا و شد [illegible]
بروزن فعیل بمعنی دراز و علود بروزن فعول بکسر فا و فتح دال و شد لام بمعنی سید
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بروزن فعیلا [illegible]
بمعنی [illegible] کسفرجل بمعنی احمق و صلود [illegible] بروزن
فعول کسفرجل بمعنی سخت [illegible] بمعنی سریع [illegible] بروزن
[illegible] کسفرجل بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بالقصر بفتح فا و عین بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن فعالی بالقصر [illegible] بمعنی [illegible] بروزن فعیلی
[illegible] بالقصر بضم [illegible] بمعنی کوتاه [illegible] بروزن فعلی بالقصر [illegible] فا و فتح عین [illegible] شده

احمق [illegible] بروزن فعلی کسفرجل بمعنی [illegible] الصوت [illegible]
[illegible] حروف [illegible] بر سبیل احجاج و بر سبیل افتراق و حروف [illegible] بجهار
[illegible] حروف [illegible] اول دو حروف [illegible] مکرر شده [illegible] اول صنفان
بکسر [illegible] بروزن فعلان بمعنی جسیم شدید و صفیان بکسر صاد و فا
[illegible] بروزن فعلان و [illegible] بروزن فعلان [illegible] و شد لام [illegible]
بروزن فعلان بضمتین و شد لام بمعنی [illegible] بکسر حا و
دال معجمه بروزن فعلیان بمعنی کبیر الشر [illegible] بضم عین و طا معجمه بروزن
فعلوان بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بکسر جیم و با موحده بروزن فعلیار بمعنی ضعیف [illegible] بروزن فعفیل
[illegible] بمعنی سخت [illegible] بروزن فعلعل بمعنی [illegible] بر سبیل افتراق
چهار نوع است در اول و آخر و در اوسط و آخر و اول و اوسط فقط مثال قسم اول
[illegible] بروزن افعلان [illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible] بروزن
افعلان بضم همزه و عین و بکسر [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] است [illegible] آمده چون [illegible]
مفعلان [illegible] بروزن [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی کریم و [illegible] بروزن فعلان
بمعنی [illegible] برای [illegible] بکسر میم [illegible]
و شد لام بروزن [illegible] بالقصر بمعنی [illegible]
[illegible] و شد لام بروزن [illegible] بالقصر [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن فعیل بالقصر [illegible] بروزن افعلان بمعنی
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم همزه [illegible] بروزن افعلا بمعنی
[illegible] مثال قسم دوم [illegible] بروزن فعوللی

اما القصر بفتح فا و عین یعنی سریع و دو دری بفتح الدالین و شد را بر وزن [illegible] فعلی
اما القصر یعنی کسیکه انده ورفت بعر حاجت نمد و حقیقی بر وزن فعیلل الجحدرس
یعنی مانده شده و حراف از حقی و عیدفان بر وزن فیعلان کرعفران یعنی [illegible]
و حسمان بر وزن فیعلان بالضم عین یعنی فربه و کندم گون و سبهان السدیاد بعنو چه
بر وزن فعلان و یکم بار شدیده میر یعنی سکبرا ز باده و میغرق بفتح او عین و ضم
را بر وزن فیعلول یعنی بخور سه و میجار بالضم با و فتح نون شدیده بر وزن فعلال
یعنی زن احمق و فیاجار بر وزن فاعلال بکسر عین یعنی ام و طبیا فار بر وزن فعلالا
بالفتح یعنی مرد ناتوان از جماع و مثال قسم سیوم بلما طا بکسر بین و شدیم بر وزن
افعال یعنی کسیکه در کار شتاب باشد از ارقنه کاخر یعنی السریع و مکوری بفتح
دا و و شد را بر وزن مفعلی بالقصر یعنی سریع و نعر جار بکسر نون و را بر وزن افعلال
یعنی مار و ضعیف و برموت بر محبت کسی باشد بود و مثال قسم چهارم بر وزن
بفتح الراس المحمیش و ضم بر وزن تفعول یعنی چهار و طیلفان و حفر یعنی ... کسی
انکه یکی ... روا نداد و صحیح نبود بلکه در تشبیه فعلول باشد ... آخر باوی چهار
حرف ... بر سبیل الحاق نبود و چون چهار در او بر وزن فاعولا بالضم یعنی کسیکه
انکه ... و مسلوه را بر وزن فعولا یعنی ... کبیر السم و ان در حسی است
معروف و غیر ذلک مراد از ان او ران است که این فقیر اظهار الجالی مقبول
و حصر محصول بقصد تعالی ذکر کرده است امید وارست که او ران بدکور یا
ضبط و ربط در ربیع کتاب ... یافته شود فاسکه و لا لکن من العافلین
اما طریق ضبط در بیان وزن ... چشم از ابواب عالی مراد است
کدان از فعل بکسر عین بر وزن فعل با لکسر و فعلا با لفتح چون سلیم و شکس جمع
صفر و صبور از سلیم ستکش و جرقت و صفر و عاد از فعل بضره دار الوان و طهوب بر
افعل عالب است چون اسود و اعور و ابلج ارسود و عور و بلج و از فعل بالضم عین فعیل غالب
است چون کرم و کریم و آمده است بر وزن حریص و سمیع و رسیب و صیق کدانی السانیه

اسم ان ... بر وزن

نحو ... بر ... انرا ...

... کان در وزن ...

العرف

۲۷ و فعله فقه کاز فعل بفتح عین بر وزن حرج ... کسیکه است ... یا افرار ... قسیکه یعنی
محروج ... بر وزن فعلان ... چون خوطانی ... جمع
و شبعانی و عطشانی در بیان ... از سمیع کدانی ... فعل ... الفارجه
بر وزن فعل بالفتح و فعل بالتحریک چون فرد و فرد واحد و فرو ... العین و بر وزن
فعل بکسر عین و فعل بالضم عین چون دمن و قطن ... کار علم و کرم است و از نصر
و بر وزن فعیل بالفتح چون ... از نعت که ... بر وزن فعل بالضم چون ...
علم و کرم و نصر است بر وزن فعل کهر و فعل ... چون دلق ... از دلالت
که از علم و کرم و نصر ... و بر وزن فاعل و فعیل و فعل بالفتح چون و اصح ... و
فطون از فطنه مذکور و بر وزن افعل چون ابهر فاحرار ابصره ... علم و سمع و کرم است و
فعول بر وزن فعیل و کفعول و ... چون ... در از کدر که از علم
است بر وزن فعیل ... از سمع ... العین و سبی عین بالضم شبی
و کسر ... بایه ... شده و بر وزن فعلان بالفتح و فعلان بالضم
فعلان بالتحریک چون شملان و شمجان ... العین و بر وزن فعال بالفتح
و فعال ... و فعال ... چون ... از ضرب حرام از علم و فعال بالضم چون شجاع
از کرم و ... از نصر ... از علم ... نقل کردم ... در حاشیه صفحه
... یعنی و کرم و حسب ... از علم تا سمع است ... جوان
... الی ... و مشق ... شروع در افراد اسم ... جامد ...
و لغت اسم ... و در ... اشتهار ... آمده است اگرچه ... فعلی
... در احوال ... و عین ... بر وزن فعل
بکسر ... عین ... شد ... از صعود ... سقف ... و در ان
فعل بالضم ... بکسر ... از علو ... و ... فی
... و ... بر وزن ... فعل است ...
... بر ... اول برای عرض است ... نزد ... زوال

ضربا در حالت نصب و جزم و لفظ دئل بدال مهمله و زنم برا مهمله و وعل بواو و عین مهمله بر وزن
فعل مجهول منقول اند از فعل نه اسم چنانکه اند [illegible] ضرب را مبنی از نام کسی بهند و نحو
شوطه [illegible] شد که اسم ظاهر اند و منقول اند از فعل مجهول و احمد بن یحیی گوید اسمی جز ابل [illegible] ام
کبرین وزن آمده باشد و بعضی گویند که آمده است و وعل در [illegible] که اسمهای [illegible] زده
بر وزن فعل مجهول آمده اند بعده این [illegible] را ذکر کرده پس معلوم شد [illegible] است
قول که این [illegible] وزن منقول نیست بلکه مجهول [illegible] است [illegible] فعل [illegible] در
الفبیه مصیغه است و در فعل غیر منصور است زیرا که [illegible] حروف [illegible]
پس فعل [illegible] شد فافهم و لفظ حبک بکسر فا و ضم عین اگر باشد بود چنانکه در قرات
شاذه در [illegible] والسماء ذات الحبک آمده است پس مجهول [illegible] عین
است و در دو حرف کلمه از انکه حبک بضم عین و حبک بکسر عین آمده است متکلم
در وقت تلفظ بجای باء مکسوره از لفظ [illegible] غفلت کرده [illegible] کرده ان
و ده وزن است فلس بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین یعنی پشیز و فرس بر وزن
فعل [illegible] یعنی اسب [illegible] و کاهی [illegible] آمده [illegible] فایده و فا بر وزن
فعل بفتح فا و کسر عین یعنی [illegible] و عضد یعنی [illegible] بر وزن فعل بفتح
فا و ضم عین یعنی بازو این لفظ بر وزن فعل [illegible] و ضم [illegible] آمده [illegible]
موحده بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین یعنی علم و [illegible] یعنی [illegible]
و با موحده بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین یعنی [illegible] و [illegible] موحده بر وزن فعل بکسر
فا و عین یعنی [illegible] و قفل بضم فا بر وزن فعل بضم فا و سکون عین
یعنی [illegible] و [illegible] بضم صاد و فتح [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] که [illegible] و [illegible] الشرح [illegible] بضم عین
مهمله و نون بر وزن فعل [illegible] و در [illegible] ازین
[illegible] بعضی از [illegible] باشد [illegible] در [illegible]
پس در فعل بفتح فا و کسر عین و پیش حرف حلق [illegible] و چون [illegible] باعتبار [illegible]

فعل

فلس وجبر و [illegible] است کتف بسکون عین و کتف بفتح کسره عین [illegible] و اگر
در پیش حرف حلق بود چون [illegible] باعتبار و [illegible] فلس و جبر و ابل [illegible] است
فخذ بسکون عین فخذ بفتح کسره عین [illegible] فا و فخذ باتباع [illegible] کسره عین [illegible]
است فعل ماضی مکسور العین چون علم و شهد چنانچه [illegible] معلوم [illegible] در
ماضی مجهول و حلقی العین بود چون شهد کسره فا باتباع عین آمده [illegible] حلقی
العین چون ضرب کسر فا و سکون عین [illegible] الاصول [illegible] فاز
فعیل [illegible] باتباع کسره عین [illegible] حلقی العین بود چون [illegible] و [illegible]
سعید [illegible] فعل بفتح فا و ضم عین چون عضد باعتبار [illegible]
فرع است عضد بسکون عین [illegible] فعل ماضی بضم عین چون کرم و [illegible] قال [illegible]
لا [illegible] عضد [illegible] کما نقل الکسرة فی [illegible] الفم [illegible]
[illegible] در فعل بکسر عین چون ابل باعتبار [illegible] است ابل بسکون
عین بدانکه [illegible] در شرح قول ابن حاجب فی ابل و [illegible] لا ثالث [illegible]
که مراد است که در کلام عرب فعل بکسر عین [illegible] و [illegible] در صفات [illegible]
[illegible] است که این [illegible] چنانکه [illegible]
است زیرا که [illegible] و بعضی گویند [illegible] باشد
[illegible] لا ثالث [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] الصفات است [illegible] بر وزن فعل [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] است [illegible] عین [illegible]
[illegible] بر وزن فعل [illegible] الفاظ بسیار آمده [illegible] عین [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] حکم [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] و حکم [illegible]
[illegible] در [illegible] که ازین کلام [illegible] در قول [illegible]
[illegible] و حکم [illegible] اصل [illegible] باعتبار [illegible]

باشد زیرا که چنانکه در کتب اولی مکسر شش فعیل است الفصین کبر لبس فی اللغت که
مانوسشهم اول و هم بدایت انچه در فی کفته که اجماع کرده اند این بر این که اعلال
بر وزن فعل از اسما و کر امل و از صفات مگر نزد کوفیین از اسما اطل زام روایت
کرده اند پس اتفاق و تعین بر بن سه نقط باشد و برین تقدیر لفظ اید بابرد
بابت هست بابر اول اضافات باشد فصیح نیست دیراد ساکن به فصیحه
د اعوا صبی هر بود نبودن لفظ بحهم بر منوع است زیرا که اد ا د بی فعل نام است
از بن هر دو لفظ بعد اخلاحه بافی اتحاد هر دی است بدانکه کاهی در دو کلمه جهت حصول
صفرین کلف عضد نحو کیف در تصد ساکن کنند مثل لام ارد هو دبی و فیسکر بعد
ثم و واو و ثم افند بحیس بود بی و فیسک بعد لام ابتدا و با همزه استفهام افتد کو با حرد
بابد کوره یا با بعد طو و نحو یعف در عصد شد بد بحهت کثره و قوع انها با نها کلین لسکین انی
جهود بی لعدم ضعف است لهذا اکثر قرا در ابیه ثم لوم القیامه من المحضرین نحو
خوانده اند مگر کسایی و ان جل هو باسکان ها غیر قلیل بحث عدم کثیر فاصل با هو و ثم حیس
اراک مبنی باسکان فالسبب فذلس جین اعتبار فقل نهم و سکون عین چون
فعل باعتبار درد لسوی عنق یک وجه نزد بعضی فعل ضم عین برای مبالغه فابدل
امدن عبر والبر بصیر در طه ر لیسر و نهد او حفص و عیسی ابن عمر در هر فعل با لضم ضم عین با ز
داشته اند مگر در صفه و اجوف و ناقص کذا فی الاصول و در صراح و در این استعمال
کفت قال عیسی ابن عمر کل اسم ثلاثی اذا کان مضموم الفا جاز السکون والضم فی
عینه مثل عسر و رحم فافهم فاتنه در نزد اکثر بن ضمه عین جایز است از انکه لضم عین تخفیف
مطلوب است بلکه فعل لازم ابید در عسر و لیسر او که سکون ضمه برد و اصلی باشد و
استعمال احف مستعد و درد فعل بصمین چون عنق باعتبار لسوی فعل
فرع است مثل سکون عین فتح در نزد کوفیین در فعل بالسکون چون عیر مجد رد ا
و نهد و نفر فتح عین را مستعد است نه فرع ساکن العین مستعمر که
ساکن کرعین یبود در بعد تکمیل دایل در در مرد م بسیار ازین هم مانند کند جل دایل حتی

و در ان ام باشد فود اصفر بود انعل و بت کما احفال ار احف لسوبی انفل که بو صوت
بالا النعل لسوبی النعل نزد او شان که ده است برای است انطال ع در دوم به تاس
کرد ند چون الطلق و اهلج و معی او مانند ان الطلق بود کلیو مفتوح و ان نبد کرد
بعد از ان قاف و دال رافتح دادند بار صلاح بسان ان شود و مفتوح العین را سکن
نمر دند چرا که فتح احف است این حس حکایت کرده او جلیل از عرب من سبید
ام از عرب انطیبی رسم کفته که باعتبار وجه مذکور لازم می اید که کسره مضموم در ما نند و
تحقیف و فتح ساکن در ما نند فعل را نبود مگر انکه کفته شود که چنانکه تحقیف از مطلوب
است نزد او شان اتباع هم مطلوب چنانکه در زمین و اسیک و احیاء مع
امبوک و احوک کویند و سیبو به در موضع دیگر گفته که فا را در ما نند شهد مکسور کرده
برای انکه گفتم که اصل در مضارع فعل بالفتح کسره و ضمه است و فتح لسبب حروف حلق
و قیسکه این حروف عین یا لام افتد و در ماضی شهد در شهید چون فتح حروف حلق که ان شد
بسبب عدم فعیل و القیاس فعل لفعل بفتح العین ز خواستند که ما قبل حروف حلق از
و جهی سکون ما قبل حلق را کسره دادند زیرا که کسره مشابه فتح است بسبب قرب مخرج و دل
از یا د حرب با لسوی الف در مخرج از انست و او و سبب ابدال کسره بعد سکون
و الکلی فی باب الشرح و السلیم رباعی مجرد رباعی وزن امده است نزد سیبو به و بعض نزد اخفش
اگر چه کتب قسید میعنی جملوه همت الفید با ید ان حاصل ضرب صور عقلیه رایگیم
نمی بابد جاه احوال اربعه لام ادست و درین صورتکه در شطر اجتماع ثیت سین ثم ان اکل هدید
مناسب بو که یافته نسود و کما الاکعی و درین تقسیم لام ناخیرد با عتبار حی است و تحمه
بودن ان مثل نعضر پس اربعه با جمع جرج فزنی مهتدرک اند جهت استعمال حوان هر دو ار
است جعفر بعضم جیم دحا بر وزن فعلل منبی نهر ضعیر و خرا و شان صفه صفیر معنی فزد
اکنده کوشت و درج بکسر رانها بر وزن فعلل معنی زرد و جعفر طرح معنی اتم در
لفضم با او مهند و با ضابطه بر وزن فعلل تام قسید از بی اسید و مثال صفه فضل معنی
قوی ونسمت و درشت و در رم بکسر دال مهمله و فتح با مهمله بر وزن فعلل بعنی جرم مثال صفه

بمعنی فربه ورست مناسب ان بود که بنای درهم ریبو میگفت چنانکه در اصول جهت
تعربت درهم نزد بعضی جابر بردی کفته که درهم شده فعلل نتوانست چراکه درهم معرب
و حمل بر تقدیر اضافات ما رباعی بود اما بر تقدیر زیادت ان چنانکه مذهب اخفش است
اخفی و صاحب صحاح صفدع را بر وزن زبرج و درهم کفته بعد از ان کفت قال الخلیل لیس فی الکلام
فعلل الا اربعه احرف درهم و هجرع و هبلع و قلعم فاقهم و قمطر مثال قاف و فتح میم و سکون طار
مهمله بر وزن فعلل بمعنی صندوق کتاب و مثال صفه صبطر بمعنی اسد بعد فعل جابر اخفش مذهب
بضم الجیم و فتح الدال علی وزن فعلل بمعنی نوع از ملخ نزد اخفش او ان رباعی مجرد شد
اند مثال صفه اسد بمعنی فرس او را بر وزن بر بن روایت کرده اما ارا الطلب فی مرتع رایم
مثل اخفش بیان کرده ابو علی کفته که معرب است جابر دی کفته که جق بوت این در بست
چراکه سکوتید یالی نه خند دای بعد و دال بالی برای الحاق است در نه ادغام واجب میشد
و بر تقدیر الحاق ملحق شدی و هم میم در اعلال جین کفته که جهت الحافظه الالحاق و دانسته
کلام ولات میکند بر بودت ملحق بر اسم و صاحب قاموس لفظ صفدع و طحلب را بر وزن
جحدب هم بوشته و صاحب الفقه و ابن عقیل هم رباعی مجرد را ششم وزن نوشته اند بنا بر قول
اخفش و در اصول بقرار باعی المجرد ستیه کویم پس برین تقدیر لفظ قبل انجابر مشهور را
نه بر سبیل تحقیق و اگر کویی که لفظ قبل بجای جحدب است زیراکه وزن در بوت وزن
جحدب اجماع هست چنانکه در او ران یا فیر کویم در بوت ماتند درهم الحاق بهمست
چنانکه دانستی فافهم اما جندل بفتحتین و کسر دال بمعنی جادل است نه رباعی مجرد
و همچنین هر لفظیکه بر چهار حروف بود و ضم اول و فتح ثانی او کسره ثالث با وجود کثرت
ان حوان غلیظ و د لمص و د لمص جندد جندد باید کرد و جندد و کلاد و جنددر و سی
و علکص و جندد و نحو ان بابر بن ما نحو یک و عرتن بضم با تخفیف از این که محل است
زیرا که توالی چهار حرکت در انجه بوزن صحکر است و متروک کذا فی الشرح
و در اسم خماسی مجرد را چهار وزن آمده است اگر چه قسمت عقلی مقتضی ضرب عدد دور است
که حاصل ضرب صورت قیاسیه رباعی در چهار احوال لام ثانی است و دیگر احوال در بحث رباعی

٣٠ گذشت اول سفرجل بفتح سین و فا و جیم بر وزن فعلل بمعنی بهی و مثال صفه شمردل بمعنی
از شتر خوب و دوم جرعبیل بضم ... وفتح العین و کسر الباء الموحده بر وزن فعلل بمعنی
شی باطل و مثال صفه قد عمل بمعنی اسپ بزرگ و سیوم قبعثن بفتح قاف با موحده
و کسر لام بر وزن فعلل بمعنی اسپ و مثال صفه جحمرش و صهصلق بمعنی عجوز و ر
جرو جل بکسر جیم و فتح دال بمعنی وادی و در قطع شتر قذعمل بکسر قاف و فتح ذال معجمه
بر وزن فعلل و مثال صفه ار و جل بمعنی فربه و در قذعمل بضم قاف و در از
عین و در قطعه لضم قاف و فتح را و عین هم امده و در جحمرش که با شد سفرجل است بمعنی
قبل کسره عین و قاف و طاء مهمله هم ابدده کذا فی الشرح جابر او مثل او اسه مثال طحینه
و جابر بردی قد عمل و جحمرش را از قبیل اسما و مثل با صفت کفت العرب و التحلیل
الجحمرش العجوزه و القدعمل الابل الصغیر و اتفقه الصغیر جمل الوا سع الخطو او جرو جل
لا بل الصغیر و مهمش الا قوان عظیم و جحمرش الشد بمعنی خالدم چون اسم ثلاثی مجرد دو کانه
مجرد را دانستی بدانکه مزید ثلاثی و رباعی بجهت کثرت محصور نیستند از انکه هر حرف زیاده یک
یا دو سه یا چهار در مواقع زیادت باطل فا و جنب یا سان فا و عین و لام یا بعد لام و بر تقدیر
زیادت دو و سه و چهار یا بر سبیل اجتماع است یا بر سبیل افتراق و حرف زیاده سوای
تضعیف ده حرف چنانکه باید پس بر تقدیر کثرت باشد و عدم انحصار ظاهر است و
ابو دانی درین کتاب معتبر هر که خواهد در ان الفصیل قاموس و مانند ان ببیند لیکن
نحو ما بالا اید برکت کلی لا اریب که کلمه چیزی او شیء اسود ثلاثی مزید را ضبط باید حرو
و السار بمعنی انکشت و العلید بالکسر کلمه و جد و د بالضم بمعنی یعک و احد و ر بالضم بمعنی
کلام در اعصار بالکسر بمعنی یلیعکه در او اتش باشد و او بر بکسر همزه و دال بمعنی
جو هر شیر و اجر و بکسر همزه و دال و درشت و دال بمعنی اکا هی و اکسم بکا جرده و فتح همزه بمعنی
مرکب قوم و اتر نج بضم همزه و دال و شدید جیم بمعنی میوه و اخرج بمعنی ابریم و ضم ...
بفتح همزه بمعنی ... و دجر و حران در سم رباعی اید نحو قرطاس شد الفقاف ... قدوس
تضحیک بمعنی چیزی کو ... بر سهم بالضم و بالفتح کلی ... قرطاس بالکسر

نبی شتیر و جیو کر کسر فوجل بمعنی زلستان و جیر کسر فوجل نام مردی و حرصار کعلابط بمعنی [illegible]
[illegible] بضم جیم و فتح با و دال نوعی از مرد [illegible] بروسد اللام بمعنی [illegible]
بمعنی ریحان [illegible] بلند بسوزن کحصر وط جانوری [illegible] بمعنی [illegible] بسر با و فعلول الفتحین
معروف و [illegible] بضم با [illegible] شده در [illegible] و بفتح ان نیز بمعنی گیاهی [illegible]
رباعی عصفور بروزن فعلل کسفرجل بمعنی مرد درشت و حدلیس کجرس بروزن فعلل
ناقه فربه و فتح [illegible] بروزن فعلل و بضم قاف نیز بمعنی بزرگ اندام و [illegible] بروزن
فعلل [illegible] بمعنی سخت و درشت و عصفور بروزن فعلل کسفرجل بمعنی اسیر و قید [illegible]
[illegible] کسفرجل بمعنی ناقه [illegible] و سمیدع بروزن فعیلل کسفرجل بمعنی مهتر و [illegible]
[illegible] جری [illegible] و مبالغه نیز بمعنی بزرگ اندام و [illegible] بروزن فعلل
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن فعلل [illegible] بمعنی الحق و [illegible]
صاد و شد نون [illegible] بروزن فعلل یا فعلل بمعنی [illegible] سخت و [illegible] بضم خا [illegible]
[illegible] و فتح میم مشدده بمعنی [illegible] بضم عین و فتح میم مشدده و کسر لام بمعنی سخت
[illegible] بروزن فعلعل کسفرجل بمعنی بدخلق و [illegible] بروزن فعالل کسفرجل بمعنی
شیر قوی و قمقام بالضم بمعنی [illegible] کلام [illegible] جسری بود و
[illegible] بروزن فعلول کسفرجل بمعنی فربه و [illegible] بروزن فعلول [illegible] بمعنی جلد و
[illegible] بروزن فعلول بفتح فا و ضم لام بمعنی [illegible] است و [illegible] بروزن
فعلیل بکسر با و عین [illegible] بمعنی صابر بر [illegible] بضم [illegible]
فربه [illegible] بکسر عین و سکون [illegible] و فتح [illegible] و شد [illegible]
[illegible] بکسر عین و کسر [illegible] بروزن فعلل کسفرجل بمعنی
شیر [illegible] بروزن فعلعال بفتح [illegible] و کسر [illegible] و یا [illegible]
بدخلق [illegible] بروزن فعلال بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن فعلول [illegible]
[illegible] بروزن فعلیل [illegible] بمعنی فربه [illegible] بروزن فعلول یا فعلول [illegible]

دراز مضطرب و احمق و جعلیل بروزن فعلیل [illegible] بمعنی [illegible] جمع کنند [illegible]
و دال و ضم کاف بروزن فعیلوا [illegible] بمعنی فربه [illegible] بفتح قاف و [illegible] بکسر [illegible]
بروزن فعللال بمعنی [illegible] و [illegible] بکسر جیم و حا و [illegible] بضم جیم و حا بروزن فعلول
و این [illegible] بمعنی فربه [illegible] بفتح [illegible] بروزن فعللان بمعنی [illegible]
و [illegible] بکسر [illegible] میم بمعنی [illegible] بضم دال و میم [illegible] نیز بمعنی
[illegible] فربه و [illegible] بفتح دال و عین و کاف بروزن فعللان بمعنی [illegible]
[illegible] بالقصر و بکسر دال و فتح عین بروزن فعللی بمعنی فربه [illegible] بالقصر و بفتح جیم لام و با
[illegible] بکسر [illegible] و بفتح با موحده و [illegible] بمعنی بدخلق [illegible]
بکسر طا و میم بمعنی [illegible] و بفتح جا [illegible] و سکون جیم بمعنی احمق [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و فتح لام بروزن فعلول بمعنی بدخلق و احمق و [illegible] بکسر [illegible]
و فتح دال [illegible] بمعنی [illegible] بضم دال و شین [illegible] بمعنی دراز
[illegible] حاسی [illegible] مخصوص [illegible] وزن است اول [illegible]
بفتح عین [illegible] و ضم [illegible] بروزن فعللول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] الاکل [illegible] که [illegible]
[illegible] بروزن فعلیل بمعنی [illegible] بمعنی
[illegible] بکسر قاف و فتح طا و ضم با موحده بمعنی [illegible] بروزن فعلول
[illegible] بمعنی [illegible] چهارم [illegible] بفتح قاف و با موحده و یای
[illegible] بروزن فعللی الف آن برای الحاق است زیرا که
اسم [illegible] شود [illegible] برای تأنیث است برای [illegible]
بلکه برای [illegible] است چنانکه [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] برای الحاق [illegible] است و این
قول [illegible] است چنانکه [illegible] بمعنی دراز [illegible]
[illegible] و دال [illegible] بروزن فعلیل [illegible]

لون هم اینه است بوزن فعیلیل و بوزن فقدیر یعنی مزید بود و مثال فعالیل در وسن بود
مثال صفصطیس یعنی نرم و درشتی دارد بجرود و بفتح سین و الیم و ضم طاء و در اول
و کسر طاء و دوم زبانی یعنی در او مضطرب و مضطرب است بفتحتین ترجیح بر وزن فعللانه یعنی
جانوری که بر قفس که در کیل حلقه یعنی حرافتی و اصطفلین بکسر همزه و لام و فتح فا
بر باعیه یاد بوانی و داخل ان الطفیل حا صطیل است و اصطفلینه بزیاده تا بر آمده
چون مقصود از بحث اسماء فارغ شد شروع در بحث افعال کرد و گفت فصل بدانکه
جمیع اقسام مصدر را از وزه دو نوع دیگران بعضی از ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات
از اسم اولی فارغ شد و اصطفلین بکسر همزه و لام و فتح فا بزیاده یاده طولانی و داخل
ان الطفیل که صطیل است و اصطفلینه بزیاده تا بر آمده چون مقصود از بحث اسماء
فارغ شد شروع در بحث افعال کرد و گفت فصل بدانکه اقسام مصدر را مجرد دو نوع
دیگران بعضی از ماضی و مضارع دارد و سایر مشتقات از اسم از فاعل و مفعول و صیغه
و اسم التفضیل که اسم الف بر دو نوعه است یعنی ثلاثی و دیگری رباعی و این قسم باعتبار حروف
و خماسی در فعل نباشد بجهت ثقل فعل از اسم چنانکه شناختی معلوم کردی در بحث اسم
دو نوع هم دو نوع است مجرد و ازین قسم که بحث اصطلاح مصدر و مشتق در اطلاق
مجرد و مزید با تبع فعل ها جمیع بود آمد و مراد از مشتق اینجا یعنی عام است که شامل فعل
مضارع و امر و ماضی است پس گر انفسه بگیر و دوکاره ذکر وده را ثلاثی مجرد گویند از آنکه
گر هست ثلاثی مجرد است اگرچه در بعض از شش حروف زیاده است و همچنین بعضه
و اجتناب را از رباعی مجرد و ثلاثی مزید گویند از آن بایستی ازهاء لعمرو و حسب آید در بعضی
فسیح این عبارت مذکور گشت بجهت آنکه در تعریف مجرد و مزید که از آن پس تفسیره
مفهوم میشود چون بحث از تقسیم فارغ شد شروع در تعریف مجرد و قسم کرد و گفت
ثلاثی مجرد و تعریف است در دو چون اکرم و ثلاثی با در رباعی او چون که بجه و کم است و بکاره
و بکار ده و در حق حاشیه حرف اصلی باشد و پس ثلاثی مزید فیه بکند در فا یعنی او
حرف اصلی بود با حروف زیاده چون است منصور و مستنصر و مانند آن بابا فتح

اول ضرب معنی ایلان است یعنی الامر و جواب ... حرف اصلی او ... ثلاثی حرف حرف دراز کرد ...
و در اول لقطی ماضی است که از وی اول بدوه است که معنی ... که مورد ...
چون ثلاثی بمعنی ثلاثه ... که هر کدام هر کدام ... بحث است ...

۳۷ ورده شده حرف اصلی بود یا رباعی حرف دیگر چون استغفر و مانند آن از قعدو یعنی و در تعریف
ثلاثی مجرد و از ایراد این ترددی در تعریف ثلاثی مزید تعریف مرد و جامع و مانع شد و
فقط درود در هر دو جا مسود جائیکه در تعریف نسخه واقع است احتیوسور و علی بعدا
اتفاقیسی در تعریف رباعی مزید و رباعی مجرد است درود چون بعثر یا در ماضی او
چون تعثر و تبعثر و حران چهار حرف از اصلی باشد فقط چنانکه دحرج و استی و احرنجم
میشود اگر در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و حرف زیاده میر چون تدحرج و احرنجم
و حیران یا ماضی او در و چهار حرف اصلی با زیاده هم بود چون تسرهل و احرنجم و تسعر در باب
حرف در فعل بیش از چهار حرف نبود در ثلاثی و در رباعی نیشخیص از وجود ملحق یک یا دو
یک حرف در ثلاثی چون اکرم و در رباعی چون تسربل و در یادلی دو حرف در
ثلاثی چون اصیب و در رباعی چون احرنجم و بادلی سه حرف چون در ثلاثی بود چون
استنصر و قعنسس و مانند آن و لهذا انبجا در الفعل المزید فیه سالی سته احرف
کما عرفت اشد و چون تعریف ثلاثی مجرد و مزید و رباعی مجرد و مزید دانسته باید که
ثلاثی مجرد را بقول صحیح شش باب است اگرچه قسمه عقلی از ضم سه صیغه ماضی با سه صیغه مضارع
نه باب میخواهد و حصر شش است و فرار ماضی را چون سبب ثقل را تعداد الساکنین در آن
فعل و خفه فتحه مفتوح ساختند عین را متحرک ساختند بجهة سکون اخر ماضی در وقت
لحوق ضمیر رفع متحرک اجتماع نشود صورت حاصل گردید فعل فعل فعل آنرا
زاین سه صیغه مضارع از مضموم العین و مکسور العین و مفتوح العین باید ثلاثی
چون بس بالضم را مضارع سه قسم است و فعل بالکسر را و فعل بالضم سه شش باب
حاصل شد و ازین جانکه در لفظ ماضی و مضارع است که عین هر دو مخالف است
چنانکه یعنی این هر دو مختلف است سه باب اصول است اند و سه باب فروع و بجهة
اصالت ابواب اصول را اولاد کرده فروع را بعد از آن فتح این جا ذکر باب فتح
زائد کرده در این مقام بجهة عدم اعتداد آن جا که اصل در مضارع ... عین فعل است و بجهة
است فتح عارضست که برای خاصیت حرف حلقی آمده و بجه آن خواهی دانست

در اول لقطی یعنی که ... ثلاثی ... و بجه اول ...
و نیز زانی ... و لبه ...

الثانی اذا بقی ... ابو حیان گفته که فعل با ضم و تشدید حلقی العین ... لام باشد قیاس
مضارعش ای ضم است اما اگر در وقت اعلام مبالغه رجوع ... مسموع فتح کنند ولی ...
[illegible] نبود ... اختیار فتحه و ضمه و کسره در مضارع ... وقت ... مبالغه
و پس حرف حلقی بود یا نبود و چون ... فتح ... که از ضرب ...
[illegible] با وجود ... و ضمه ... [illegible] ... در مضارع فعل ...
کره اصلی است تا آنکه اگر حال مضارع معلوم باشد فعل ... که ...
است و ... اختلاف ... در ... مضارع فاعل ... بود ... کسره
... و ضمه ... و ... اصل در ... کسره است در ...
... اگر در مضارع ... کسره ... باشد ...
... باشد ... مانند ضرب ... و اگر ...
... را روا است که هر کدام که خواهد از کسره و ضمه استعمال کنند و ... اختیار
... است چون ... یا ... مضارع ...
است و ... گویند که کسره و ضمه مطلقا جایز است ...
... خواه ... قول ابن عصفور است و در فعل ... مضارع ...
... در الفاظ معدود ده است که مانند ...
معلوم بود فقط ... مناسبت ... ضمه ...
... و ... است ...
... : ... باشند ...
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و از ان شش باب ... اول ...
فعل یفعل بفتح عین ... و کسر عین ... مضارع است چون ضرب ماضی معروف
یضرب مضارع معروف ضربا مصدر معروف و معنی ... زدن ...
است ... اصلی است ضارب اسم فاعل ضرب ماضی مجهول ...
مضارع مجهول ضربا مصدر مجهول معنی ... زده شدن است ...

کسر ... ای ... مفعول ... است ... مفعول ...
اضرب اسم الظرف ... مضرب بکسر العین و اسم الآلة ...
... جمع ... اسم الآلة ... مضرب ...
جمع ... مضارب ... ضرب ... مضارب جمع ...
... اصل ... للمونث ... ای جمع الضرب ...
جمع المکسر اما الجمع الصحیح ... و ... جمع المکسر و الجمع الصحیح ... و باب
دوم از اصول فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و ضم العین فی المضارع است چون نصر ماضی معروف
ینصر مضارع معلوم نصرا مصدر معلوم ... یاری کردن ناصر اسم فاعل نصر ماضی مجهول
ینصر مضارع مجهول ... اسم مفعول ... مفتوح العین ... چرا که ...
باب بفتح عین ... اشاره است ...
و الآلة ... مصدر ... اسم التفضیل ...
باب سوم از اصول فعل یفعل بکسر عین فی الماضی و فتح العین فی المضارع است چون سمع ماضی معلوم یسمع مضارع
معلوم سمعا مصدر معلوم ... شنیدن ... اسم الظرف
باب ... اختیار ... اصول ... بودن ...
... است بخلاف ... و ضمه زیرا که کسره ... است ...
است ... باب چهارم از ... و اول ... فعل یفعل
بفتح العین فیهما ای فی الماضی و المضارع ... معلوم ... مضارع معلوم ... مصدر
معلوم ... گشادن ... زیرا که ... این باب ...
عین ... باب ... از ... فعل یفعل بضم العین فیهما ای فی الماضی
و الماضی ... کرم ماضی معلوم ... مضارع معلوم ... مصدر معلوم ...
... که بجای اسم فاعل در این باب ... اسم فاعل ...
العین ... چرا که اسم ... این باب ... العین ...
... فعل ... بود چون ...

شهد بسر وح آید مشهود بسکون عین و ... شد فعل بکسره عین بفتاح شهد بکسر بین ... بکسره
عین هم و بیس فعل مدح و دوم ازین قبیل است و درین دو صیغه قبایل عرب سوای بنی
تمیم هم ملفوظ الفروع کنند اگرچه و غیره او انسانی نیست باب سیم از ثلاثی مجرد و سیوم از
فروع فعل یفعل بکسر العین فیهما ای فی الماضی والمضارع است چون حسب یحسب ماضی معلوم
یحسب مضارع معلوم حسبانا بالکسر مصدر معلوم یعنی پنداشتن احسب اوی و یحسب بکسر
العین ... این باب بکسر عین آید و چون اند بعض استعمالات عرب هم در دو باب دیگر
غیر ایشان ... باب ... گفت اما فعل یفعل بکسر عین ماضی و هم عین مضارع
باب علیحده نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند بلکه از قبیل تداخل است و معنی تداخل
درینجا است که ماضی از باب دیگر و مضارع از باب دیگر گیرند پس در فضل یفضل که
از باب سمع و نصر است ماضی از باب اول گرفتند و مضارع از باب دوم و همچنین
در ورث ... و نعم ... حم عین و ... بفتح العین که اول از باب نصر
است و دوم از باب کرم و سمع تداخل ... از ... تا انکه ماضی بفتح
عین است و مضارع بفتح عین در باب علیحده است چنانکه در بعضی فهمیده اند ...
کدن که در اصل ... بود ... باب ماضی ... آید برای رعایت ...
چون ... کاف کدن ... برای رعایت
واو ... رعایت باب اصل و اهم است از رعایت واو ... گفته شود که
ضمه کاف برای رعایت ... رعایت واو ... کدن ... است ...
ان ... بخلاف ضمه ... برای ... آید ...
یا ... باب ... ظاهر است ... بکسره عین ... معلوم
کرده ... باب ... است ... شد و سوم ...
... اسم الوف ... ابواب ... مذکوره واقع
شود ... آید چون ... ابواب ...
باشد چون ... اسم الوف ... است ...

از غیر ان ... اجوف ... است چنانکه ... یعنی جانکه مضارع مفتوح العین
یا مضموم العین بود اسم ظرف بفتح عین آید و اگر مکسور است بکسر عین آید ...
عبارت است اسم ظرف از فعل ... مفعل آید و از یفعل و یفعل ... و ...
مفتوح بود چون ... و ... مسجد و مشرق و مغرب و ...
... و ... مطلع و ... مصدر مفتوح آید ...
چون ... این عبارت ... اسم ظرف ...
مفصل ... یفعل ... مفعل آید یعنی از مکسور العین ... بکسر عین آید قوله
از یفعل و یفعل یعنی از مضموم العین بفتح عین و مضموم العین بفتح عین آید ... الفاظ مذکوره
که در باب نصر ... عین آمده اند ... ابواب ثلاثی مجرد فارغ شد ...
بدیگر رباعی مجرد ... بعد از ان ... ثلاثی ... رباعی مجرد ...
فقط ... مصدر ... فعلال بفتح فا و سکون عین بود چون ...
و ... ماضی معلوم ... مضارع ... مصدر معلوم ...
... اسم فاعل ... ماضی مجهول ... مضارع مجهول ... اسم مفعول ...
... اسم ... المعنی ...
ثلاثی ... رباعی ... مثل ... مصدره ...
... فعلال ... مصدره ... فعلال بالفتح ...
... بالفتح ...
... الحرف ...
... فعلال ...
... الفعال ...
...
...
... ثلاثی مجرد ...

و ثلاثی ... براوزان ... مصدر ... رباعی ... رباعی ...
یکی ... همزه وصل ... همزه وصل ... این یعنی ...
... معلوم ... همزه وصل ... افتعال است
بزیاده ... چون ... ماضی معلوم ...
مضارع معلوم ... مصدر معلوم ... اسم فاعل ... ماضی مجهول ... مضارع
مجهول ... مصدر مجهول ... اسم مفعول ... اسم ظرف ... ثلاثی مجرد
... ثلاثی مجرد ... رباعی مجرد و مزید ثلاثی مزید ... آید
مفعول ... مصدر ... ثلاثی مجرد ...
... ثلاثی مجرد ... رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید ...
...
... مصدر ...
پس ... مصدر ... مقید ... زیادت ...
... فرق ... مصدر مطلق و مصدر ... باب دوم
از رباعی ... همزه وصل ... افعلال ... زیادت ... و همزه والف چون
احرنجام یعنی ... احرنجم ماضی معلوم یحرنجم مضارع معلوم احرنجاما مصدر
معلوم محرنجم اسم فاعل احرنجم ماضی مجهول یحرنجم مضارع مجهول محرنجم اسم مفعول احرنجم ...
... مجهول ... اسم مفعول ... باب لازم ... حرف جر ... آید ...
باب لازم ... معلوم ...
... باب علیحده نیست ... گفته اند
... احرنجم ... اصل ...
... باب سوم از رباعی ...
... افعلال است ... زایده ... لام اول ...
ثانی والف زایده ... اقشعرار ...

... تعریف اقشعر ماضی معلوم ... مصدر ... فاعل
اقشعر ماضی مجهول ... مضارع مجهول ... اسم مفعول ...
اقشعر ... است ... ادغام ...
جایز بود ... صورت ادغام ...
در بحث ادغام ... ساکن ... چون از بحث رباعی
مجرد و مزید فارغ شد ... ثلاثی مزید ... فعل ثلاثی مزید بر دو گونه است
یکی ملحق و معنی الحاق ... بزیاده حرف الف در ... ثلاثی
تا بوزن رباعی مجرد یا مزید شود ... موافق مصدر ... است ...
... الحاق ... عدم توافق
مصدر باشد و عدم جواز زیادت الف برای الحاق ...
... سبب عدم جواز زیادت حرف در اول برای الحاق ... جلبب
برای الحاق نیست بلکه برای ... است چون جلبب ...
... جلبب ... برای الحاق ...
... قبیل است چنانکه ... جلبب ... قبیل ملحق ...
جلبب بود و معنی الحاق ... ثلاثی ... رباعی حرف زیاده ...
... رباعی ... برای الحاق ...
... تحریک ... تفاعل ...
است ... ملحق ... برای الحاق ... ملحق دو قسم است
... رباعی ... همزه وصل ... ملحق ...
... رباعی ... همزه وصل ... باب اول افتعال است
... مکسوره والف ... زایده است چون اجتناب ...
... تعریف ... ماضی معلوم ... مضارع معلوم ... مصدر معلوم

یحتسب اسم فاعل احتسب ماضی مجهول یحتسب مضارع مجهول محتسب اسم مفعول احت
او باب دوم استفعال است بکسره همزه و تا و سکون سین و الف و در چهار
زایده است چون استغفار آمرزش خواستن تصریفه استغفر ماضی معلوم
یستغفر مضارع معلوم استغفارا مصدر معلوم مستغفر اسم فاعل استغفر ماضی مجهول یستغفر مضارع مجهول
مستغفر اسم مفعول و مصدر او استغفر ماضی معلوم یستغفر مضارع معلوم استغفارا مصدر
معلوم مستغفر اسم فاعل استغفر ماضی مجهول یستغفر مضارع مجهول مستغفر اسم مفعول استغفر امر
باب سیوم انفعال است بکسر همزه و فا و سکون نون و الف و درین چهار حرف زایده
است چون انفطار یعنی شکافتن از فطر تصریفه انفطر ماضی معلوم ینفطر مضارع معلوم ینفطر مضارع مجهول
انفطارا مصدر معلوم منفطر اسم فاعل انفطر ماضی مجهول منفطر اسم مفعول انفطر امر باب
چهارم افعوال بکسر همزه و عین و واو مشدده و الف زایدست چون اعلواط یعنی
از گردن شتر برنشستن در برهنه بر کسی از خلط و طا بتین تصریفه اعلوط
ماضی معلوم یعلوط مضارع معلوم اعلواطا مصدر معلوم معلوط اسم فاعل اعلوط ماضی
ماضی مجهول یعلوط مضارع مجهول معلوط اسم مفعول اعلوط امر باب پنجم افعیعال بکسر
همزه و عین و سکون یا و الف درین مصدر چهار حرف زایدست چون اخشیشان
یعنی تنک و درشت شدن جامه و عادت کردن بدرستی و پوشیدن از خشن تصریفه
اخشوشن ماضی معلوم یخشوشن مضارع معلوم اخشیشانا مصدر معلوم مخشوشن اسم فاعل
اخشوشن ماضی مجهول یخشوشن مضارع مجهول مخشوشن اسم مفعول اخشوشن امر باب
ششم افعلال بکسر همزه و عین و الف جز فا و عین و یک لام زایدست چون احمرار
یعنی بسیار سرخ شدن از حمره تصریفه احمر بالادغام ماضی معلوم یحمر بالادغام مضارع
معلوم احمرارا مصدر معلوم محمر اسم فاعل احمر ماضی مجهول یحمر مضارع مجهول محمر مفعول
و فرق در میان صیغه اسم فاعل و اسم مفعول در تقدیر است در لفظ احمرار نیز
را و کسر آن ثقیل ادغام جایز در از قسم از باب هفتم افعیلال بکسر همزه و عین

ویا

لیستغفر مضارع مجهول

ینفطر مضارع مجهول

محمر

و یاء ساکن و فرق میان افعیعال و افعیلال باعتبار آنست که در عین در اول و بکسر لام در باب ثانی است
و این مصدر بزیادت همزه و یا و یک الف است چون ادهیمام یعنی سیاه شدن اسب
بضم دال مهمله تصریفه ادهام بالادغام ماضی معروف یدهام بالادغام مضارع معلوم ادهیماما
مصدر معلوم مدهام اسم فاعل ادهوم بادغام ماضی مجهول الف ادهام بجهت ضمه بواو بدل
شده مضارع مجهول یدهام اسم مفعول اینجا هم فرق در صیغه اسم فاعل و مفعول در تقدیر
فقط ادهام بالکسر و بالفتح در لا ادغام ادهم بالعکس از مناسب آنی بود که جنس
اللفظ واحد را یک جا ذکر میکنند و در باقی از یک جا یاد شد معلوم می شد که درین باب
دو حرف زاید است و در باقی سه و سه حرف اما قول باب علیحده نیست بلکه اصل آن
تطهر و تثاقل است بر وزن تفعل و تفاعل که آن هر دو باب از ثلاثی مزید است بدون
همزه وصل چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد و بعضی گویند که هر دو باب علیحده اند چراکه
مصدر ازیل و ازیال بکسر زا معجمه و زیادت الف بعد میم شدده آمده است و همچنین
مصدر اوراس نیز اوبراس بکسر دال مشدده قبل با و کتابه و زیادت الف بعد با آمده
آمده و در حقیقت ازیل و اوراس با ید و این دلالت میکند بر بودن این بابها علیحده کما فی الفحول
اما استکان یعنی خضوع از باب استفعال است بر دالو علی یا ازین نه باب علیحده بر وزن
افتعال بفتح با از حیث از خضوع سکون نکرد کون یعنی ضبر از افتعال است یعنی
ذاکون اخرجه الاول الی الفرع چنانکه استحال از کینه یعنی صبر و ره در بر تقدیر یعنی استکان
صار ذا کینه بود کمینه یعنی فرح است در دار از ان شده مذکور است با تسق از کان بعین
یعنی خضوع در ین وجه احسن است و بعضی گویند مشتق از سکون است برورن افتعل
زیده ان زایده است برای اشباع و این قول مردود است از جهت آمدن استکانت کردن
و استکانه و اگر افتعال میبود مصدرش استکان چون اکتساب می آید مضارعش
یستکن و ماضیش مستکن و اشباع در همه کلمات بکار است در از کار است زایده است
که اشباع میشد مطلق ملحق نباشد مسبوق بهمزه وصل بر سبیل قلم بر وزن افعیل بکسر همزه وصل
و فتح عین زیاد مشدده زاید چون اسبح بهمزه و یا دریا بر وزن و یا مشدده و خا معجمه

۳۶

یدغم

یعنی مسیح جمع و آمده است مصدر ان تنحی بالقصر والنحو یک ورش یا او بجانب دیگر و همچنین اعلاط
افعال بزیادت یا و همزه مفتوح چون اسلام یعنی قبول والسلطه بالکسر دیبای الحجر
بعضی گویند آمده است از ثلاثی مزید مطلق که مسبوق بهمزه وصل است افعوال بفتح عین
ولام و زیادت واو والف چون اخلولی از دل کدای الشرح وحق آنست که نقطه ارباب
احسان است از دلی مصدر [illegible] پنهان [illegible] است [illegible] العرفج
[illegible] بلفظ قبل آورده است و در خاصیت ابواب اصول تصریح این کرده اما
در و یا و ماضی یا و همزه وصل بود قید در و آنچه ترک کرد برای آنکه [illegible] باب
باب اول افعال بکسر همزه قطعی والف بعد العین چون اکرام گرامی کردن الصرف اکرم
بفتح همزه ماضی معلوم یکرم مضارع معلوم اکراما مصدر معلوم مکرم اسم فاعل اکرم ماضی مجهول
یکرم بفتح مضارع اسم مفعول اکرم امر بفتح همزه که از مضارع آن محذوف شده بود و اصلش
یأکرم بود [illegible] یاکرم باید همزه را افکنند [illegible] باید اجتماع دو همزه [illegible] در
انواع همزه استفهام [illegible] ااکرم متکلم واحد و اظهار همزه در قول [illegible] ان یوکرما [illegible] است
برای اعانت وزن باب دوم تفعیل بفتح تا و زاید و سکون فا و کسر عین و یا زاید
زاید چون تکریم یعنی گرامی کردن الصرف کرم مشدد چنین ماضی معلوم یکرم مضارع معلوم
تکریما مصدر معلوم مکرم اسم فاعل کرم ماضی مجهول یکرم مضارع مجهول مکرم اسم مفعول و [illegible]
قیاس [illegible] الناقص علی وزن تفعلة بفتح التاء وکسر العین کتغوثه وتسویه [illegible]
[illegible] الناقص [illegible] تجربه و [illegible] الادم [illegible]
علی وزن فعال بالکسر کذاب و فعال بالفتح کسلام و فعال بالکسر و تشدید کذاب
و تفعل علی وزن تفعال بالفتح تکرار و تفعال بالکسر کتبیان و [illegible] تقدیر [illegible]
تفعیل [illegible] ناقص [illegible] قیاس [illegible]
نوشته که تبیان بالکسر [illegible] المصدر [illegible] علی تفعال بفتح التاء
[illegible] بالکسر [illegible] وهمچنان [illegible]
[illegible] است [illegible] اصول [illegible] اللغات است

مخول

۳۷

فعال اگر مضاعف باشد مصدر باب تفعیل بود در نه مصدر مجرد چنانکه قول [illegible]
علی تفعال بالفتح چنانکه ظاهر است انتهی باب سوم تفعل بفتحتین و تشدید عین
مضموم است چون تقبل یعنی پذیرفتن بزیادت تا و عین ثانی الصرف تقبل ماضی معلوم
یتقبل مضارع معلوم تقبلا مصدر معلوم متقبل اسم فاعل تقبل ماضی مجهول یتقبل مضارع
مجهول متقبل اسم مفعول تقبل امر و جاز مصدره علی [illegible] الفعل علی وزن تفعال بکسر التاء
والفاء وتشدید العین مثل تملاق یعنی تملق وتجمال یعنی التجمل ونحوهما باب چهارم تفاعل
بفتح التاء الزایده وضم العین چون تقابل یعنی با هم مقابله کردن الصرف تقابل ماضی معلوم
یتقابل مضارع معلوم تقابلا مصدر معلوم متقابل اسم فاعل تقوبل ماضی مجهول الف بسبب
ضمه ما قبل بواو گشت یتقابل مضارع مجهول متقابل اسم مفعول تقابل امر [illegible]
بزیادت [illegible] که ماضی معروف از تفعل است ساخته است و همچنین است
بزیاده التاء [illegible] السابقه فی السین [illegible]
بزیادت التاء علی الفاء نیست و تفاوت بفتح و کسر و اشباع است از قیاس [illegible]
است چنانکه دانستی چون درآید تا در مضارع بر باب تفعل و تفاعل و تفعلل [illegible]
دو است [illegible] حذف یکی از این دو تا هر کدام که باشد چنانکه مذهب بعضی است
و نزد سیبویه و بصریین حذف تا ثانی است چرا که ثقل ناشی بسبب ثانی است و اول
تا برای معنی مضارع آورده اند و نزد کوفیین حذف اول است چرا که ثانی برای معنی [illegible]
مطاوعه و جز آن [illegible] بسبب [illegible] که [illegible] حذف است چون [illegible]
حذف تا اول بود لکن جواز این حذف در معروف بود فقط نه در مجهول [illegible]
حذف اول [illegible] معروف است و حذف ثانی بسبب [illegible]
مضارع مجهول [illegible] باب تفعیل [illegible] است [illegible]
تخفیف [illegible] اجتماع [illegible] موجب ثقل است [illegible] اول [illegible]
[illegible] است [illegible] همزه وصل [illegible] در مضارع [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] تنزل الملائکه [illegible] مصدر [illegible] ماضی [illegible]

و بعضات ای تصریف کینخن شود بتقدیر عدم حذف جایز نیست ادغام میم بیای در ما همدان
و قیستگ مباح ادغام نابود چنانکه شین در ایه لسانا قیطا علیک رطبا که در اصل قسط
بود باب سیم مفاعله است بضم میم و فتح عین و زیادت الف در ما چون مقاتله بایم
کارزار کردن تصریفه قاتل یقاتل ماضی معلوم یقاتل مضارع معلوم بضم یا و کسر تا مقاتلة
معلوم مقاتل اسم فاعل قوتل ماضی مجهول الف بجهت ضمه ماقبل واو بدل شد یقاتل مضارع
مجهول مقاتل اسم مفعول قاتل امر و جاء مصدر که قتالا بر وزن فعال بالکسر قتال و
قیل علی وزن فعال ... و یا اکسرام بالکسر بمعنی المقاتلة ... و جاء انفعالی
وزن فیعال بزیادة الیاء ... تحو ... والشد ...
نعم السین ... التی بعد الالف ... در ... نیست
... مطلق نیست کذا فی الاصول ... عبارت ...
و جزان است علامت مضارع ... کسره خوانند ... عین ...
مکسور بود یعنی از باب سمع چنانکه مضارع علم ... و مانند آن ... همزه وصل چنانکه
... مانند آن ... ماضی است ...
مطرد ماننده باب تفعل و تفاعل ... مضارع ... و مضارع ... یعنی
... واوی ولازم بود از باب علم ... مضارع ... ماضی ...
ولازم ... از این باب بود چون ... خوانند چنانکه ... ماضی را ... خوانند
پس گویند ... یعنی ... و ...
... و مانند آن ... است ... دعا ... اگر
ماضی ... العین ... است ... بخلاف آن
ارباب علم ... بخلاف ... علم
اگر ... ماضی ... مخالف ... ضابطه ... محال است ...
در ماضی ... در آخر حروف ... است ... خوانند مصدر
گردد چون ... و جزان و در باب تفعل ... و باب تفعل در

فاعل بضم عین ماضی ... حاصل گردد در غیر ایشان که همزه وصل ... چون الف قبل آخر ماضی
افزایند و ما بعد ساکن اول کسره ... مصدر گردد چون احسب و احساب و اخرج و اخراج
و مانند آن و انجا جائز ... مدغم و الف بعد کسره افزایند ... الف آخر ... شود چون
احسوش ... واو ... واو ... و استغفی و استغفار و مانند آن بخلاف اجلوذ و اجلواذ
که ... باید ... شود ... مدغم چون ... از میان ابواب ... خارج شد
شروع در بیان ابواب ملحق کرده گفت اما ملحق بر باعی دو قسم است یکی ملحق
بر باعی مجرد و دوم ملحق بر باعی مزید قسم اول هفت باب کثیر الاستعمال است باب اول
بر وزن فعلل بتکرار اللام چون جلبب یعنی چادر پوشانیدن تصریفه جلبب ماضی معلوم
یجلبب مضارع معلوم جلببة مصدر مجلبب اسم فاعل جلبب ماضی مجهول یجلبب مضارع
مجهول مجلبب اسم مفعول جلبب امر باب دوم بر وزن فیعلة بزیادت یا در میان فا و عین
است چون ... بمعنی ... ی السین ... تصریفه ... مضارع معلوم
... مصدر ... اسم فاعل ... ماضی مجهول ... مجهول ... شد ...
مضارع مجهول ... اسم مفعول ... از ... است ... باب تفعیل ...
... اصل ... است ...
سیوم بر وزن فوعلة بزیادت واو میان فا و عین است چون ... یعنی ...
تصریفه جورب ماضی معلوم یجورب مضارع معلوم جوربة مصدر مجورب اسم فاعل ...
اشاره ... است باب چهارم بر وزن فعلنة بزیادت نون میان عین و لام است
چون قلنسة یعنی کلاه پوشانیدن تصریفه قلنس ماضی معلوم یقلنس مضارع معلوم قلنسة
مصدر مقلنس اسم فاعل ... باب پنجم بر وزن فعیلة بزیادت یا میان عین و لام است
چون شریفة یعنی برگ ... تصریفه شریف ماضی معلوم
یشریف ... علامت ... مضارع معلوم شریفة مصدر معلوم مشریف اسم فاعل
صاحب ... بجای قلنس این باب را آورده و قلنس را ... و این ...
این باب را ... قلنس را آورده ... کرده ... شده ...

باب ششم بر وزن فعوله بدیث واو میان عین است لون بجهی ابدار شدن الهرنقه جهور بر وزن
ماضی معلوم یجهور مضارع معلوم اجهوره مصدر معلوم مجهور اسم فاعل باب هفتم بر وزن فعلاه
که در اصل فعلله است چون قلساه بمعنی کلاه پوشانیدن لهرلقه قلسی ماضی معلوم که در اصل
قلسی بود یا الف گشت یقلسی مضارع معلوم در اصل یقلسی بود ضمه را از یا افکندند
قلساه مصدر معلوم در اصل قلسیة بود یا الف گشت مقلسی اسم فاعل در اصل مقلسی بود
یا با الف گشت بعده الف از جهت اجتماع ساکنین زاید قلسی ماضی مجهول در اصل
قلسی بود یقلسی مضارع مجهول در اصل یقلسی بود یا با الف گشت مقلسی اسم مفعول
در اصل مقلسی بود یا با الف بدل شد بعده الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد
قلس امر در اصل قلسی بود یا از جهت علامت وقفی افتاد و بر دیگر از ملحقات فوعل
تفعیل تفعل است چون تنفل از فل بمعنی تجرد معقل بزیادت میم چون جرجت ذکل
بمعنی بر ضا گفت وتستهل لک گفت وفعنل بزیادت نون چون ترحس از داد بمعنی در
دواز رحس آمده است مفعل بزیادت الف چون هلقم بمعنی بکسر اللقم و فیعل بزیادت
نون بعد فا چون رنب بمعنی کرق بالید فعار ای اللارض و فعل بزیادت میم بعد العین
چون طریح البناء بمعنی الجدار ای طول و فعلن بزیادت نون بعد لام چون علوین الکتاب
ای عنوان چنانکه از فعین بمعنی ظهر گفته شود و از علو یا بر وزن فعول بود اما ملحق بر باعی از بد
دو نوع است یکی ملحق بمنزل که همزه وصل ندارد دوم ملحق با دحرجه که همزه وصل دارد و دین
تقسیم باعتبار کسره است اما باعتبار فلس ملحق با قسم ایم آمده است چنانکه گفته شود
نوع اول هفت باب است که بر اصل الاستعمال است باب اول بر وزن فیعل چون جیب
بمعنی جامه پوشید تهر بقه تجلب ماضی معلوم تجلب مضارع معلوم تجلبا مصدر
متجلب اسم فاعل باب دوم بر وزن فوعل چون تحواب بمعنی با جامه پوشیدن
لهر بقه تقلس ماضی معروف تجوب مضارع معروف تحوبا مصدر متجوب اسم فاعل
باب چهارم بر وزن تفعل چون تقلنس بمعنی کلاه پوشیدن لهر بقه تقلس ماضی معروف
یتقلس مضارع معروف تقلسا مصدر باب پنجم بر وزن تفعیل چون تعریف

بمعنی

(right margin:) باب سوم تقبل [illegible] تحوب

29

بمعنی افزونی بر کوا از کس ... بمعنی بزیادت شدن لهر بقه تشریف ماضی معروف تشریف
مضارع معروف تشریفا مصدر مشریف اسم فاعل باب ششم بر وزن تفعول چون تسرول
بمعنی ازار پوشیدن لهر بقه تسرول ماضی معروف یتسرول مضارع معروف تسرولا
مصدر متسرول اسم فاعل و هفتم باب آن بود که بجای جهور سرول ذکر میکرد و ما معنی تطاوعه
تحولی و اصح میگشت باب هفتم بر وزن تفعل که در اصل تفعلل بود ضمه لام را بکسره بدل
کردند و ضمه یا را افکندند و یا به جهه اجتماع ساکنین افتاد تفعل چون تقلنس بمعنی کلاه
پوشیدن لهر بقه تقلسی ماضی معلوم با الف گشت یتقلسی مضارع معلوم اسحام
یا الف گشت تقلسیا مصدر در اصل تقلسیا بضم سین است ضم را بکسره بدل
کردند بقاعده که خواهی دانست متقلسی اسم فاعل یا از جهت التقاء ساکنین افتاد
یتقلسی مضارع مجهول یا با الف بدل شد متقلسی اسم مفعول یا الف گشت و الف
با جتماع ساکنین افتاد اما ملحق بسربل که عرب آنرا دیاورده متفعل بزیادتی میم التقای
است چون تمسکن و تمحرق و تمسلق و تمسلم و تمدرع و تمولا باوقع همین باب تفعلت
بزیادت در آخر چون تعفرت از اصل ای صار عفریتا یا حنیاد تعین نامد بمعنی
و مبالغ در او بهتری عقل دانستها شناخته اند دعوی بدانکه زیادتی یا در اول این باب
برای الحاق نیست بلکه برای تحقق معنی مطاوعه است چرا که اجاوه در اول کلمه
نحو دحرجه فتدحرج که در افی النظامی و غیره چون قلنسه تقلنس او سروله تسرول و مانند آن
و اما ملحق با حرنجم دو باب است در اصول ۳ گفته پس از تقلنس باعتبار کسره خواهد بود
سه است باب ثالث باب اول افعلال چون اقعنساس بمعنی سینه بکی
بازگشتن لهر بقه اقعنسس ماضی معلوم یقعنسس مضارع معلوم اقعنساسا مصدر مقعنسس
اسم فاعل باب دوم بر وزن افعنلاء بزیادت یا در آخر و تبدیل آن با الف چون
اسلنقاء بمعنی بر پشت خفتن لهر بقه اسلنقی ماضی معلوم با الف گشت یسلنقی
بسکون یا مضارع معلوم اسلنقاء مصدر مسلنق اسم فاعل مسلنقی با بعد ازان ساکن
از جهت اجتماع ساکنین افتاد اسلنقی ماضی مجهول یسلنقی مضارع مجهول یا الف گشت

(left margin:) [illegible]

لقاعده که خواهی دانست ملحق اسم مفعول اصل ... بالالف ... از اجتماع ساکنین

باب ششم بر وزن افعوعال بزیادت واو بعد عین ... اجلوال یعنی ... براوردن ... او

کردن را دو تا کردن ... اجلوال ... اجلوال ... در نزد بعضی از ملحقات

احرنجام است اصطفار بر وزن افعلال بزیادت همزه ... اللام ... یکی

... و بعضی گویند همزه ان اصلیست ... از قبیل ... شد ... ملحق باشد ... ملحقات

افعوعال بزیادت واو بعد العین و تکرار اللام ... اشیء ... یعنی ... این را

... ذکر کرده ... ملحق باشد و ... در حاشیه ... ملحق ... یعنی و در بعضی

نسخه است ... ملحق است ... از این عبارت ... از ذکر ان بعد ... ملحقات

رباعی ... مفهوم میشود ... ملحقات ... شمرده ... و حق ... اینست ... گوییم ...

ثلاثی مزید مطلق است بر وزن افعوعل بزیادت لام ... و ... عین ... ساکن بود

در اصل ... ادغام ... لام اولی ... همچنین ... بر وزن افعال ... زیادت

همزه ... ادغام اللام ... چنانکه در اصول ... ادغام است

و نزد بعضی دو باب دیگر ملحق ... یکی افعال بزیادت همزه بعد عین

چون ... یعنی ... دیگر افعال بزیادت ... بعد عین ... چون

... مطلق است نه ملحق ... زیرا که در ملحق ... است

... تکرار لام است ... از ابواب ثلاثی و رباعی ... یعنی

... برای بیان خواص معنوی این ابواب ... وضع کرده ... در بیان

خاصیات الابواب ... حاصه و حاصیه ... است چنانکه در ...

... در اصطلاح ... گویند

که ... میشود ... یافته شود ...

... گویند چون ... انسان ... گویند چون

... انسان و در اصطلاح ... یافته بود ...

... ماب حاصه ...

بان

حاصه دارد ... یعنی ... شود ... بان معنی ... در ... این باب یافته

نشود ... انکه گویند ... التقاب ... حرکات ... یعنی ... و کسره

معنی ... این التقاب اختصاص دارد ... در ان اطلاق ... بر ... و ...

و حراست ... اگرچه این ... باب ... یافته شود ... گویند ... افعل ... تسعة

... در شرح اقول ... مثلا گویند ... الباب بالحالی

... حاصیه ... کرده اند ... انکه

... باب اول کران ضرب ... ام الابواب ... زیرا که اصل ... و

... انست ... مختلف باشند چنانکه معانی ... جمع

... است ... شرطیه ... تا انکه ... و تفصیل ...

... دارد ... توان یافت ... بیک ...

... باب ضرب ... برای ... چون ... یعنی ...

... و برای قطع ... یعنی ... ضرب ...

... و ... یعنی ... در ... این

... و قطع ... در ... و معنی قطع ... معنی ...

است ... یعنی ... الارض یعنی ... و ...

یعنی ... و برای ... یعنی ... ستم ... چون

... و برای ... یعنی ... در ...

... یعنی ... ای یعنی ... اند ...

... و برای طلب سوال ... یعنی سوال کردم ... که ... کند

را ... یعنی کسی دادن ... یعنی ... و برای ... و ...

... ای نان ... برای نان ... یعنی نان ...

... یعنی ... کسی ای ... گرفت و برای ...

یعنی ... کسی را نان ... یعنی نان و برای ... ای ...

اورا نبه واحرجا ي. اورا خرخفه ره وبراي اعطا اي طعام ماخذ كي يعني الا سيرتم علفتها
كنجي. عطا كردد اصل بخود وا به دراين نوع علف عبر ورد ابحي كيا است وبراي
تقصير نحو سعف فلانا اي كفم او مداستقبا لك وبراي المباشي ماخذ نحو خطيئه يعني بالاه سيادم
اورا عطاوان بالكسر يعني اوستي صب وبراي التصير ان ظلمه اي حظيره ثلاثه باغني
صناديا المدوني وقت براي ضرورة بود حظيره كه در رعايت المتاع يعني هصارو جمعت
الرصاد واللامبراي جعل اضدا وبراي التحول نحو ابت الرمانه اي ام يعني نبود ه شد راني
وبراي التعل ماخذ نحو وضعت اللحم الضمراي نهادم گوشت را بر دهم وان باي حيك محمه ازدر
بيست نهند بالور يا وما نندان وجعلنا اي زجي ساخت اورا لحلب دان عبرقا يعني
باخس بيست وباسرالاجل اي اسار يعني ودال بالان را مرد بالان ليست وبراي
بيمع دروحلي در ماخذ نحو حضرت حي حب اي طلعت الحيوان ودر ذكر الفقار
وجعلي اي وكاه ازدكر يعني اسبان ازرنج وغيره اي اعادورا ارمين ياو ازين مالت
وبراي ادهان ماخذ نحو عزرت رجلي اي درا ورم باي خود را لقرعند يعني بكان
حراي كه بر بالان نهند وباب نصري ايد براي ضرورة نحو باب الرجل اي شد مرد
صاحب باب يعني دباب وبراي التصير چون ورق القدر اي صيره وارقسه
واني بالكلمه يعني سوخته است ماو حرث الغدار اي صيرها جديد فلان وبراي كا
ودخول چون بعض قوان يعني مصحف قران رسيد وبراي انه يعني باديه شد ودراي
اي آمد در وض يعني مكه والمدينه را وبراي ادخال در ماخذ چون حلقت القادر و عا يعني در ظرف
كردم شيشه را ورسح الدانه يعني در جرح اي درچراگاه كالد است وباسرا و قرنت القدر اي
فرو ها انداختم در ديك سرفارد ماتقم اي در ديك زير حضد از هم تا درنك سوزد
وبراي اتحاد نحو خاص يعني ساحب دحعت الولد وابو الولد والتعا بر الغروج اي
در كند گرفت ان بجد او ريح بر بال كرد صورة را از حصن يعني كنار اواوشت [illegible] يعني جرب
كردي زني را ازتر يعني درحب و نمه يعني نميه بالك اوتقت وبراي [illegible] حفه نحو الراه
هنصر وغلبه [illegible] اي [illegible] اورا [illegible] يعني سلب باجمع

نحو قشرته يعني اورا حدم پوست اورا قشر بالكسر يعني پوست ودرجت [illegible] وبراي و
تحو ابثت الشر اي بدرجت [illegible] الشاوي بربان البير وبراي تقطع ماخذ نحو جنيت
٤١ اي بريدم حسنتي يعني گياه را وقلفه اي بريد قلفه را از قلفه يعني غلاف سر بريده و
اي بريدم [illegible] يعني بادنت را وبراي دفع ماخذ وقت حاجت ازخود نحو الغم يعني
تشبيش انداخت گوسفند ازعره بالضم يعني ان بكت و سرگين گوسپند و ستور وغيره
وورق اي براكند سحاب انداخت طاير ازورق يعني سرگين انوع دبرق وبعيق
ودسق اي براق ودهاق ودساق انداخت درسه يعني [illegible] وبراي [illegible]
از ماخذ نحو سليت الابل يعني استطلاق بطن شد اشترارخوردن سليخ بالفتح سين و
تشديد لام كه نام گياهي است وبراي التحول چون هاد يعني يهودي شد وسهل
الحريح اي باد شمال گمرد تند بالفتح باد دست چپ را گويند ودعو اي ابجو اعوج كرديد
[illegible] سبيد [illegible] ن حيري [illegible] حلقي مبود وبراي [illegible] ماخذ قلا اي قلعه
يعني حرف حوب [illegible] زنيد وكوب يعني دو [illegible] شيديم از [illegible] درچاه انداختيم براي ا
وبراي طلب ماخذ چون حدرته اي طلبت جدرة اي عره [illegible] وبراي الاعطا ماخذ
چون الفه اي عطا كرد اورا الف يعني هزار [illegible] يعني حراج [illegible] يعني حراج
وبراي اطعام ماخذ چون ربدته اي اطعمه الربد ولبنه اي اطعمه لبنا يعني وبراي
مبالغه وكسره ماخذ نحو صاف النعم اي اليسار صوف شد وبر وبراي القصر نحو الشد اي
[illegible] ساك [illegible] بالبد كانك [illegible] ايادة [illegible] اي [illegible] وبراي [illegible]
نحو نكر وعدد اي رفت [illegible] خواسته يا كار ديگر كرد بوقت كره اي ما بدادو وقت
عدا يعني جاست وباب سمع مي ايد براي كسرة ماخذ نحو جعل الماري اي [illegible] الجعلان
دال بالكسر جمع جعل [illegible] يعني كوه [illegible] جانوران اي سياه وبراي
تعل ماخذ [illegible] علت الماضيه الكلا يعني خوردي ماضيه الكلا [illegible] الابل اي حبت
الحصاة يعني درجاي [illegible] باشد [illegible] اي [illegible] السحاب بالكسر يعني
[illegible] وبراي التخليط [illegible] نحو [illegible] البعير اي [illegible] بالقطران [illegible] بالكسر

و برای التحلط ترب الشیء و رفع ای خاک آلوده شد از باب [illegible] بمعنی خاک و
برای الصیرورة جوع حیات ای گرسنه شد از جرب بمعنی گرسنه شدن و حصب جلده
ای صار جلده ذا نی بمعنی آبله است که بر اندام برآید و برای التحول چون ذئب یا نحو
گرگ شد در حیانه و اسد بمعنی شیر شد در جرات یا و ترسید از روبه اسد و این
وقت برای بادی از ما خذ بود نحو حفت المعیر بمعنی [illegible] شد شیر از رسید [illegible]
تمک پالان ستیر بر علاقه بردان از حفت البعیر بمعنی تسلک پالان شتر و نحو
البعیر ای بیمار شد از خوردن [illegible] از جهت که دوست دارد [illegible]
البعیر ای بیمار شد سیر از خوردن اراک و این معنی درین باب بسیار است [illegible] دیگر
ابواب [illegible] و [illegible] الرجل یعنی چهره شد و دراز [illegible]
و برای تحول ما خذ نحو ظهر الرجل ای درد مند شد ظهر یعنی پشت او و قصر ای [illegible] شد
قصره یعنی بن گردن [illegible] کند ضرس یعنی دندان [illegible] و برای [illegible]
غنیمت گرفت و جسد [illegible] ساختم اورا [illegible] یعنی [illegible] خورد و برای
وجدان [illegible] و برای [illegible] در ماخذ نحو علی الرجل [illegible]
فی الوصل [illegible] و این معنی [illegible] است از معنی [illegible] در ماخذ و برای [illegible]
از روته ماخذ نحو [illegible] شکافت شد [illegible] از [illegible]
ای دید [illegible] شد [illegible] این [illegible] باب
و در کثیره خواص [illegible] باب [illegible] است فقط [illegible] ای المعالبة
ذکر فصل [illegible] من باب المفاعلة [illegible]
من الطرفین الذی [illegible]
المتقابلین نحو خاصمنی ای با من خصومت کرد [illegible] غلبه کردم اورا
در خصومت [illegible] ای با هم خصومت میکنند [illegible]
[illegible] در خصومت [illegible]
[illegible] فی [illegible] خصمه [illegible]

تألم

وضرس

والحش [illegible]

والانفعال

والانفعال بالضم و [illegible] قراوه حره [illegible] کان من قولک [illegible] علیه
فان تفعیل [illegible] الی الضم [illegible] حرف حلق من حروف الحلق [illegible] باب
کان [illegible] و اخص خاص این باب [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] این باب در معنی چون
[illegible] غلبه کرد در [illegible] این باب را در وقت [illegible] قصد مغالبه و
بسوی این باب [illegible] بمعنی [illegible] بالضم [illegible] بمعنی [illegible]
فالضم [illegible] این [illegible] یا [illegible] باب [illegible] شده
[illegible] وقت قصد مغالبه [illegible] باب [illegible] این [illegible] باب
[illegible] خلاف [illegible] بود [illegible] باب [illegible]
[illegible] القلاب [illegible] دوان [illegible] و [illegible] بحو [illegible]
[illegible] المواعدة یعنی با هم وعده کردن [illegible] المتاجرة
یعنی با هم [illegible] المبایعة یعنی با هم خرید و فروخت کردن
[illegible] المرامات یعنی تیر اندازی کردن [illegible] المساعیة
المساعاة یعنی با هم سعی کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] راضیه [illegible]
در فعلیکه حرف حلق دارد [illegible] باب فتح اید [illegible]
گویند که در کلام [illegible] اصحاب [illegible] فتحه [illegible]
و این [illegible] در وقت [illegible] این [illegible]
[illegible] حرف حلق [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت کرده [illegible] درین قسم [illegible]
باختلاف [illegible] در اصول [illegible] العین [illegible]
کرده گفته [illegible] حرف حلق [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] الکسائی [illegible] حرف الحلق [illegible]

۴۲

حرف شد عبارت صراح کذشت اما دلیل عقلی پس از جانب فتح نماید ان حرف فتحه در
خود و در ما قبل خود است فافهم بدانکه مغالبه در هر چه یا باشد یعنی کسی که [illegible] بار دیگر یا
فتح [illegible] از استعمال ملغط غلب که ان حکی یعنی سیبویه وغیره من ائمة اللغة چنانکه مغالبه از الفصل [illegible]
همچنین علل جمع عله یعنی [illegible] و فرح یعنی خوشی [illegible] ایراد جمع نظر اسم جنس است
و احزان جمع حزن یعنی غم از باب فعل بکسر عین یعنی باب سمع [illegible] از ابواب
دیگر در این باب و در غیر این [illegible] منکسر است [illegible] مثال علم سمع و در غیر مثال فرح [illegible]
فرح مثال حزن حزن و الوان جمع لون یعنی رنگ چنان سهب و شیب و عیوب چون
درو و صید و حلی بالضم والکسر جمع حلیه یعنی [illegible] و صفت [illegible] مانند کندم کون و [illegible]
پیشانی و سیه اقمی چون بلج و عیبن [illegible] از [illegible] و از [illegible] در رو قلیلا و چند
از الفاظ که در معنی لون و عیب است [illegible] سر امده با وجود [illegible] دران چون ادم
و سمر یعنی کون شدن عجف بمعنی لاغری و بلق یعنی ابلق شده و حمق یعنی [illegible]
در شد و [illegible] بمعنی [illegible] شد و خرق یعنی سخت شد و [illegible] سپید [illegible] در
در کدر یعنی تیره شد [illegible] حرکه آمده و [illegible] فعل بالفتح یفعل بکسر است در این باب
بجز [illegible] مجمع اما حاصله باب فتح است که عین کلمه یا لام کلمه او از حرف حلقی بود و
ان شش حرف است که همزه و ها و حا و خا و عین و غین [illegible] الف را استثنا کرد
چنانکه بعضی کرده اند الا انکه الف در فعل اصلی نبود بلکه منقلب از واو یا یا بود [illegible] در
مضارع فعل بالفتح و ضمه و کسره اصلیست و فتحه رعایت حرف حلقیست و [illegible]
عین کلمه یا لام کلمه [illegible] انکه حرف حلق [illegible] بودن [illegible] میشود
که در [illegible] حرکتی باشد [illegible] بود و ان [illegible] است [illegible] الف [illegible] است
بخلاف ضمه و کسره [illegible] است که از حروف [illegible] اند و [illegible] حروف
ف الکلمه باشند [illegible] لازم [illegible] باشد [illegible]
ضعیف کردد [illegible] حرکه مخالف [illegible]
دخول [illegible] کلمه [illegible]

کندم

لله

٤٣

لازم نماید و [illegible] ارباب علم همه در فصیح است و ارباب فتح نو ضعیف [illegible]
مخالف از جانب جمع شوند فتح [illegible] حرفی که در [illegible] با الف قریب بود پس از این کلام
معلوم کردی که باب فتح را [illegible] عین یا لام لازم است نه انکه حلقی العین و یا لام را
فتح بودن واجب چون [illegible] سمع که از این باب نیست و تفصیل این در باب [illegible]
سابق کذشت اما رکن یرکن بفتح العین فیهما فهو من [illegible] لانه [illegible] من نصر و سمع [illegible]
الماضی من الاول والمضارع من الثانی [illegible] بعض [illegible] بعض الی [illegible]
[illegible] کل [illegible] الی بابی ما [illegible] الی النار [illegible] الالف [illegible]
حرف حلق او [illegible] وقال العلامه التفتازانی فان قیل کیف یکون
شاذا وهو وارد فی افصح الکلام قال [illegible] الا ان [illegible] فلما کونه [illegible]
[illegible] فی افصح الکلام فافهم [illegible] اقسام قسم یخالف القیاس
دون الاستعمال وقسم یخالف [illegible] الاستعمال دون القیاس [illegible]
وقسم یخالف القیاس والاستعمال [illegible]
الفصیح الکسره فی [illegible] القاموس [illegible]
[illegible] برای سلب ماخذ [illegible]
است [illegible] ای [illegible] پوست ان دور کرد [illegible]
[illegible] پوست [illegible]
دفع ماخذ چون [illegible]
ای [illegible] و برای اتخاذ چون [illegible] چاه کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
ماخذ چون [illegible]
[illegible]
سقف [illegible]

در نسخه [illegible]

المستعانات و سلمت الشعراء ای نبعت و دخلت فی اسر الشعر یعنی الشعراء و برای کسره ما چون
کلامات الارض ای بسیار شد کلاغ مین و برای الحمل چون انچه ای نزد او را بمعنی بردن نعلت
یعنی فصل ای ما نی از نوشیدم و رحل ای رحل یعنی پالان شتر نهاد بر شتر و برای ضرب بلد نحو
راسه ای زد راس ای سر او را و دمع و فاد ای بر دمع و فواد و برای اعطا و ماند چون
نحو ای اعطاه النحلی ای العطیة و برای الطعام و اعطا ماند نحو لحمه و شحمه و قباه و لباده ای
خورانید او را لحم و پیه و قبا و لباس پس انچه مصنف گفته از خواص لفظی است نه از خواص معنی فافهم [illegible]
آنکه کرم الست که بمدلول یا ذهاب از جنس صفة خلقیه بود یعنی صفتی که سبی بر ان مجبول و مخلوق
بود حقیقة چون حسن و قبح و کبر و صغیر یا صفتی که در سی مقرر و متمکن شده است و بمنزله
انکه طبعی بود و این را صفة خلقیه حکما گویند چون فقه و فقاهت صفة خلقیه نیست لیکن
چون لازم و ملکه متمکن شود بمنزله خلقی میگردد و در بعضی نسخه او حکما واقع است یا مدلول ان حدثان
صفتی بود که شبیه باشد الست ای شبیه بصفة خلقیه در حاشیه گفته چون حسن و قبح فصیح اگر او
زین هر دو حسن و قبح باشد که سبب ترسیدن و تعجب [illegible] شود مثال [illegible] صفة
خلقیه خواهد بود و از حسن و قبح دالی است مثال صفة خلقیه حقیقی خواهد بود انتهی او بمعنی
است در اصول گفته باب کرم لصفة طبیعیه حقیقیه کالصغر و الحسن و القبح و اشباهها و حکما
كعارض تمكن فی الذات مثل الفقاهة او شبيهة بها كالحسن و القبح [illegible] کما نهایتهما [illegible]
شبیهتها بحسب [illegible] انتهی و جائز بود تو گفتی الافعال الطبائع و نحوها ای الصادرة من الطبیعة و هی
القوة الموجودة فی الشیء التی لا شعور لها بما یصدر عنها و یکون الصادر منها امرا واحدا و فعلا
علی نهج واحد و لیس المراد بالحسن ما یمکن اکتسابه بالریاضة من صفات [illegible] الحسن فو
ذلک بل المراد بالحسن کون الاعضاء متناسبة علی ما ینبغی ان یکون علیه و بالقبح خلاف
ذلک او بمقتضی الطبع [illegible] و ذلک کانه اراد بقوله نحو الصغر و الکبر و المراد بهما
عظم الهیکل و قصره او الصغر قد یکون اعظم شکلا من الکبر بل المراد [illegible]
یعرض للشیء [illegible] الطبیعة [illegible] و الوحشة [illegible] الافعال الطبیعیة بل
نحو [illegible] الافعال و الاوقات انتهی کلام [illegible] بر دکی

ثانی است

باصل است اما [illegible] رحمة الله عدم ادراج صفتی را سبب [illegible] حاصل [illegible] ثابت
و در قسم صفة خلقیه حکمی [illegible] اکثر یعنی صفة حکمی این است که در شی صفة بر آن حاصل بود ما
نبود و بلکه آن صفة عارضی در دوام یابد باشد مثل فقاهه و خیاطت و کتابت که آن حاصل شود
مثل حسن و قبح که از زینت صورت [illegible] حاصل شده از باب کرم خواهد چنانکه یاد کرد
هم گفت که از حسن و قبح حسن کسب نیست بلکه آنچه بتکلف حاصل شود از باب تفعیل آید که تکلف [illegible]
و نیست بهر حال جائیکه حلم مثلا بر وزن تکلف حاصل شده باشد تحلم گویند نه حلم و کلام جار بردی
از جهت آنکه صغر و کبر را سبب تغیر و تبدل آن از نحو ما شمرده حال آنکه مراد در این نحو ما جهت
صغر و کبر از افعال طبعی است و اختلاف نهج طبعی منافی طبیعت است و اگر افعال طبعیه مانند
حلم و سخاوت قصد کرده حسن و قبح سر داخل خواهد شد از تغیر و تبدل [illegible] اخلاقی
و اوقات دیگر حسن و قبح هم مانند حلم و سخاوت شمرده شود و این [illegible] از قسم حسن و قبح
ظاهری نخواهد بود حال آنکه خود از صفة ظاهری شمرده حاصل مقام آنکه صغر و کبر از قسم صفة خلقیه
حقیقی است چنانکه مصنف و غیره آن کرده اند و فقه [illegible] صفة [illegible] خلقی و [illegible]
خلقیه قسم آن نیست فافهم بدانکه فعل را در افعال طبیعی [illegible] از جهت آنکه چون افعال
این افعال [illegible] افعال مجبور است ضمیر را اعلامت [illegible] مشبهه که در فعل [illegible] اسم فاعل
بجهت [illegible] احتجاب جود و هر جا که [illegible] افعال خلقیه بود صفة مشبهه [illegible]
باب [illegible] نماید چرا که معنی طبیعی را [illegible] صادر شده متعلق نخواهد بود [illegible]
مقتضی معنی وسیع است [illegible] فعل [illegible] در
[illegible] المراد [illegible] معنی [illegible] چون [illegible] ای
صار ذا [illegible] ای صار ذا [illegible] ای صار ذا [illegible] برای تالم
یا مانند چون [illegible] ای [illegible] رحم [illegible] برای [illegible] چون [illegible]
[illegible] ابلغ الصلابة ای [illegible] برای [illegible] الارض [illegible]
یعنی کثره [illegible] الرجل [illegible] مردم بسیار [illegible]
شد و [illegible] بسیار [illegible] آمد [illegible]

فی کل شیء الا انا [illegible] انی نعم و بئس [illegible] هو التعجب

[illegible]

45

[illegible]

46

[illegible]

بان بسیار شد فرد از اصول کفته می اید ای اجازت فاعل مر مفعول را در ماخذ چون احلته
ای اعانت کردم او را در حیب و برای امدن فاعل چیزی را که موصوف بماخذ است
چون اقبل و انشر ای اورد می عليل و سقی لیر را و ازین باب است اطاب ای
اورد کلام طیب را یعنی تکلم بدان کرد یا اورد طعام طیب یا فرزندان طیب را
یعنی راندند فرزندان طیب و اسادی ای اورد غلام سید را و اسود را یعنی اورد غلام
سیاه ای زائید سیاه را کوئیم اکر اول از باب نصیر و ثانی از قبیل صیر وره کفته شود
بعید نیست فافهم و اتید اراتی امدن یعنی ارزش بی انکه طالب مجردان امده باشد
[illegible] یعنی امدن چون [illegible] یعنی ابحاح کرد در سوال و باران دایم شد و ثانی نحو اشفق
ای رسید بمجردان شفق است یعنی مهربانی است نه بمعنی ترسیدن و این در بد
کفته که شفقت و اشفقت یکی است لیکن اهل لغه انکار ان کرده اند و لغت بلی
نحو ای امدن افعال در معنی ان زیاد در نقصان و همچنان موافقه فعل بابعد یعنی
باب تفعل و [illegible] باب تفعل در سو بعت باب استفعل اما مثال موافقه ثلاثی مجرد
نحو وحی اللیل واوحی برزد یعنی تاریک شد نسبت و تفعل موافقه فعل چون اتوته
یعنی کفتم ای سست کردم او را و اوحت یعنی [illegible] ای در اند ده کرد
استقبالت ای قال [illegible] یعنی تسیر کرد لوقت حاجت و اجبل یعنی سیر کرد
بسوی جبل و [illegible] یعنی کرد [illegible] و انقطب بالدبت یعنی [illegible] نیز
ارباب [illegible] معانی باب تفعیل اند و مثال موافقه تفعل نحو اجنبت یعنی
[illegible] ای [illegible] ساختم [illegible] کردم [illegible] و اعلف الکلاب یعنی در علاف [illegible]
را و مثال موافقه استفعال نحو اعظمه یعنی استعظمه ای بزرگ پنداشتم او را و مراد
ثلاثی مجرد و تفعیل که فعل بالفتح و فعل بالتشدید است ای لیس امدن افعل از فعل
ثلاثی مجرد را و فعل باب تفعیل را دلالت کند بر بدین معنی مفعول ان [illegible] فعل
فعل را مثال [illegible] ثلاثی مجرد [illegible] ای [illegible] روانه [illegible] بسیار
و قشعت الریح السحاب ای دور کرد باد ابر را و اقشع السحاب ای [illegible] شد ابر

کالابلم

مطاوعت تفعیل نحو فطرته ای روزه کشاندم او را فافطر پس روزه کشاد و همچنین انشر
لیس صاحب کشاف [illegible] مطاوعت افعل است و اکب [illegible] واقشع [illegible] ای فی الکتاب [illegible]
واکب [illegible] است و از باب النقص واللام [illegible] در صراح کفته نقال [illegible] ای [illegible]
47 کما تعال [illegible] واکب [illegible] باب تفعیل تعدیه و تفصیر است نحو نزل ای فرود
امد فنزلته ای فرود [illegible] ای فرود اوردم او را پس [illegible] تعدیه و تفصیر بر دو نوع است
وهم مثال تعدیه لازم مطلق است اما مثال تعدیه اللازم من وجه [illegible] است و مثال
تفصیر بدون تعدیه نحو جزره ای کردانید او را صاحب جزر [illegible] معنی
است چنانکه [illegible] مثال تعدیه بدون تفصیر نحو [illegible] یعنی [illegible]
مجردان [illegible] است یعنی [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] ای [illegible] چنانکه
[illegible] لصیر [illegible] و سلب و معنی [illegible] نحو قذیت [illegible] یعنی
خاشاک [illegible] شد چشم او [illegible] ای دور کردم قذی یعنی خاشاک
چشم او را [illegible] و فروته کذلک [illegible] و معنی ان [illegible] نحو نور الشجر
ورق [illegible] صاحب نور و ورق شد [illegible] و معنی ان [illegible] است
نحو عمق ای رسید بعمق و [illegible] ای [illegible] مبالغه [illegible] مبالغه و درین
باب [illegible] مبالغه [illegible] بود نحو [illegible] بسیار [illegible]
ظاهر کرد [illegible] ای بسیار [illegible] در [illegible]
در فاعل بود نحو موت [illegible] ای [illegible] بسیار [illegible] و در مفعول نحو [illegible] الثیاب
[illegible] ای بسیار [illegible] مبالغه [illegible] فاعل و مفعول
صلاحیت تکثیر [illegible] فعل [illegible] افصح [illegible] موتت الشاه
چرا که شاه واحد است [illegible] موتت الابل [illegible] جنس [illegible] شامل
قلیل و کثیر [illegible] و همچنین قطعت [illegible] الثیاب [illegible]
بسبب صلاحیت [illegible] فعل [illegible] واحد است و درین وقت [illegible]
[illegible] فعل [illegible] لازم [illegible]

بکثیر فعل بود گاهی در فاعل چون گشت و مرت از بس زد در فاعل خود یا خانها که تکثیر کرده اند
و در فعل متعدی در متعلق هم بود بشرطیکه متعلق صلاحیت تکثیر دارد و دوم از جمع قسم
مذکور تکثیر فعل ضروری است بلا قصد کما لا یخفی بدانکه نوبت از فصل اول است لیکن ایراد
ثبات جمع نوب در مثال حاجت ضرور نیست مگر آنکه نوع قصد کرده باشند فافهم و بسته
کردن فاعل چیزی را به جدول ماخذ نحو فسقته ای بسته نعش کردم او را یا او را فاسق کنم
و همچنین حمدلته و حسبته و کفرته والتباس و پوشانیدن فاعل چیزی را ماخذ نحو جللته ای
جل پوشانیدم و ابر او تخلیط ای چیز را ماخذ او بندد و کردن نحو ذهبته ای زر اندود کردم
او را نحو ابلته ای گردانیدن فاعل چیزی را ماخذ یا نحو ماخذ اول نحو نصرته ای گردانیدم
او را نصرانی و در سیه و در مینه تکلف و این باب است انچه در حدیث واقع است
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و مانی نحو حمیته ای گردانیدم او را نحو حمیره و همچنین نحو تسمیه
و قصر یعنی استقاق ان از مرکب تام بجهت تحصیل اختصار در حکایت از ان متکلم
نحو هلل ای قال لا اله الا الله و سبح ای قال سبحان الله و کبر ای قال الله اکبر و حمد ای
قال الحمد لله و منه حوقل ای قال لا حول و لا قوة الا بالله و حیعل ای [illegible] دعوت [illegible]
الله و حمدته ای دعوت علیه بجدعک الله و کرم [illegible] [illegible] قصر در این باب
این را در حاصله علیحده شمردن تکلف است و از معنی [illegible] [illegible] قلت
[illegible] الله است [illegible] علیک الله فافهم و در حصول کیفیه از خواص این
[illegible] مشی الیه ای [illegible] ماخذ رفتن نحو شرق ای [illegible] شرق و غرب و قت
و [illegible] یعنی [illegible] فاعل چیزی را در وقت ماخذ نحو [illegible] و [illegible]
ای [illegible] کرد در وقت [illegible] و [illegible] و [illegible] فعل ای [illegible]
[illegible] معنی نحو [illegible] الطلعة [illegible] ای
الطلعت [illegible] ای [illegible] العاده [illegible] الاخره [illegible]
[illegible] [illegible] معنی [illegible] ای [illegible] الرسن و [illegible]
[illegible] ای [illegible] [illegible] [illegible] ای [illegible]

امرته [illegible] اکبرهم بزین القدر [illegible] است که اطعام [illegible] و نحول را از صه
این باب می شمرد و در الصول از خاصه این باب شمرد فافهم و گاهی بنا مطاوعه فعل
میکند نحو چون علمته فعلم و فرحته ففرح و فعل مطاوعه بالکسر مثل لازم بود مشتمله فعل
مطاوعه بالفتح نحو [illegible] و [illegible] حفظ و ابدا [illegible] نحو [illegible] [illegible] و [illegible] کلام فرد
خاصه باب تفعیل مطاوعه فعل بالتشدید است نحو قطعته ای پاره پاره کردم او را فتقطع
پس پاره پاره شد و مثال چیزی که در ان تاثیر چیزی لازم آمده است نحو علمته فعلم است و
گاهی تفعل مطاوعه مجرد خود میکند نحو [illegible] فتهدی و [illegible] فتقسع و تکلف ای بخت
کشیدن فاعل در تحصیل ماخذ در خود یا در انتساب خود با خدا اول نحو تحوع ای [illegible]
[illegible] و همچنین تشجع و تحلم و تعلم و ثانی نحو تکوف ای بخت انتساب بکوفه
و [illegible] ان حاصل کرد و فرق در تکلف و تحصیل که خاصه تفاعل است است که
در تفعیل فاعل ممارسه فعل میکند و حصول ان در خود [illegible] و در تفاعل اظهار فعل میکند
از راه خلاف بمای [illegible] قصد حصول ان در نفس خود پس معنی تحلم تطلب ان یکون
حلیما باشد و معنی تجاهل اظهر جهل و الحال انه لا [illegible] [illegible] بود و تجنب [illegible] پرهیز و
کناره کردن فاعل از ماخذ نحو تجوب ای پرهیز کرد از حوب [illegible] [illegible] گناه و همچنین
تاثم و لیس ای [illegible] فاعل ماخذ را نحو تختم ای خاتم پوشید و این معنی را از باب
تفعل [illegible] است کما [illegible] فی الاصول [illegible] یعنی ماخذ را در چیزی که موضوع برای
وی است [illegible] نحو تدهن ای روغن را [illegible] [illegible] دا [illegible] و [illegible]
ای [illegible] یعنی [illegible] را [illegible] برای مقابل روی خود نمود [illegible] و تختم
ای [illegible] را [illegible] یعنی [illegible] [illegible] یعنی [illegible] فاعل ماخذ را [illegible] و اختیار کردن
فاعل ماخذ را یا چیزی را یعنی ماخذ [illegible] [illegible] را در ماخذ [illegible] و این [illegible] با
لکن فعل در او [illegible] لازم بود و در [illegible] متعدی نحو [illegible] ای باب یعنی [illegible]
ساخت و ثانی نحو [illegible] ای [illegible] یعنی [illegible] گرفت و اختیار کرد و [illegible]
نحو [illegible] ای [illegible] یعنی [illegible] ساخت او را [illegible] [illegible] ای [illegible]

يعني در الطا يعني ابطال گرفت سكت را وازين قسم است تباطل سرا وتدرج يعني
تكرار [illegible] است نحو تجرع اي جرعه بعد جرعه نوشيد [illegible] يعني [illegible]
ومانندان يعني اندك اندك بوشيد وهمچنين تحفظ وتفهم اي اندك اندك ياد كرد ودانست
اندك فهميد ونحو تحول يعني گشتن يعني فاعل بعين ما خذ يا نحو تاهود در اول تعقبه بود
و در پايان [illegible] اول نحو تنصر اي النصراني شد وتهود اي يهودي شد وهمچنين اي تحتي
شد وتابي نحو تبحر اي بحر شد در دست علم وهمچنين ترطب المرة اي [illegible] شد
[illegible] ودعيم [illegible] است نحو تحول وتفوس اي صاحب مال صاحب نفس شد
ومطاوعة فعل ایي تجرد ومعني فعل وتقبل وداع وتزواج اي اسير كرد در رواج كه اخر در بار وال
يا سبب است وعدول از لفظ فعل بجهة تعميم است ومطاوعة افعل نحو تهدا اي اوان نحو
والنوم وتنصر يعني النصراني عرجه للتقصير وتحبل اي وحل في التحبل ومطاوعة فعل نحو ياشد بيد
نحو تبطى يعني تكبير في البطاء وتكذب اي نسب الي الكذب وتحراي بسار في الاعا
جرّه وتوبل اي قال بالويل وموافقة استفعل نحو تحجج اي طلب الحاجة وازين است
سوای الطلب ودنيط اي استعطنه ويا اند ببعني تفاعل نحو تسمع اي ازي ان شبعان
وليس ... [illegible] جوهر حالت باب تفاعل مشارك است يعني مشركت بودن
هر يك از فاعل ومفعول اين فعل را بعد باشد اين هر دو ما قصد يا تحقيق [illegible]
ومفعول ياي در صدور فعل و [illegible] هر يك [illegible] ياي [illegible] اگر چه انفعال [illegible]
است فقط [illegible] فاعل زيد عمرو اي [illegible] كرد زيد عمرو را [illegible] زيد عمرو را كشت
وعمرو زيد را وهمچنين صالح نام ونصار نباه وسبب [illegible] وقول اول
لازم را اين باب متعدي گردانند نحو كرم [illegible] بعنى اين [illegible] مر هر يك [illegible] فاعل مفعول
فاعل معلق بود وغيره مفعول [illegible] حاجت فاعليه بداده [illegible] باب متعدي
بمفعول ديگر شود با وجود مفعول اول نحو جاذبت الثوب وجاذوبت زيدا الثوب [illegible]
[illegible] معقول [illegible] حاجت فاعلية [illegible] وموافقة فعلي تجرد در يعني نحو تعالي
يعني بلند شد وتساوت يعني [illegible] ابي الحاجة في الشرع المنفعل است
بالجملة

بعني بسبب الصداي اسا فرو سيرهم فعل لما في تفا تباعد افرحت جبهاه فمين جاني
شغلة وسعطنة يعني الكسي الفي الجوهري ساقت اهتر شعر واخرجت للسفر فاقا
سافروقوم سفر مثل صاحب وصحب كذا في شرح المختار يا دي وموافقة فعل نحو باعده
اي البعيد ضا بن اي سيد بن [illegible] موافقة فعل باشد نحو ضاعفت يعني ضعفت
اي ان بسيار دو چند كردم وناعمه الله اي كثير نعمه وموافقة تفاعل نحو شاماه وناقره
اصل باد جاهوا كه هر دو مشارك فاعل اند در لفظ وموافقة استفعل نحو كابره المال اي
طالب بعقه [illegible] لو تبيد اللحو فاساه يعني كادن وحاجة باب تفاعل مشارك است
اي مشركت دو شي بازياده در صدد فعل وتعلق فعل يعني از هر يك از الاثنين
يا اقوا است كه در لفظ فاعل اند فعل صادر شود بديگري از جانبين يا اطرا ف
متعلق بديگر نحو تشاتما اي بايكديگر دشنام واد وبرگشت دو شي يا زياده در صدور
فعل فقط بدون تعلق ان از هر يك بديگري نيز درين باب بود اگر چه كم است
نحو تراعنا شنا اي هر دو باهم بر داشتند حيرا ازبيرا وضع تفاعل براي نسبة فعل
سوي مشتركين است بدون قصد تعلق ان بديگري بخلاف مفاعلة كه وضع
ان براي نسبة فعل بسوي فاعل است در حالتيكه متعلق است بغير فاعل با وجود
صدور ان فعل از غير فاعل نيز دو در بيوقت لكن فعل ذي وقوع بود متعلق ان مفعول
غير مشارك است چون تراعنا جوالا وتشبيا خلاصه فرق در باب مفاعلة وتفاعل است
كه در مفاعلة در لفظ يكي فاعل است ودكي مفعول ودر ذي المعني هر دي شريك فاعل باشند
مرتبت ودر مفاعلة وداف بود ودر تفاعل زياده هم بود چون تشتر رجال ونقابل يا
تخصيص دو شي [illegible] باعتبار اصل مراتب اشتراك است ودر معني هر يك از
طرفين فاعل بود ومفعول در هر دو باب پس ازين كلام معلوم شد مفعولي كه در
مفاعلة مشارك فاعل بود در فعل در تفاعل فاعل گردد نحو ضارب زيد عمروا وتضارب
زيد وعمرو ومفعوليكه در مفاعلة [illegible] اشتراك مدارت باشد انجا فاعل نگردد
نحو جاذبتا ثوبا ومفاعلة [illegible] اند لا يكسب مفعول در تفاعل وگاهي فرق باين هم

بیان کرده میشود که بادی فعل در مفاعله معلوم باشد و در تفاعل غیر معلوم و از بهر آنست
که ضارب زید عمروا گویند و اتضارب زید عمرو گویند که این شرع آن ضمیر
و تخییل و ایهام یعنی نمودن فاعل غیر را اصل که ماخذ در خود در واقع آن عارضست نحو
تمارض ای خود را بیمار نمود و در حقیقت بیمار نیست و تجاهل و تغافل و فرق
در میان تخییل و تکلف مسابق بیان کرده شد و در مطاوعت فاعل این باب مفاعله
و تشبیه یعنی افعل باشد نحو باعدته ای العدته یعنی دور انداختم او را فتباعد پس دور
افتاد قال عبد القاهر یعنی المطاوع ان قبل الفعل ولم یمنع فالثانی مطاوع بالفتح یعنی و
کاهی یکلفه مطاوع بالکسر کشند بدون ذکر مطاوع بالفتح نحو تکسر الاناء و موافقه تفعل
مجرد در عدم مشارکت و درین وقت فعل بالای اهده باشد مانند اول نحو تعالی تعیی
علا و تعالی یعنی در این معنی بلحظ شد و ثانی نحو تضاغنه ای نوشیدم اعیابا بالفتح یعنی
تعذاب او را و موافقه افعل در معنی نحو تیامن یعنی ایمن در آمد بار سید من ایذا و تعذار
تبارک در نقطه در باب مفاعله و مفعول متخواست چون جاذبت زید ثوبا اگر
در باب تفاعل بر زید یعنی جاذبه نحو تجاذبنا ثوبا اگر در باب مفاعله دو مفعول متحواست
باز میگی حون قاعده بعد در این باب لازم بود و چون تفاعل نشانه از بعد باب
ان مسابی سلوم کردی خاصیه باب تفعل افتعال اتحاد است و معنی آن آنست
مثال هر قسم اول نحو ابحر تقدیم اسم بر جار یعنی ابحر بالسم یعنی سوراخ موشی و مانند
ان یعنی سوراخ ساخت بتقدیم جار بر اسم نتوان گفت یعنی حجره ساخت و ثانی
نحو اجتنب ای جنب گرفت و ثالث نحو اعتدی الفساد یعنی خنده است
جوشی را و رابع نحو اصطیاد ای در بازو گرفت و لصرف یعنی جدو کوشش نمودن
فاعل در فعل نحو اکتسب یعنی کوشش کرد در کسب و فرق در اکتساب و کسب
آنست که کسب یعنی اصابت از هر طریقه شود و بخلاف اکتساب که آن
تحصیل است یعنی بحدّ و جهد الدلیل فرمود لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت برای
تنبیه بر اینکه ثواب در فعل نیک است به هر طریقه که واقع شود و عقاب بعضی دیگر

یعنی

۵۰ یعنی که در آن کتاب است آن کوشش کرده باشد و نوبه یکی فرض کرده ای فعل افعال الاتفعل
فعل اول بفتح فا مصدر است مضاعف بسوی فاعل خود و فعل ثانی یعنی بالکسر حیث که
مفعول بر فعل اول واقع شده و لام در فیه متعلق بمصدر است و ضمیر راجع بسوی
فاعل و معنی آن کردن فاعل فعل را برای خویش نحو اکتال ای بهای خود پیمود و قال
الله تعالی و اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون و معنی
ازل و اتحذ و الباطرو سوی الخطاء و عسف فعل یعنی ثلاثی مجرد خالصست نحو جذبته ای
کشیدم کردم او را فاجتذب پس کشیده شد و گاهی برای مطاوعت باب تفعیل و افعال برابر
و اقوال چون نوشته فالتام و ثانی نحو اوقدت النار فاتقدت و موافقه ثلاثی مجرد و معنی نحو
الصبح و اتضح یعنی روشن شد صبح و موافقه افعل نحو احتفاه یعنی از زن حفاه و الغوا
ضاد و القود و القاه و احجر یعنی احجر ای در عل المحی را و طبیعه و موافقه تفعیل نحو ازدکی
یعنی برزی ای لبس المراوا و اقترع ای قرعه زد و احتجب یعنی محتجب و موافقه
تفاعل چون اختصار و اجتور یعنی تجاور و تحاور او و موافقه استفعل نحو اعتجز استانی اخره
طلبید و امدای نحو وستم من المسلق بالکسر یعنی المجاءه و سدا و حجر او ابلع الام
علیهم یعنی اختلط خاصه باب استفعال طلب ماخذ است فعل ماخذ را در حرب
رم لیافته و حیوه ما حدیث اول نحو استطعمه ای طلب طعام کرد و او را و ثانی نحو
استرجع الموب ای ال الق رفوشه خار و ثالث نحو استخرج ای الفرج ای پار سید
وقت حصاد زرع و این جاذب و عیروی طلب را دو قسم و استاند تحقیقی
و تقدیری و مثال اول را وطلب تقدیری شمرده اند ایم در اصول بعد دو چهار
قسم که طلب تقدیری و تحقیقی و حیویه و لیاقه است گفت جایز است که حجره
و لیاقه در طلب تقدیری مندرج کرده شوند پس در مثال استخرجت الموند و سیم
الصناد و استخرج الحوال استحصد الزرع گویا فاعل را در تقدیر طلب ماخذ است و
جدان و حلش الله است نحو استکرمته ای یافتم او را موصوف بکرم و حسبان یا
ای پندارستن چیزی را بر صفت ماخذ نحو استحسنته ای پنداشتم

درشمار کردم اورا حسنی یعنی سنگ وذوق در وجدان وحسبانی با شمار یعنی وظن است
چنانکه درست وفی الذهب فافهم وتحول ومعنی الاکثر است نحو استحجر الطین ای حجر
شد گل ها نحو حجر در صلابت واستقوس الی حجت یعنی نحو کمان شد ابرو واستنسر
البغاث ای البغاث نحو نسر شد در قوة وفی المثل قد استنوق الجمل ای ماده شد
شتر فی سیع المجار بر ذی المضرب هذا المثل الرجل یکون فی حدیث شیء ثم
یخلط بغیره والصدر ان الاوفه کان حدید بعض الملوک [illegible] شد [illegible] وصف
جمل ای نعت ناقه [illegible] استنوق الجمل واتحاد معنی ان [illegible] استحجر ای
حجره ساخت بر استوطن القریة ای وطن ساخت قریه را واقعه ومعنی ان [illegible] نحو
استرجع ای قال انا لله وانا الیه راجعون واین مثال را در اصول در موافقه معنی تفعیل ذکر
کرده و قصر را حاجت این باب سپرده [illegible] ان استفعل فی هذا المعنی نادر
بخلاف فعل کما هو الظاهر من التتبع ومطاوعته ثلاثی مجرد نحو وسقه ای [illegible] فاستوسق ای
اجمع ومطاوعة افعل نحو اقامه ای بر پا کردم اورا فاستقام یعنی بر پا شد ومطاوعه
فعل بالتشدید نحو [illegible] وموافقة ثلاثی مجرد نحو [illegible] در میان [illegible]
وموافقة افعل نحو استیقن یعنی [illegible] اورا [illegible] معنی رضا [illegible]
استجاب بمعنی اعطاه الجواب [illegible] فی الجبال واستعلات
الارض ای کثر [illegible] وموافقة تفعل نحو [illegible] ای [illegible] اورا وموافقة
افعل نحو [illegible] نحو استعان [illegible]
[illegible] استفعال را لزوم وعلاج یعنی [illegible] فعل جوارح بودن
لازم است برابر است [illegible] الطبیعت [illegible]
است [illegible] حروف العطف [illegible] لزوم [illegible] بود چنانکه [illegible]
[illegible] الواو [illegible] ومطاوعته فعل یعنی ثلاثی مجرد [illegible] است
نحو کسرته یعنی شکستم اورا فانکسر یعنی شکسته شد [illegible]
[illegible] فعل جوارح [illegible] است [illegible]

[illegible] والعدم خطا است چراکه عدم [illegible] وجود است یکبار [illegible]
[illegible] فعل یعنی ثلاثی مجرد [illegible] افعل [illegible] اول [illegible] والحق [illegible] اللطیف
[illegible] نحو اجوی معنی اجرای [illegible] کلمه ان حرف [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] حروف [illegible] بود [illegible] حروف بجای این باب افعلال [illegible]
[illegible] فاستقل [illegible] فی البلاد الوحده
[illegible] ومطاوع الفعل افعل نحو [illegible]
الباب ای [illegible] اورا [illegible] شد [illegible] الفعلیه [illegible]
[illegible] فعل [illegible] باب [illegible] ان انفعل [illegible]
[illegible] فعل [illegible] مطاوعات [illegible] الطلق [illegible]
افعلال را لزوم [illegible] است [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] شده [illegible] احوال [illegible]
[illegible] مبالغه لازم است [illegible] موافقت [illegible] الارض ای
بسیار شد [illegible] ومطاوعته فعل یعنی [illegible] کرد [illegible]
اورا [illegible] وموافقه استفعل [illegible] السحلة [illegible]
[illegible] موافقه ثلاثی مجرد نحو [illegible] یعنی [illegible] واحد [illegible]
یعنی واحد [illegible] وموافقه [illegible] نحو [illegible]
یعنی [illegible] الکلام [illegible] الناس [illegible] کلام
[illegible] باشد یعنی افعل [illegible] یعنی [illegible] باب افعلال
افعلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] باب [illegible] است [illegible]
الفعال لزوم ومبالغه [illegible]
[illegible] است [illegible]

بايد دانست كه بعد تصنيف اين كتاب آنچه در اصل نسخه محقق شده است و
افزوده است افعل مطاوع فعلل اي المجرد نحو جوّبته فاجواي اي بازكردانيدم [illegible]
ازحل وجبرته فاجواي [illegible] فابيض [illegible] نحو اقطر الرجل بمعنى [illegible]
الليل يعني [illegible] باب افعوّل [illegible] والصاد والجيم والياء والواو يعني نحو
[illegible] اي اشتد وقد يجي نحو اعلوط البعير [illegible] وعلاوه [illegible]
للمبالغة [illegible] نحو اجلوذ [illegible] قال في الاصول وقيل للمبالغة
اقول [illegible] قال [illegible] في شرح
الهادي اي [illegible] للمبالغة [illegible] نحو احر [illegible] السير اي اشتد [illegible]
[illegible] السير [illegible] اي [illegible]
[illegible] وكذا افعول [illegible] المبالغة [illegible] وزيادة الحروف [illegible]
المعنى [illegible] وقد يجي غير متعد نحو [illegible]
[illegible] باب [illegible] اي الرباعي المجرد [illegible]
[illegible] اربع حركات [illegible] في كلمة واحدة [illegible] الثاني
[illegible] اي [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اي [illegible]
[illegible] المرفوعة [illegible] اي [illegible]
[illegible]
[illegible] اي [illegible]
[illegible] المبالغة [illegible]
[illegible] اي [illegible]
[illegible] اي [illegible]

[illegible]

[illegible] وقد يطاوع [illegible] اي [illegible]
اي [illegible] لم [illegible] نحو [illegible] نحو [illegible]
اي [illegible] كون الرباعي [illegible] الى الثاني [illegible]
[illegible] اي الرباعي المزيد فيه مع [illegible] الوصل [illegible] الذي هو مجرده نحو [illegible]
[illegible] في المعنى نحو [illegible] والمبالغة والكثرة نحو [illegible]
اي [illegible] بالكسر [illegible]
والتحول نحو [illegible] يعني [illegible] نحو [illegible] يعني [illegible] وقد [illegible]
لا يكون [illegible] رباعي مجرد [illegible] معناه نحو [illegible] اي [illegible] افعلل اي الرباعي المزيد
مع [illegible] التضعيف لازم اي [illegible] المبالغة [illegible] مجرد اي [illegible]
[illegible] مبالغة [illegible] نحو [illegible] اي [illegible] مبالغة وكذا
افعنلل اي الرباعي المزيد [illegible] والتضعيف في اللزوم والمبالغة [illegible] افعنلل
لكن [illegible] نحو [illegible] نحو [illegible] وصورة
[illegible] مع [illegible]
في [illegible] والمعاني [illegible] المذكوره [illegible]
[illegible] اي [illegible] اي [illegible]
[illegible] اي [illegible] اي [illegible]
اي [illegible] في الشرح [illegible]
[illegible]
در بعض اقسام [illegible] فصل [illegible] وافعال [illegible]
[illegible] بر دو قسم است [illegible] حرف [illegible]
[illegible] بر چهار قسم است يكي صحيح [illegible]
[illegible] في [illegible] اي [illegible]
دو حرف [illegible]

واصطلاحی آن مناسب ظاهر است و دوم مهموز وان در اصطلاح لفظی را گویند که از حروف
اصول وی همزه بود چو اخذ و سال و قرء و قطاء والسن مثال بود و اصطلاح سیوم معتل و آن در
اصطلاح لفظی است که در اصول آن حرف علة است از فیافی ان عمومی است چنانکه گویند
حیوانی در انسان یافته شود و مثل وعد وقال ورمی وروی و سین دلیسیو و چهارم مضاعف
وآن در اصطلاح لفظی است که در اصول وی دو حرف یکجنس باشد چون مدّ و در لول اما از
برای آنکه گوید است از انکه همزه یا فا کلمه است یا عین یا لام کلمه و مهموز فا که حرف همزه ندارد
بحسب استقرار این پنج باب تصنیف واقع است می آید نون اشاره بنصر است
وضاد ضرب و کاف کرم و سین لسمع و فا الفتح لکن از فتح کم آید بعد اعلال شیش
لکه فا بود و علیحده نوشته شد الا فی المنهیه و همچنین در صحاح امام ادته و این کثره
قلیل است اما کسره فی نعته لازم نیست جایی باشد و جایی نه و امیوهف اشد
کسیر را اسبه قلیل کسره آورده تا سبب نمونه از هر دار یا باشد در سبب هدا و سین اشبه
علاقه بمحاط معنی باشد و دود هست که در یدو یعنی جدا شدن از جاحب است از انصر
چون او یعنی در بودن و اخد یعنی گرفتن و الف بناو نوحده یعنی گرد کردن و از ابدال
شیر و مانندان و از ضرب چون الف بیار و حده موقفه و بالنجم یک یعنی کم
کردن ختم کرد و ثبت تعوقالی یعنی بالیدن و الود یعنی مقیم بودن بجای
و مانندان و از کرم چون ادب یعنی نگاه داشت از چیز و القسی و اسالة یعنی
تا چیزی قیادی زیان و اصاله یعنی محکم و با اصل بودن و مانندان و از فتح چون
یا لنحو یک یعنی خاموش کردن و بار یاد آوردن کاری از جسب نیامده و رتضم
بودنی اشارات اگر کدام الفاظ موضوعه مسکر و نهایت بهتر میسود دیکالا کجی
او مهموز عین از چهار باب آمد بحکم استقرار که از او اشاره فکس یعنی جامع است
وان فتح و کرم و سمع و ضرب است اما از ضرب کم می آید از فتح چون ست
یعنی جنبه کردن چنانکه در درب رواب یعنی یا رخ دیدن در کار و رب
یعنی ینو نکردن کار و مانندان و از کرم بودان نه یعنی کرشته ای در جست

٥٣
نوحه یعنی طلب تباه و سو بر شدن ازاتش جا و نوحده یعنی در تحت چرب شدن گرد
و مانندان و از سمع چون شا مجاسی یا لتحریک یعنی درست شدن جای وکهاته یعنی
نیستیکه ازغم و بدحالی و مساف یعنی بردن درست و رشت شدن تهایی
با حس و مانندان و از ضرب ما نه ماسی یعنی بدی افکندن میان قوم و از نصر و جب
با نماند جای کم یاس از حسب سبیل است در وقت مهموز لام از پنج باب که از او اشاره
فلس جس از آن جامع است می آید وان فتح و کرم و سمع و ضرب و نصر است و لکن از
ضرب و نصر کم آید از فتح چون بدا یعنی آغاز کردن و بد بدال مهمله یعنی خوش دیدن
فال کسی را و نجو یعنی خمسیر شدن ناقه و مانندان و از کرم چون لظو یا لهم یعنی
فرنک کردن دو جزوه بالفتح والمد یعنی دلیر شدن و حلاه بفتح یاف یعنی الموار سنل
و مانندان و از سمع چون حماه القحین یعنی الای نانسازی جاه و سناوه یعنی و تسنی
مفعو لقصین فرو مردن آتش و مانندان و از ضرب چماد بتقدیم جا بر میم یعنی شاد
شدن و از نصر و باه دنوه یعنی فرو مایه شد در فعل و از جسب ماهزه دو فعل بردد
است از انکه حرف علة در کلمه یک است با متعدد دادای را مفرد گویند و بالی را لفیف
باعتبار کثره ادای پس مفرد سه قسم است یکی معتل فا که از او ای گویند مثلا معتل فا
منفکه عدم تغییر و مثال نادری از پنج باب که در اشاره و صفکح و آن ضرب و فتح و کرم و حسب
است و از نصر نیامد و وجد بحد بالضم ضعیف است بجهة نعود یعنی عام و فصیح از باب
بعث واو در اول این لفظ اشاره مثال واو است از ضرب چون و نوب
و دب یعنی بر جستن و حرب یعنی لازم شدن در عا یعنی تو بیدا دادن و مانندان
و از فتح چون وضع یعنی نهادن بر جای و درع یعنی یار در اشتن و ودیع بالفتح یعنی
در فتح کفش و مانندان و از سمع چون درست بالتحریک یعنی سیاه شدن اصل و دو صفت
انفسین یعنی بیماری و وحل بفتحتین یعنی در رسیدن و از کرم چون و صوته یعنی کوتاه شدن
و وقاته یعنی حقیر و اندک … و ساخته یعنی چرک شدن و مانندان و در معتل
حب سابق مذکور شد و مثال یایی از الفصحک … ب مذکوره می آید اما از

حب که باید و یا در او اشاره بمثال یافت و از نصر نیاید مطلقا از ضرب کوهبر ... یعنی
یعنی قمار باختن و لعار یعنی بانگ کردن بر باده و بنوع رسیدن میوه و از فتح چون نفع منود
و سع و بنوع یعنی رسیدن دختر یعنی ترکردار سمع چون نم بالضم یعنی نم ... و ان در انسانی
مرد بدر است و در حیوان ستوری یا مادر در کوهر کوهر بی الطیر و الفی بالتحریک یعنی
نکاه و یس بالتحریک یعنی فره و بوی کردانیدن اب و از کرم چون لفظ یا فور یک
یعنی بیداری یا دین بر که و از حسب حسیس بالضم یعنی حس کشان و دوم معتل العین که
انرا اجوف و ذوالثلثه کویند اول از جهت سقوط عین بسبب اعلال و این مثال بسبب
در معنی اهوی یا اکه یعنی کاواک است و ثانی از جهت بودن ما بین ان است جرابی در روف
طرق حصر فرنوع باردر چون قلب و بعث و اجوف واوی بحکم استقرا وارث باب
که در اشاره سو بعض بعض است می اید از سمع چون عور یعنی یک چشم ... حسن
و حوف یعنی رسیدن و یوم یعنی جواب شدن و مانندان و از نصر چون حوب یعنی
تیره کردن و سوب یعنی اهمن و دعوت یعنی یعکاکی کندن و مانندان و از ضرب چون
قود یعنی مردن و صور یعنی کبر کردن از میل و دادن حیر را [illegible] یعنی [illegible]
کردن حبر و از کرم نیر [illegible] جاکه طول یعنی دراز [illegible] است [illegible] اشاره کرده
و جران نیر [illegible] هم این است باب اید جاکه لفظ سیعص [illegible] اشاره کرده
یا رمیانه اشاره با حرف یای است لکن از نصر کم اید از سمع چون [illegible]
بررکی [illegible] رسیدن و حیر و حیره یعنی [illegible] سر بلند [illegible] است
از کمر داز ضرب چون کند یعنی [illegible] و هند یعنی [illegible]
در اندن و مانندان و از [illegible] و جران [illegible] آمده چون
صید یعنی [illegible] است و سیوم معتل اللام که انرا ناقص و ذوالاربعه
کویند اول بجهت [illegible] بعضی اعراب و سقوط [illegible] بعضی اوقات
و ثانی بجهت بودن [illegible] چهار حرف در [illegible] طرق [illegible] تحریک چون
دعوت [illegible] و وادی از مثل لام [illegible] این باب که [illegible]

مذکور است می اید دان از نصر و سمع و کرم و فتح و ضرب است لکن از ضرب کم و از واو
اشاره بناقص واوی است و از حسب نیاید از نصر چون تضمین یعنی پیدا شدن [illegible]
بالکسر یعنی خواندن و ران و جفا بالمد و ضم یعنی بدی و مانندان و از سمع چون جفا
بالفتح جار فجد یعنی پای برهنه رفتن و رضوان بالکسر یعنی خوشنودی و پسندیدن
و سهوه یعنی خوابانیدن [illegible] طعام و مانندان و از کرم چون بهار یعنی خوبی در جو
بالکسر و فتح یعنی [illegible] بالمد یعنی بیهوده گفتن و مانندان و از فتح چون نحو یعنی
اهنگ کردن و ملحو یعنی کستردن و بر پهلوی خفتن در صوره یعنی مردن [illegible]
سراب [illegible] و مانندان و از ضرب چون [illegible] یعنی [illegible] و ناقص یای
از این هیچ باب مذکور اید جنانکه لفظ حقیقی کس اشاره کرده لکن ارباب کرم [illegible]
کم اید و یا اشاره بناقص یایی است از ضرب چون [illegible] بالکسر و المد یعنی [illegible]
و فرو [illegible] یعنی انداختن و جری و جریان یعنی رفتن اب و مانندان و از فتح چون
سعی یعنی رویدن و شتاب کردن و وضی یعنی رفتن [illegible] و لحی یعنی
پوست بازکردن و مانندان و از سمع چون خشیه یعنی ترسیدن و لقا و بالمد یعنی رسیدن
و زندگانی [illegible] و جفا [illegible] والفتح یعنی [illegible] و مانندان
و از کرم چون بهار یعنی [illegible] از کار و از نصر چون [illegible] یعنی [illegible] باز
کردن [illegible] دو حرف علت [illegible] باشد و بر تقدیر دو حرف علت یا اول
و احرف بود چون و یل [illegible] و ناقص [illegible] یا دو مثال
معتل که در ان [illegible] حروف اصلی [illegible] زیاده از دو حرف بود
دو [illegible] است یعنی [illegible] و این اصل است [illegible] کلمه [illegible]
شده [illegible] است و [illegible] که دو حرف علت [illegible] باشد دو و
است یکی [illegible] که [illegible] بر سبیل [illegible] بود [illegible]
[illegible] باب [illegible] ضرب [illegible] می اید [illegible]
سمع [illegible] از ضرب چون [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] کنند [illegible]

نخاهی [illegible] یعنی [illegible] کردن حابه [illegible] یعنی [illegible] و مانندان و از حسب
که [illegible] از سمع چون [illegible] یعنی [illegible] شدن است [illegible] و دوم لفیف مقرون
که [illegible] دو حرف علت [illegible] بود [illegible] کلمه و یا عین کلمه [illegible] شده
[illegible] لفظ [illegible] دو [illegible] بالضم [illegible] و حجاز [illegible]
[illegible] دو [illegible] است [illegible] چون [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالتحریک [illegible] شده اند [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] یا لام کلمه چون طوف [illegible]
[illegible] بسبب عدم النظیر در اصل [illegible] است و در
[illegible] اصل است [illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] شده اند [illegible] فا عین [illegible] شود چون [illegible] اسم [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بخلاف [illegible] فا و عین [illegible] فا و لام [illegible] شده
[illegible] لفظ اول که در اصل [illegible] است بر مذهب [illegible]
[illegible] اصل [illegible] درست [illegible] تحریک [illegible] چون [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] بر قول اول [illegible] بود یعنی [illegible]
باشد [illegible] قول [illegible] بود [illegible] ان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بالتحریک است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حال واو و یا [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] حرف [illegible] و عین و لام است [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] از سمع چون [illegible]
[illegible] وجوه یعنی [illegible]

چون [illegible] والمد یعنی بودن بجای [illegible] یعنی [illegible] و دوی [illegible]
یعنی [illegible] و مانندان یعنی از لفظی که عین و لام ان واو باشد چون [illegible]
[illegible] دو قسم است یکی [illegible] کی عین کلمه
[illegible] بود و ان [illegible] است [illegible] ارکرم [illegible]
اید از ضرب چون [illegible] یعنی مالیدن [illegible] یعنی [illegible] اب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کردن و مانندان و از نصر چون [illegible] بالتحریک یعنی [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] یعنی [illegible] و مانندان و از سمع چون [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible] یعنی [illegible]
و مانندان و از کرم [illegible] بالضم یعنی [illegible] شدن [illegible]
[illegible] از سمع [illegible] مضاعف [illegible]
و دوم اما مضاعف ثلاثی که فا و عین یا فا و لام یا فا و عین و لام ان از یک جنس باشد
نادر است نحو [illegible] و دوم مضاعف رباعی که فا کلمه و لام اول
و عین کلمه و لام ثانی از یک جنس باشد [illegible] رباعی مجرد [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] الواب [illegible] قسم از [illegible]
فا و [illegible] عین و [illegible] لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون
و مضاعف است [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] لفیف [illegible] این اقسام است مثلا [illegible]
اجوف واوی [illegible] اشاره بدان است می اید در باب ارباب [illegible]
یعنی باب [illegible] از سمع کم اید از نصر چون [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] دادن و عوض دادن [illegible] و مانندان و از
سمع [illegible] بالتحریک یعنی [illegible] یعنی [illegible] اجوف یایی ارباب [illegible]
یعنی از سمع می اید لکن از [illegible] کم اید از ضرب چون [illegible] یعنی [illegible]

یعنی توانا شدن و الو یعنی بهم رفا و ناقص واوی از باب نصر و کسی ای باب کرم
می اید لکن اکرم کم از نصر چون اخوة یعنی برادری کردن و اود اماده بناو خو قیة یعنی فراخ
کرفتن و الو یعنی تقصیر کردن و از کرم چون امومة یعنی کرک کردن و ابیت ابوة از نصر
نیز امده و اماده بناو شد یعنی عاری کردن و از نصر نیز امده است فافهم واوی ابدال الهمزه
یعنی بهم فاء و ناقص یایی از باب ضرب و کسی یعنی از سمع می اید لکن از سمع کم از
ضرب چون اتیان بالکسر یعنی امدن و اتاوة یعنی عاری کردن واری یا وادی بالضم
والتشدید یعنی کرفته شدن و ماندن و از سمع اسی بالقصر یعنی اندوهکین شدن
و از فتح نیز امده است چون اباء یعنی انکار کردن فافهم و واو بالدال المهمله یعنی بهم عین
و مثال واوی از باب ضرب و کسی یعنی از سمع می اید لکن از سمع کم از ضرب چون
وال و دول یعنی پناه کرفتن و از و یعنی رسانیدن و داب یعنی اشتر سیده و کرسنه
شدن از شرم و وداو یعنی زنده در کور کردن و از سمع واب یعنی خشمکین شدن
یا کسی یعنی بهم عین و مثال یایی از سمع و ح ای حسب بسیل عوده امده است
و ان لفظ یا کسی است یعنی بوشیدن از اد بر و دیا سب مذکور امده است و ان ابدال الهمزه
یعنی بهم عین [illegible] واوی از باب فتح دن یعنی نصر دخی ای ضرب می اید اما
از نصر و ضرب کم از فتح چون بای یا بای بوجده یعنی محو و بکر کردن و فاو یعنی از کاهن
سر نرم سمتیر و بای و یعنی فراخ کردن و کشیدن پوست را و از نصر شاد تعیب عاب
بر چیزی و کیک و ده کو شدن و از ضرب کم از فتح چون بای بنار مسلمة یعنی بازشدن
در روز و رته یعنی دیدن بچشم و صای اصیاد یعنی لا اموشدن چشم و از ضرب بای
بون یعنی دور شدن و بیای یعنی بهم اللام و مثال واوی از باب چهار کونه امده
فلسی جعبلن است می اید و از فتح و کرم و سمع و حسب است لکن از حسب کم اید
از فتح چون و ما و ناورضا سانه یعنی بکر چرانیدن و وحی بچیم یعنی الکار و رزدن
و صحی کردن و اما و و بنا یعنی اشاره کردن و از کرم چون و صیت الارض و ناره
برنی

مه ... درین صورت یعنی اوی ... از باب سمع ... کرامت

حیر رسب

یعنی کرفتن اولو باو و ورد صابره اصفا و معجزه یعنی خوانی و بانکر یکی دو طار و اطار و لهذا یعنی حای
کردن و از سمع چون و نور یا وسلمه یعنی معیوب کردن دست و الی اکله استخوان
بکند و دست الارض بو یا رو و یا را ای کثرة و یا ر نا و دیمی الیوب یعنی اصبح و از
حسب و طار کرفتن زیر یا و جای کرفتن و لو یعنی بهمو اللام و اجوف واوی
از باب نصر و کسی یعنی سمع می اید لکن از سمع کم از نصر چون نو یعنی اوار در فتن
و سو و ر و مساه یعنی اندوهکین شدن و صوء بالضم والفتح یعنی بدو کسی شدن
و از سمع و از یعنی عاری تعال و از الرجل بدا از بهم دارو ویت نا جل و در بعضی نسخه
بجای کسی من واقع است مثال شین قد بار الرجل اللحم یعنی و با والرجل بهم و عنترا ای
مسو بها الی المعالی والعاقبة تقول نهوی سعفه کدا فی الصراح و کسی یعنی بهم اللام
و اجوف یایی از ضرب و کسی یعنی سمع و کسب ای کرم می اید اما از سمع و کرم کم است
از ضرب چون تحی و جبه یعنی امدن و جبه یعنی بالکسر علی فعله اسم منه و تقال جبت
مجیا حسنا و هو سا و لان المصدر من فعل یفعل بفتح الاولی و کسر الثانی مفعل بفتح العین
و قد شذ منه حروف مجارت علی مفعل کالمجی بدا و المحیص و المصیر کدا فی الصراح
ولی یعنی باز کشتن و قیا یعنی بر انداختن از کلو و مانند ان و از سمع مثالی یاء نیز شده
و بموت این مثال بر بعضیکه دران تعلیل الشده باشد متعدد است زیرا که با اعلیل
عین فاکلمه کسره باید بهر تقدیر چنانکو در بعد ها بهمت پس معلوم نشود که کسره
فا برای رعایت یا است یا برای رعایت باب فافهم و از کرم بهو یعنی صادرا
حسنه کدا فی القاموس و از نصر امده چون خار نحو در خار یعنی ارشاد الشو کدا فی
القاموس و از فتح نیز امده چون لسته یعنی حواس فافهم و اوی یعنی بهم فا و
معروف از یعنی ضرب می اید قلیلا ای ایا یا بالکسر و ای بالضم و کسر یا یعنی پناه
کرفتن و دای یعنی بهم عین و لفیف مقرون هم از باب حسب یعنی ضرب پس
قد اید چون و ای یعنی وعده کردن بهم فا و مضاعف از باب نصر و کسی
سمع می اید لکن از ضرب و سمع کم اید و از نصر چون ات بنا و فاسة یعنی خدمه کردن

ای هو به

بجز افتح بجم یعنی زبانه زدن اتش و اج بجار بهو یعنی اسر قو باتع بکاوی یعنی بالکسر یعنی
بوطن و بامیدان و از ضرب چون اما نبار و شلیه یعنی ابوه شدن بوی و کیاه و از سمع
بحواتی السفل یا یالمهبرو بحر و اللت اشتاته یعنی فدا و از کرم نیز امده قال
فی القاموس یا ست العبابات حسب شلمایانه و اتا نا دالو بالکسرة فافهم دو ف یعنی مثال
واوی و مضاعف از باب کسی یعنی از سمع قلیلا می اید چون دو و بالفتح و الضم و دواد
دو اده یعنی از زد بر دن و کم یعنی مثال یایی و مضاعف هم از باب کسی یعنی سمع
می اید قلیلا چون نوفه بالعاف یعنی سپید شدن و چون اخوال اخر مضاعف و کتاب
بمعانی داسپی الکون بدا لکه رباعی هم مرکب اید لکن از دو قسم بیرون نیست
بهمو و مضاعف معتل و مضاعف اصدد رباعی محرد ذ بهمو و مضاعف است
طاطا ای از طاطاه یعنی سر پست کردن و بابات العصی ای قلعت ذبابی ای
و امی و بابات عن القوم ای وصبت بهم و جاجات الابل ای دعوت
بحی یحی و حاجات بالتیس ای دعوت دخی یحی ای بهی و عاربالهم ای و دادا
الابل ای یا اسرع و کا را السراب لمع و را اناه الصو وعات الکم باباره و زراه بالمرای
الفجر چوفه و ساسا بالحمار زجره لیحتبس او دعاه لیشرب او لیمضی و شاشا
بالحمار ای قال له سو و سو دعا الحمار الی الماء و حرا الغیم والحمار لیمضی او دعا الغنم
و الحار کلا و شرب و ضا ضا ای حصد و عنه الطلب ارو قبل فجرعنه
الاره بعتنها ای حرکتها و تاتات فی الرای ای حلقت فیه بحلیلها دنا نات
الشاة الظبیة صلت صوتها فعالت ای بی وناناء بالابل و ناناه دعاها للعلاف
فعال بیا ای دعوا و اسعد رباعی از بد به و مضاعف مصور بود کنکاکاه ای احب
والتا سات الابل ای احلقت و تزاراات با المرای مجرا ای انضا خرت
دو وقت دو فت شتوا فرقوا و ططاطای جعص و اسر بیلا لا البرق ای
لمع و تابا نا ای ضعف و اسرحی و اشله رباعی مجرد که معتل و مضاعف
است و هو قوة التعبار ای صوت حمال اشبه عقرد و بروح الرجل بالقما و المعلف ای

برنامه ای

بفتح ای ... شده البر و دو سوسی حدث الشیطان فی نفس الرجل و وسوسه
باسم الحجة ای باد لیا و دوسوست الهرة ای نقبت الحا بها و دعو بها یعنی
المعداوی اصاح دو بول بکدا کب و مثال رباعی مزید معتل از مضاعف است بوده
بدانکه مصروح در بیان احرصاحب ابن اقسام با ابواب علائی مجرد بسی نموده چنانکه
تفصیل در شرح کتب این فن یافته می شود و این مقصر هم در کتب بر یکی از امثله کرده و
قلیل بلحاظ کسره و قلمها بیان کرده نا شیای نمونه از خواری باید و صاید عدل نیز
کرده و اعلیکه سی این قصیر ام ارتضا نخواهد بود در کتب دیگر پس هرچه قدر واقع
است که فعل یا فتح مضارع بس بکسر بود یا مفتوح و کمکه اجوف یایی یا ناقص
بود برای مناسبه یا اول چون با کج و رمی و امده است بر سبیل قلة جاء یجی و تابی
چون رشاد و سیی و در اجوف واوی یا ناقص واوی با مضموم بود و مجسمه مکانت
داو چون قال و دعا و در ناقص واوی مفتوح نیز آمده چون رعی یرعی و اماده
بر قله رشد و دو صار لصیر با وجود صار یصیر علی القیاس و لعالق رحا یحیی و
با وجود لعا بیعود چنانکه حسب فیاس و طاح یطیح و تاه یتیه و طحت و تاه
تیه بدلیل طوحت و اطوح بن انداو بوت داوه و بن کداوانا در کیسی و
طیحت و تهت یا طیح و انبه و طحت با لکسر موافق قیاس بود و بعضی گویند
که مسوبه از خلیل حکایت کرده که ابن یطیح و ماه مه بهم ... لحق ماضی او مضارع
است بخوان جای و همین تقدیر هم شاد نمود کدا فی السطافی و در مثال فی مضارع
مکسور بود یا مفتوح چون وعد یعد و وضع یضع از مضموم نمود و یجد بالضم ضعیف است
و در مضاعف متعدی مضارع مضموم بود با استثنای بر یب و میره و عاری بخو دنعلی
از جنس حروف از کسره یسوی حسین و در وقت طلق حصیر و در جمع لازم نماید چون مدکم
یعدی و احد است کسره با وجود هم در بعض الفاظ کم بن وجب و شد و در و علی
لام و بعث دو در مضارع جب کسر امده است فقط قال الجوهری یا حبه با الکسر
شاذ لانه لا ای من المضاعف المتعدی یفعل بکسر الاولی کسر له یفعل بالضم و

مضارع حب کسر امده لازمی کسره بود فقط این صفت لفظ ... و کسره
امده است و ان ست القوس و شرح ریح و حد و صد و حم الاار و عل است و ابو حیان
می داند لفظ بسیار کرده سوای این صفت که اکثر انها بالضم است و بعض بالضم
و کسر و تمام اند و دو ضمه کرده و بعضی گویند که بسیار لفظ یافته ام از انصر مثل کب
و قت و ات و کث و اجب النسار داج و ریح و مانند ان کذا فی الشرح الحق هر که
تصفح کتب لغت مثل قاموس و صحاح و غیره کند بسیار الفاظ یابد از انها لیکن
عجب است که بعضی در شرح و مثل اصول و فتح عین مضارع را قلم انداز کرده
با وجود دیگر از شرح هم الفاظ بسیار اورده اند اگرچه بعض انها با وجود ضمه در ان لغت عین
... ابو نصر هم امده اندر روایت ابو عبیده و دیگران فافهم چون بعد از بحث جواهر
الفاظ فعل و خواص معنی الوابب و ما یتعلق بها فارغ شده خواست که شروع
در بیان تصرفات و تعبیرات نقطی کند لکن چون بیان اقسام تصرف و ذکر حرف
علت که غالبا تعبیرات در انها واقع میشود بمنزله مقدمه است اولا شروع در انها گردد بر گفت
بدانکه حرف واو را وفق ضمه و اجب ان گویند بسبب حدوث ان از اشباع ضمه
و حرف یا را وفق کسره و اجب ان مانند بجهت حدوث ان از اشباع کسره
و حرف الف را وفق فتحه و اجب ان خوانند از راه حدوث از اشباع فتحه
چنانکه ظاهر است و حرف علت ساکن را لین گویند چون قول و بیع و ذکر ما قبل
دین وقت حرکه مناسب بود حرف مده گویند چون قول و بیع پس بین
عام مطلق است از انکه حرف علت متحرک نه مده بود و نه لین چون جود و ها یا
بجنس حرف را اندرین گویند لیا طاحرکه و سکون ریا موافق حرکه ما قبل انها
و تخفیف لفظ را چند وجه است یکی اسکان وان در اصطلاح قطع حرکت
از حرف است ما نقل ان حرکه بسوی ما قبل چو چون یقول و و یبیع با اسقاط
ان حرکه فقط لی فعل ان با قبل چون یدعو و ... دوم تحریک و ان در اصطلاح
انداختن حرف حرکه داده یکی را از دو حرف ساکن است چون اذهب الکبر

ادراج

58 و نا ... حذف و ان در اصطلاح انداختن حرف است از کلمه واحده چون از ام
و و لیلاو ... چنین بکلمه ترکیب چون زبیری در نسبت این اثر سیوم قلب زیاده و ان
در اصطلاح افزودن حرف ما حد بود مثلا نحو توسط الف ... در نحو اب ... یعنی
و قبلک همزه استفهام بر کلمه است و اجوات ان در اید پنجم ابدال و ان در اصطلاح
خوردن حرف ما حد گرد بجای حرف با حرکه دیگر بود و اول چون قال و باع و
مالی چون بقیه و بری ششم ادغام و ان در اصطلاح پیچیدن یکی از دوم جنس بود
در دیگر چو ... با اعتبار وصع بود چون فر یا بعد وضع چون و حدث گل
را تبدیل نموده ادغام کردند قلب و ان در اصطلاح تقدیم حرف متاخر و
تاخیر حرف مقدم است مثلا فا کلمه را بجای عین برند و عین را بجای فا یا لام
را بجای عین و عین را بجای لام لکن چون اطلاق قلب گاهی بر ابدال هم
می اید از بجهت ابهام پیدا کرده پس مصنف انرا تفسیر کرد و گفت یعنی تقدیم حرف
متاخر یا تاخیر حرف مقدم است بخلاف تحقیقات دیگر که محتاج تفسیر نبود
و طریق معرفت قلب پنج نوع است در میان این انواح تغایر اعتبار است معتبر
حقیق اول اصل مقلوب الیه یعنی اگر مقلوب الیه فعل باشد فعل باید قلب از مصدر ان
معلوم کنند چون ناء از ناء که مصدر پس ناء ناقص یائی و مهموز العین است و ناء از جاء
اجوف و مهموز اللام پس معلوم شد که این هر دو مقلوب ناء ... است دوم از این
وقلع تقلع است و اگر مقلوب الیه جمع بود از مفرد ش دریافت کنند چون ابار
که جمع بئر است که مهموز عین است پس معلوم شد که ابار بر وزن افعال است
همزه را موضع با برد و یا را موضع همزه بعده قاعده این کردند پس بر وزن اعفال شد
و همچنین قسی جمع قوس معلوم کردند که اصل ان قووس است بر وزن فعول
سین را موضع واو اول بردند و هر دو واو را جمع است ... کردند یا و واو اول را موضع
شین بردند و ... را ... ان ... داشتند پس وزن ان قلوع ... شد
... بر وزن ... کسره دادند

58 ... ان تعلیل نکنند و ان فا کلمه است ... و ضع حرف یعنی ... شناخته میشود
قلب ... مقلوب الیه ... حرف ... ان چون اشیاء که اسم جمع شی است ... مقلوب
شیاء ... خلیل و سیبویه یعنی همزه لام کلمه را که ... شین بردند و شین ... بجای ... یا
بجای همزه ... جمع شی است بر وزن فعال چون فرخ و افراخ ... حرف
ان بجهت کسره استعمال و مشابهت فعلاء است نه مقلوب ... شیاء است ... و جمعش
و در اصل اسیاء اشیاء بر وزن افعلاء است جمع شی ... شی بر وزن فعیل
چون بین و سین و انبیاء بعده همزه لام را حذف کردند بجهت توسط الف ... بمانی
... پس وزن اشیاء نزد سیبویه لفعاء بود و نزد کسائی افعال و نزد فراء افعاء
مذهب سیبویه اصح است بجهت عدم لزوم چیزی بر مذهب وی سوای قلب و ان
ثابت و اکثر است در لغت عرب اما بر مذهب کسائی است لازم می اید منع صرف
بغیر علت و جمع افعال بر افاعل است ما فیها ... روایت از انکه جمع اشیاء اشایا
و اشیاوی امده است با ... که ... اولا اشیاوی جمع کردند چون صحرا
صحاری بعد از ان قلب کردند ... همزه را بجای سین بردند و سین را
بجای یا و یا را بجای همزه بعده یا را ابدال دادند چنانکه قیاس است ... واو بدل
کنند بر خلاف قیاس چنانکه ... در ... اشیاء او لا ... جمع نمودند
... مقلوب ... اصل مقلوب ... جمع کرده شود و بر ... هر دو تقدیر
... ان ... اشیاء ... جمع کردند پس الف ... بجهت
کسره ما قبل یا شد و همزه ممدوده که بعد الف بود ... است یا جمع شد
بعده یای ... حذف کردند اگرچه قیاس ... یا را است حذف
اخیر است ... السبب ... جمع ... همزه ... همزه بدل
نمودند بعد قاعده ... یا کردند ... بدل کردند چنانکه ... پس بر
هر دو تقدیر ... کسائی لازم می اید جمع افعال بر وزن افاعل و فعالی ... منع صرف
از جهت مشابهت و کسره استعمال ... اشیاء ... غیر ... کنند ...

وقاف را نیز بجهت اتباع ان چنانکه در ... و همچنین در اوائل جمع او ... کنند که
اصل ان او اول است بر وزن افاعل لام را بجای واو بردند بعده ... بسبب
کسره ما قبل یا ... قاعده ... در این مواضع مذکوره قلب بسبب اصل بجهت
معلوم کردند که ... اصل ... اصل را اصل اولی
و الیق است ... دوم ... مقلوب الیه از ... صیغه و معنی
معنی شناخته میشود قلب از کلماتی که موافق اند مقلوب الیه را ... اصلی
... اند از ... صیغه و معانی یا در معنی فقط چون جاه که مقلوب وجه ... است
بدلیل ... وجه و ... صیغه مفعول ... جاه را گویند ... مناسب جاه اند
در معنی فقط و مثل حادی که اصل ان ... حرکت که مقلوب واحد است بدلیل
وحد ... دو حد ... که موافق حادی اند در صیغه و معنی
بدلیل توحید و وحده و توحد که مناسب حاد اند در معنی فقط و همچنین قسی بدلیل
قیاس ... که ... اند در صیغه و معنی و بدلیل ... و ...
بفعیل و تفعل است ... است با اعتبار معنی فقط وزن ان ... است
قلع ... است و سیوم قلة الاستعمال یعنی شناخته میشود قلب بقلة
استعمال مقلوب الیه و کثرت استعمال مقلوب نه چرا که ... اکثر استعمال ...
الکثیر است ... اولی بود از عکس ان چون ارام که مقلوب ارآم است
که جمع ... است و کثیر الاستعمال و همچنین است ادر که اصل مقلوب ادور جمع
دار که کثیر الاستعمال است و در علی که مقلوب ... است که کثیر الاستعمال
است ... اصل مقلوب ... کثیر الاستعمال است و در علی که
مقلوب ... است ... الاستعمال است و چهارم ... یعنی شناخته میشود
قلب ... مقلوب الیه با وجود علت تعلیل چون ... مقلوب ... است
که ... قبل همزه است ... و در معنی ... است ... بدل
بدل است ... نکرده شد ...

ادرجتی

59 ...

قاموس لغة و نزد کسائی جمع صرف ان از جهت کثرة استعمال است ... بجا ...
کذا بدان جمع وی بر فعلاوات نحو اشیاوات نحو صحراوات و صحراوات او برین تقدیر
اعتراض مثل انباء و اسماء بر کسائی لسود چنانکه جوهری یاد کرده زیرا که جمع انبیاء و اسماء
بالف قرنار نیامده انبی و بر مذهب فراء جمعی چند محذور لازم می آید یکی
انکه اگر اصل شیا است شود همچو بین و بین می بایست که اصل ان شائع در
کثرة استعمال باشد زیرا که بین درست باشد دیدا کثر است از بین و سبب
با تحقیق دوم حذف همزه دران جایز نیست بجهة عدم قیاس حذف در جانکه
الف میان دو همزه بود سیوم تصغیر ان بر اشیاو اگر جمع بر افعلا می بود که
ان جمع کثره است در وقت تصغیر بواحد میگردند از جهة عدم جمع قلة انجانکه باز
فی الحس رایس الالف واللام و گفت کذا اشیی قول خود را که در تصغیر جمع کثره گفته بود
چهارم انکه جمعش اشاوی آمده است و افعلا را جمع بر افاعل و فعالی کرده شود که
بر مذهب سیبویه و خلیل هیچ ازین محذورات لازم نیاید چرا که منع صرف ان
از جهة الف تانیث است و تصغیر بر اشیی از جهة اسم جمع است نه جمع و بر اشیاء
و اشیاوات و اسیاوات بجهة بودن ان بر وزن فعلاء است چون صحراء و صحاری
و صحراوات و نزد خلیل طریق معرفت قلب چرا بنچار است دران اجتماع دو همزه
است در صورت عدم اعتبار قلب چرا اجتماع دو همزه بر وزن فضیل است پس
وجهی اختیار کنند چرا که از اجتماع دو همزه شود دان قلب است بهذا در جاء که اسم
فاعل است از جاء یجی گوید اصل ان جایی است بتقدیم یا بر همزه بعده همزه را بجای
یا بردند و یا را بجای همزه بعده اعلال قاضی کردند و اگر قلب میکردند یا که بعد الف
فاعل است همزه شد چنانکه در بایع و دو همزه جمع میشدند و ان مستثقل و مستکره
است و برین تقدیر ... بود اما سیبویه از اجتماع او می گویند هیچ احتیاج اعتبار
قلب نیست بعد در صورت التقاء دو همزه است دیگر همزه دویم را بجهة کسره ما قبل
بیا بدل کنند چنانکه قول است بعده اعلال قاضی جاری نمایند هیچ نقض لازم نیاید لیس

وزن

وزن جاء ... سبیل فال بود و نزد سیبویه فاع کالاکثر و استشکال کرده شده بر مذهب سیبویه
بانکه منقلب بهمزه بود قیاس ان بر بود افصح تصحیح و عدم اعلال است چنانکه در
ازی و شنیری بخلاف جلا که در اعلال یا وان اتفاق است پس معلوم شد
که قلب دران واقع شده است و جواب داده اند ازین اشکال بر ابطور که
تسلیم میکنیم که دیار منقلب بهمزه قیاس تصحیح است مطلقا بلکه دران تفصیل
است که اگر ابدال یا بهمزه واجب است اعلال ان واجب بود و اگر نه جایز و جواز ابدال
در جاء واجب بود شد بخلاف نحو ادای و این جواب هم با فوع است بدو وجه
یکی انکه قبل ... اگر ابدال واجب است اعلال نیز واجب معترض است ...
که دران با وجود وجوب ابدال یا را با الف بدل نه وجوب ... او دوم انکه قول شمار
بر انکه جایز معوص است نحو خطیئة که همزه فالا بدال یا دران جایز است و ادغام بعد ان
واجب و نیز وقد نقص است ... اول از جهة انکه اصل ... است و
حرکت همزه ... حاصل است که در وقت ادغام هم حاصل شده و همچنین حرکه یا که
بدل است از همزه و حرکت عارضی غیر معتد بها است چنانکه در اخشی الله مانند ان پس
موجب اعلال دران منتفی است و ثانی از جهة انکه ابدال همزه در جاء مانند خطیئة جواب
ادغام است بهذا بعد ابدال ترک ادغام جایز نشده بخلاف نحو ادای که تخفیف
بود دران منتقض و با لالت است میگوئیم که این دعوی بی دلیل است قیاس و اما
مذهب خلیل با نیطور میکنند که در مذهب جز قلب لازم نیاید و بر مذهب سیبویه
اجتماع اعلالین بود ابدال عین بهمزه و ابدال لام بیا و اما اعلال قاضی پس بر هر دو مذهب
است و این نیکوئیم مردود است بانکه دو اعلال ... است ...
قیاس اولی است از یک اعلال بر خلاف قیاس گوئیم که جواب ... است
که دو اعلال ممنوع است ... چنانکه در مانند ... است ...
قلب ... کتاب و بعده ذکر ان کرده بودیم فاحفظ اما قسم ... تحقیقات
بین بین است و انرا تسهیل نیز گویند و معنی بین بین همزه ... و ...

لفظا معنی بر فتح اند نحو خمسه عشر و چون معنی اصطلاحی ان ... استشهار
محتاج تفسیر بود گفت یعنی خواندن همزه در میان مخرج همزه و میان مخرج حرفی که
وفق حرکه همزه بود از الف و واو و یا و این طریق تسهیل مشهور است و این را بین
قریب نیز گویند یا خواندن همزه میان همزه بمیان مخرج حرفیکه وفق حرکه ما قبل همزه
بود و این طریق غیر مشهور است و این را بین بعید گویند پس در نحو سئل مثلا اگر
بین بین قریب خوانند همزه را میان همزه و یا خوانند و اگر بین بین بعید کنند میان
همزه و واو اما اعلال و تعلیل و تحویل در اصطلاح مسمی بتخفیف حرف علة است
چنانکه تغییر همزه مسمی است بتخفیف پس ... تخفیف جنسی است که شامل است
بر جمع تحقیقات را یا اضافه ... حرف علة خارج شد تخفیف همزه و تخفیف ...
صحیح با سکان و تحریک و ادغام نحو مد و با بدال چون مارد من و بین چون اصدق
که صاد را میان صاد و زا مخرج خوانند و بحذف چون حرکه ... بود و تغییر نحو عالم و شمه داخل
نیست بسبب عدم حصول تخفیف گوئیم که این تعریف غیر مانع است بجهة دخول ما ...
پس مناسب ان بود که تخفیف حرف علة للعلة موجبه است ما مانند انها خارج میشد
و برین تقدیر قلب ... داخل نباشد چون اتی و ... داخل کرده است این قید
... و از انچه گفتم معلوم کردی که در میان تعلیل و تخفیف همزه مباینت است و میان
تعلیل و اسکان و تحریک و ادغام و ابدال و حذف عموم من وجه است فصل یک از اصول
مهمه در بیان تخفیف مهموز بدانکه اصول جمع اصل و ان عبارت است از قضیه کلیه
که مشتمل بود بر احکام همه جزئیات موضوع خود مثلا ... همزه ساکن بود بعد فتحه
با لف بدل شود قضیه است کلی که مشتمل است بر حکم راس و کاس و مانند ان
و حکم راس و کاس و مانند ان را فروع این قضیه گویند و این فروع درین قضیه مندرج
اند و قضیه بران مشتمل ... فصل و ... و استخراج این فروع از ان قضیه ...
است ... موضوع این قضیه را بر فرد ... افراد ... محمول
کنند و قضیه ... اجرای قیاس نمایند و این قضیه کلیه را کبری مثلا گویی همزه

... است و بعد فتحه و همزه مفرد ساکن بعد فتحه اگر بود که بالف بدل شود نتیجه
بدهد که همزه راس را با الف بدل شود پس این فروع که درین قضیه بالقوه بود بالفعل
امد و لفظ علی ... در لفظ قانون و قاعده و اصل و ضابطه استعمال کرده اند
و همزه حرف شدید ثقیل بود از جهة بودن ان از اقصای حلق برای تخفیف
بر زبان تغییر دران جایز داشته اند چون ان اکثر اهل حجاز اند خصوصا قریش خلاف
بنی تمیم و تخفیف کنند بقیاس سایر حروف روی عن علی رضی الله عنه نزل القرآن
بلسان قریش و هم لیسو باصحاب نبر و لولا ان جبرئیل نزل بالهمزه ... تخفیف
همزه ابدال و حذف و زیاده و تسهیل است و قلب قلیل است چنانکه در ابار و ابار
و اصل درین انواع تسهیل است بجهة بقاء همزه دران نوعی و بعد ان ابدال است که
لغایب عوض است و بعد ان حذف که در وی بغیر عوض است و همزه مسهل نزد
بصریین متحرک است بحرکه ضعیفه مایل و نزد کوفیین ساکن است و ابتدا بهمزه که در ابتدا
بود تسهیل نشود با ابدال ساکن و یا مانند ان ساکن لازم نیاید و انجا چون اصل ممنوع
شد فرع ان که ابدال و حذف است نیز ممنوع بود و همچنین مانع از تخفیف معارضه ادغام
و تعلیل است چنانکه ... و همزه در کلمه از سه قسم خالی نبود یا بعد
یا دو یا زیاده و بر تقدیر اول ساکن است یا متحرک ... در ساکن ...
و میگویند همزه ساکن ... اسم باشد یا فعل ... چنانکه نام و ناوس اصل نام
بود ... اول ... ادغام نقل کرده ... پس همزه متحرک
شد و مقتضی تخفیف ساکن نماند و نقل ... است ...
ناوس ناوس است چون ... کرده ... و تخفیف همزه
... نقل ... حرف ... است ... بخلاف نقل
در همزه ... مضارع ... است ...
... جا است که تخفیف همزه را
ادغام و یا اعلال مانع بود چنانکه اعلال و ادغام مانع است ... همزه در اول

کلام نیز مانع است چرا که اصل تخفیفات که مبنی بر آنست چنانچه در [illegible] مقید
بود چنانکه گذشت تخفیفات دیگر بر آن حمل کردند [illegible] الکل و خذ [illegible] و اگر همزه
محذوفه بالقصد و بجهة تخفیف همزه دوم است نه اول از آن سبب استعمال محذوف
است و همچنین باشد مثل [illegible] ایراد نسود [illegible] انها ساخته شده اند از مضارع
معتل با آنکه گوییم حذف در انها بجهة استعمال است بعد نقل حرکة [illegible] بدل
شود با حرکة ما قبل که در کلمه همزه است یا در غیر آن جواز اگر [illegible] است پس
اگر ما قبلش فتحه بود بالف بدل شود و اگر کسره بود بیا و اگر ضمه بود بواو چون راس
و ذیب و جونه [illegible] سورة الذی اوتمن [illegible] و سعید و اسواد
بدل شده [illegible] این همزه ساکن پس همزه دیگر بود چون [illegible]
این اجتماع اگر در دو کلمه بود واجب بود بجهة [illegible] اجتماع این حاجب [illegible]
فاعل است از مفاعلة بر وزن افعل از افعال [illegible] بدل از همزه باشد [illegible]
و دلیل اول آنکه آمده است مصدر آن اجاره بر وزن فعاله چون کتابه و مصدر افعال [illegible]
نیامده و دوم آنکه مصدر ان انکار نیامده اگر افعال [illegible] بر وزن [illegible] می آید [illegible]
سیوم آنکه آمده است [illegible] مانع است [illegible] بر وزن افعل [illegible]
زید دیگر [illegible] و اصل عدم است پس حمل بر فاعل اولی بود [illegible] و دلیل
ترتیب کرده شده است اما اول پس جایکه اجاره [illegible] مصدر ان بر وزن
فعاله بود ناگزیر است که برای مره بود [illegible] از مصدر غیر مشهور [illegible] مصدر
در فاعل مفاعلة است نه فعال [illegible] برای مره باشد باید [illegible] اجاره برای غیر مره [illegible]
و آن [illegible] شده [illegible] اجاره در غیر مره مستعمل [illegible] چنانکه [illegible]
صاحب اساس البلاغة [illegible] اجاره [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اجاره [illegible] کرده [illegible]
بود [illegible] و این [illegible] است [illegible]
که [illegible] است [illegible]

مرادی باکتب

[illegible] آمده است فاعل [illegible] مضارع ان [illegible] است و مصدرش [illegible]
و فعل [illegible] ان [illegible] و مصدرش [illegible] است [illegible] مصنف بجهة قصد اختصار [illegible]
همزه مجتمعه را در همین بیان قاعده مفرده ذکر کرده و حق است که مصنف درین فصل
نهایت [illegible] در بیان [illegible] ضبط [illegible] نگذاشته چنانکه در آخر فصل بیان کرده خواهد شد
الف الله تعالی [illegible] و [illegible] مذکوره تخفیف همزه به تسهیل که اصل است [illegible]
تسهیل قریب بسبب سکون همزه ممکن نبود تسهیل بعید جایز نیست مگر در جاییکه [illegible]
جایز بود و تخفیف بحذف غیر مشهور نبود بجهة عدم [illegible] که دلالت کند بر آن از
حرکت همزه پس ناچار تخفیف با بدال متعلق باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] واحد [illegible] در اصل [illegible] همزه دوم
را بواو بدل کردند [illegible] حذف کردند بر همزه استعمال [illegible] همزه وصل را
بجهة [illegible] این حذف شاذ است اما در [illegible] بحسب قیاس آید [illegible] در درج کلام
[illegible] افصح است از [illegible] و [illegible] بالصلوة [illegible] کلام [illegible] افصح
است [illegible] النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] بالصلوة [illegible]
[illegible] زیرا که در صورت [illegible] بسبب [illegible] همزه اصلیه و سقوط
همزه وصل اجتماع دو همزه که موجب ثقل است لازم نیاید پس [illegible]
و افصح بود از حذف بخلاف صورة [illegible] همزه دوم [illegible] موجب [illegible]
همزه وصل است و آن سبب اجتماع دو همزه است که ثقل است و ثقل
از ابدال [illegible] شود و [illegible] حذف [illegible] کرده پس حذف اقوی [illegible] بود [illegible]
[illegible] در [illegible] موافق قیاس هم آمده چنانکه [illegible]
[illegible] کلام [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] است [illegible] همزه ساکنه [illegible]
[illegible] همزه متحرکه [illegible] ما قبل آن یا متحرکست یا ساکن [illegible]
پس آن همزه [illegible] است [illegible] ما قبل همزه متحرک
یا در کلمه همزه است یا در غیر آن و بر تقدیر اول ساکن مذکور با حرف [illegible] است یا حرف

[illegible] چنانچه سال [illegible] مثل [illegible] الموج [illegible] است که [illegible]
ما قبل [illegible] با اجتماع ساکنین حقیقة [illegible] نیاید [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] است [illegible] بجهة [illegible] همزه [illegible] ساکن درین صورت [illegible]
[illegible] است [illegible] اصلی [illegible] در کلمه همزه برای الحاق [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] در [illegible] همزه [illegible] در اصل [illegible] است [illegible] حرکت همزه را
[illegible] همزه وصل [illegible] استغنا [illegible] کردند [illegible]
[illegible] اما این تخفیف [illegible] است [illegible] دیگر کلمات [illegible]
که در اصل [illegible] و سوره است [illegible] که در اصل [illegible]
[illegible] همزه [illegible] همزه است [illegible]
[illegible] است [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] است [illegible] که در اصل [illegible] همزه و سکون
واو است [illegible] است [illegible] چون [illegible] در اصل
[illegible] و کسره بر واو و یا درین صورتها ثقیل است بجهة عدم [illegible]
[illegible] بدل [illegible] چون [illegible] در اصل
[illegible] حرکت همزه دوم را [illegible]
همزه اول را [illegible] چون حرکت همزه دوم را
[illegible] همزه وصل را [illegible] حذف [illegible]
[illegible] لام تعریف [illegible] همزه وصل آن حذف آن هر دو جایز است [illegible]
حرکت [illegible] است و [illegible] است [illegible]
همزه [illegible] سکون لام [illegible] حذف همزه [illegible]
بجهة استغنا [illegible] لام [illegible] است قراءة ابو عمرو [illegible]
[illegible] الاولی [illegible] نون [illegible] ساکن است [illegible] لام تعریف
[illegible] ساکن [illegible] بجهة اجتماع ساکنین [illegible]

علیه و بر تقدیر ثانی اگر واو و یا است پس بدانکه همزه متحرک بعد واو و یا [illegible]
اند در کلمه همزه برای غیر الحاق نه برای الحاق [illegible] است [illegible] پس ما قبل [illegible]
و بحسن حروف ما قبل [illegible] است بسبب [illegible]
بوجه آخر زیرا که [illegible] در [illegible] اصل است [illegible] بجهة اجتماع ساکنین حقیقة [illegible]
و حکما [illegible] است و در حذف نقل حرکة [illegible] سکون [illegible]
لازم آید [illegible] استغنا [illegible] ابطال که از آن اولی است و چون همزه [illegible] ما قبل
[illegible] اجتماع [illegible] لازم [illegible] که در اصل [illegible]
[illegible] پس [illegible] جمع [illegible]
همزه متحرکست بکسره و بعد یا زاید برای التصغیر نه برای الحاق در کلمه همزه [illegible]
که در اصل [illegible] است صیغه فعول [illegible] خوانده شده اینجا همزه متحرکست بفتحه
و بعد واو زاید [illegible] کلمه همزه برای [illegible] نه برای الحاق [illegible] که در اصل
[illegible] بر وزن فعیله است یعنی گناه همزه در آن متحرکست بعد یا که زاید است
در کلمه همزه برای [illegible] نه برای الحاق [illegible] شده
[illegible] خود [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] الاصول [illegible]
[illegible] القراءات السبع متواترة [illegible] تخفیف الهمزة
[illegible] الغلط
[illegible] کلام حق است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه متحرکه [illegible] ساکن [illegible]

را در مانند لم یکن الذین کفروا اعتداد کرده‌اند و ... حروف را ابانا میکنند چنانکه
لام تعریف همزه جز کلمه شده است لفظا از ینجا بود که الاحمر اذا ... من حیث
غیر معنی حمل از الکارة بمعرفه و چون کالجز شد حرکتش مثل حرکت اصل بود و
همچنین در مثل الاقتدا ... بعیدا و لستغفار و العیدا ... معنا کو
المجاز ... حرکه درمانند ... کرده‌اند و همزه ... مانند الاحمر کردند و ... او
حرکت ساکن و عدم اعتداد ان بحرکت ... که لازم است بسبب علت
موقع ... دارد در اجازه ... با ... با همزه حرکت ... بعد همزه
الف و اگر همزه ... بعد الف بود چون ... حرکتش ... نزد ... بعدم ...
اول الف حرکت ... همچنین بعد نون انفعال چون ... معنی الحج ...
نزد اکثرین جایز است و بعضی گویند جایز است و اعده است لفظ در ... و ...
همزه وصل ... جایز است برای ... از باب انفعال اگر چه حذف اصل
است ... و این قاعده مذکور ... است ... لازم ...
و ... لیکن حذف همزه بقاعده مذکوره ... که در اصل برای بود
بر وزن ... معروف ... که در اصل برای بر وزن ... مجهول است
... که در اصل ... بر وزن اکرم ماضی معلوم از افعال است
... که در اصل ... بر وزن یکرم مضارع باب افعال است لازم
... از ... یری ... داری ... ری ... اسم فاعل ... است
مگر ... بالفتح ... است ... بالفتح ... بالکسر و ... اسم
مفعول ... اسم ... و ... زید ... صیغه ... بحذف
... و ... در ... لازم نیست ... جایز
است ... دیگر نقل کرده‌اند ... اجتماع دو همزه است
که در میان ... حرف ساکن ... است ... اجتماع ... اجتماع اکرم مثکلم
ثقیل ... حذف نمودند ... را ... مجاورة الف ... واو ...

بعد ازان

٥٤ بعد ازان در جمیع باب لازم گردید برای موافقت ... شده نیست که برین تقدیر
حذف در اینجا لازم ... ضمیری ... متابعت ان در ... و نبی و جز ان همزه ...
حذف همزه را ... نزد کسی که اصلش ... است و حجه هم ... شد که ...
المجاز ... و حذفی ... نقل حرکة الهمزة ... القاف ... و ذلک فی المفتوحة
بعد الساکن ... فی مرأة و کماة مراة و کماة و ... مسبوقه ... و ...
و ... و ... ادا اذا کان الساکن فی کلمة الهمزة والافانقل ... سواء
کان الساکن حرف علة او غیره واحده است حذف در ... همزه
وصل چون ... و فی الصحاح حذفوا الهمزة فی ... الکلام
در ... ان ... اقول ... کان المناسب ان یقول حذف ...
غالب ... و ... فی عبارة الاصول ... والتزم ... فی یری و اری و ... فانها
... فی الالتزام ... و ... ان یقول ... غالبا الا ...
تقلل ... غالب الاستعمالات ... است ... و ... بعض ...
اللحم و ... والاحمر والارض ... همزه ارض ... لام تعریف ... در حرف
... شده بعد ازان ادغام میکنند لام تعریف را در لام مذکور و بعض ... میکنند
همزه مفتوحه را که بعد واو و یا ساکن ... حرف ... اصل
بعد ازان ادغام میکنند ... یک کلمه باشد یا در دو کلمه برای ... همزه ...
... و خطیئه چون سوءة ... ... و ... ...
... بعضی قلب کنند همزه ... بعد واو و یا ساکن که اصلی ...
... اصل ... ادغام کنند ... همزه ... ان
... و ... و ... و سوء ... و سواد ...
... و ... و الی ... که در ... و ...
... بجهت ... در مانند ... همزه ... صحیح ...
... است و در مانند ... صحیح بود ... در ...

واو اصلی نیست و در یا در دو کلمه است ... همزه و همچنین ...
در حالت ... بسبب عروض حرکت اعرابی در زوال ان در حالت وقف ... نقل ان
غیر معتبر بود و بعضی ... حذف میکنند همزه مفتوحه را که بعد یا غیر الف بود
... حرکت ان ... مفتوحه ... نقل حرکت ... بود ...
... و بعد حذف همزه ... ساکنین ... همزه مفتوحه مثل
... مفتوحه که ... حذف بدون نقل ... حذف میکنند بدون نقل
در ... جمع ... حذف میکنند ... و ...
... لازم است ... واحد ... شده
بود ... بعد همزه متحرکه بود ...
اگر ... مکسور بود ... همزه ... که در اصل ... است جمع امام ... چون
... همزه ... همزه ... ادغام ... او ...
... مکسور بود ... بدل شد همچنین ... مضارع معلوم
از باب افعال ماخوذ ... اسم فاعل ... که در اصل ... بود
چون ... بعد الف فاعل بود همزه بدل گشت چنانکه ... بقاعده
... متحرکه بعد متحرکه ... مکسور بود همزه دوم را ... بدل نمودند و بقاعده ...
... که در اصل ... بود ... زائده
بعد ... همزه ... بقاعده همزه دوم را یا بدل نمودند
بعد ازان ... همزه ... مفتوح بدل
نمود ... همزه ...
... همزه ... همزه را ... بنا
بقاعده ... حذف ... اجتماع دو همزه ... و ...
... است ... اللهم ... همزه ...
... همزه متحرکه بعد همزه متحرکه است ... مکسور بود ... سابق ... واو

بدل

٥٥ بدل ... میکند در ... همزه ... لام بود ... جمع ادم که در اصل ... بر وزن ... افعل
است ... را بواو بدل نمودند و همچنین ... ادم ... است ...
مضارع ... است ... همزه ... بدل ... بجهت ... الی
... همزه ... و ... در صورت ... همزه
و ان سبب اجتماع دو همزه است ... است ... از حذف ... است
بجهت ... همزه ... و ... است ... و ...
... تسهیل ... خوانده‌اند ... و ... شاذ بود و ... در کلام فصحاء
... در بیت ... در ... حذف در ... مضارع
متکلم ... افعال ... بجهت ... حصول ... قلب ... در
حصول ... است ... اللهم ... واو
... است تسهیل ... شده است ... همزه
الف ... در صدر ... همزه متحرکه بعد متحرکه
باعتبار ... حرکات ... در ... صورت ... بدل شود ...
در ... بواو ... قاعده مذکوره ... در ... صورت ... مضموم ... بعد مکسوره
یا مفتوحه یا مضمومه بود بواو بدل کردند ... صورت بواو بدل شود ...
بواو ... صورت ... در ... صورت ...
مفتوحه بعد مفتوحه و مفتوحه بعد مضمومه است و در باقی ... والفقه ...
... مذکور است ... در ... مضمومه بعد مکسوره است ...
... همزه مکسوره ... همزه مضمومه ... همزه مضمومه بعد مکسوره
... لیکن این روایت خلاف مذهب او است که در همزه مفرده
متحرکه بعد حرکت ... در ... صورت بواو بدل شود
و در ... صورت بواو و در ... صورت ... در ...
مضارع متکلم از افعال ... و این ... بود ... در ... اخفش ...

کمنی ازام مانند اصبع بکسر همزه وضم یا ادم شود نزد این ماتب دایم نزد سیبویه وجنی عن کلم
ابن مالک در تسهیل در تخفیف همزه متحرکه بعد متحرکه استشهاد کرده بر جواز ابدال همزه اولی
یا و واو است نصایع در همزه ساکنه و با متحرکه که بعد همزه متحرکه یا همزه ساکنه بود در ما بدل
کرده و اگر در بعض ازام بکسر بود چرا که ما حرف واو بست از جمع همزه البته واو مبین
نکرده اند ازچه ثقال همزه این ترتیب نقل است و تخفیف بقلب اولی بود از
حذف ازچه ثقال همزه ازین وجه و این چهار صورت است یکی همزه ساکنه بعد همزه
متحرکه چون قرءت که در اصل قرأرت بود ما خود از قرء مانند جلب دوم همزه ساکنه
بعد همزه ساکنه و این صورت در عرب مستعمل نیست مگر آنکه کفر شود که از قرء مانند قمطر
سازند و وقف بران کنند پس گویند قرئ سیوم متحرکه بعد همزه ساکنه مثل مثال
مذکور در غیر صورت وقف چهارم متحرکه بعد متحرکه چون قرئ در قمطر بنا کنی از قرء مانند
جعفر بعد قلب همزه یا با الف شود در اجتماع ساکنین افتد و درین صور اربع ابو الحسن
ابن مالک دو جا تخفیف معلوم شود یکی متحرکه بعد متحرکه و دیگر متحرکه بعد ساکنه و در اصول
موافق تسهیل ابن مالک در میان ایراد این همزه اولی متحرکه کفر و بعد الف چو که اول است ... با
موضع اللام قائم ... صورت همزه مفرده متحرکه که بعد حرکتی است که بر چه همزه است
همزه است برابر است که آن حرکت در کلمه همزه باشد یا در غیر آن از انجا همزه مفرده
مفرده که بعد کسره بود یا گردد و مفتوحه که بعد ضمه باشد واو شود جواز اول یستهزی
جمع رزی بضم و تسمیه ... و مررت بغلام سه در غلام ابیه و یائی نحو جونی در جمع جونه
بضم جیم و قرعی از قوافی عطار که جیم بران جسپیده باشد نحو هذا غلام وی در غلام
ابی و درین صورت تسهیل نکرده از انکه در تسهیل قرب همزه ما مانند الف میشد
ما قبل الف ضمه و کسره بود و تسهیل بعید جایز نبود دیگر آنکه قرب جایز باشد
انکه بعید فرع قرب است و جواز فرع بدون فرع از اصل روا نبود و تخفیف بقلب اولی
بود است از حذف چنانکه در تسمی پس ما جت حرکه ما قبل جبل بود و نزد و قد ...
و دیگر عند النحاة خلاف قیاس است مثل مسته ابهم همزه وصل مانند ... است

35 و مجیء بعد انسیار یحیث بحسب ... موافقت اکثر و قیاس ... در دی تبدیل بواو است
قرائة الحسن و حسن همزه مضمومه را که بعد کسره باشد بالواو خوانده چون مستهزؤن در ترتیب
نابسامانه و تعلیل یعنی مکسوره را که بعد ضمه بود واو کرده اند جوار اخو سبیل بدل اخفش
و و فیلس در ذکر مذهب سیبویه درین دو صورت است جایز و مناسب آن
بود و درین دو صورت اولا مذهب سیبویه بیان میکرد و بعد ازان اختلاف اخفش تا آخر
و انهم تبرد فیه است روایت قلب همزه متحرکه بنوعی حرکت ما قبل آن کوم در اصول
و شرح آن یا بر نظر است و قد یقلب الهمزه المتحرکه بعد الحرکة حرفا یوافق حرکتها ما
قبلها نحو منساة ورد وس و مستهزءین یعنی القلب الهمزة المفتوحة بعد الفتحة
الفا و علی هذا القیاس و من قال حد بعد قبلها الفا حذفت الساکنین و قال سیبویه الهمزه
متحرکه بعد المتحرکه باللین من السمعه سماع و فی الضرورة قیاس و الشد قول حسان
سالت هذیل رسول الله فاحشة و قول عبد الرحمن بن حسان الشیخ ... بالهمزه و جی
یریدان الف سالت من الهمزة والهمزة المفتوحة بعد الکسرة فی الواحی قلبت یاء
اولا اعتبار بسکون الوقف لانه کان محرکة قال الشیخ ابن الحاجب قلب الهمزه یاء
فی نحو الواحی وصلا شاذ لکنه فی الوقف قیاس خلافا لسیبویه و من ما بلا بینی خلاف سیبویه
در میان عبارت این و عبارت منقول تفاوت است کما لا یخفی علی المتامل و
بعض عرب همزه متحرکه بعد فتحه را با الف بدل کنند نحو لا ابلیام و سال و منساة و قال
ابن مالک لیس سال من قراءة من قرا سال سائل بعذاب واقع بمخفف من سال
المهموز بل باب سال بمعنی العین بالف سال مهموز العین لانهم یقولون تسایلا
ليسال الرحمن ... ال الواقعة سال سبال من خاف بخاف ومصدر
السایل درت دیو و او ... کردی ... دو صورت مذکوره یعنی در مانند
مستهزءین ... بین بین است قرب خواه بعید که اصعب ... درین ...
و در همزه متحرکه بعد الف چون سال در سال اول ... بین بین قریب است
ای وجه اول از دو وجه مذکور که خوانند همزه در میان همزه و حرف حرکت همزه است

زیرا که حذف همزه بنقل حرکه متعذر است بسبب عدم قبول کردن الف حرکه را و در باب
ادغام نیز ممتنع از آنکه الف مدغم و مدغم فیه نشود و در بین بین ابدال مشهور یا ممکن است نشود
همزه را شد و نحو بر سبیل با وجود اجتماع ساکنین حقیقه یا حکما بجهه بودن الف کافیم
است بجهه زیادت مد الف که قایم مقام حرکت است و بعض عرب حد ... میکنند
چنین همزه را پس گویند ساد با حذف همزه در ... ساد و ما ... در ...
الف یا با اجتماع ساکنین بیفتد در حالت جزم و امر بعد حذف همزه این الف را نیز
حذف کنند پس یکی در لم ... ساد چنانکه در لم ... و چنانکه در همزه
متحرکه بعد الف بین بین قریب است و در همزه متحرکه که بعد نون انفعال است نیز
بین بین قریب است چون انا ... و اجتماع ساکنین بجهه خفا نون و مد الف در حروم
و ... حرکت است لا للعبارة است و همچنین در همزه بعد ضمه نحو سال و قال احمد در
مکسور بعد فتحه نحو سیم و قال ابراهیم در مکسور بعد کسره نحو مستهزءین و با مارد زید و مضموم
بعد فتحه نحو درف و قال اسامه در مضموم بعد ضمه چون ... و بنا عبد الله اسامه ...
چون تا اینجا قوانین تخفیف همزه متحرکه بعد حرکه تمام شد در ... اشاره بخلاف
و قاعده همزه متحرکه بعد الف را نیز بیان نمود و بدانکه اصل در همزه متحرکه بعد متحرکه در همزه متحرکه
۶ مطلقا بین بین است که در آن بلین همزه و نفوت آن تسوی ساکن بالف ...
ازان که دال بر آن است لکن در دو صورت از آن صورتها که مانند جون در مستهزءین
بین بین ممکن نبود ... بالا صاله و غیر ... چنانکه گذشت و در صورت
قرأ ... مانند ... در تسهیل است اختلاف میان سیبویه و اخفش ... بین
بین میکند قرب خواه بعید و اخفش ... بیاء بدل نماید ... مکسوره ... در بین بین
قرب همزه نحو واو ساکن بعد کسره ... شده و این وجه اگرچه حسن
است لکن وجه سیبویه احسن زیرا که بودن واو ساکن بعد کسره محل است چنانکه
الف بعد کسره محال است یعنی واو ساکن بعد کسره در مانند اعلوا و یاء شده
است چنین کرده اند و گوید که در صورت بین بین قرب همزه نحو یا ساکن بعد ضمه

کرده و مبانی جایز نیست و فی الشرح ... انی اقول ان الوجه الذی اختاره الاخفش فی نحو سئل
و مستهزءین متفرع باختیار البعید کما ذهب الیه ابو الحسن ... الشیخ ... المغنی ...
... فی نحو القریب ... البعید کما مرة ... و در صور بلی بین بین قرب بین بین
است از آنکه در صورت ... حرکه همزه و حرکه ما قبل در قرب و بعید ... است
پس حمل بر سیبویه اولی بود با وجود عدم سبب عدول ازان ... مانند ... دردی
کسره و ضمه همزه ... اگرچه ضعیف است لکن ... است الف را ... و ...
بین بین بعید حاصل شود مخفی نباشد که مصنف ... اینجا ... غلط
کرده چنانکه ... انفعال ... است زیرا که مناسب آن بود که اول تخفیف همزه
مفرده بیان میکرد و بعد ازان قواعد همزه مجتمعه و در انتهای بیان قواعد مفرده بعد ذکر
قاعده مانند ... نحو سال ... ذکر میکرد و بعد ازان قواعد همزه متحرکه
بعد حرکه ... اقسام بیان نمود و بعد ازان اختلاف ... و در میان قاعده سئل
و مستهزءین ابتدا مذهب سیبویه میکرد و بعد ازان اختلاف اخفش ... میکرد و ...
ترک ترتیب ... رسیده ... فیه ... است
و حق آنست که ... مصنف در ترتیب ... کرده ... چنانکه ... ترتیب
بعمل آورده فافهم و اعلم ... است حذف همزه متحرکه بعد حرکه بنای نقل حرکه آن
همزه ما قبل آن بعد ازان حرکت آن ما قبل ... نقل حرکه چون قال ... بفتح
لام با کسر ... و قال ... بفتح لام ... و قال ... و قال ... همزه
متحرکه ... موضع وقف ... ان ...
که از ... آمده ... نیست ... جمع ... است ...
... الهمزه ان ... تخفیف الهمزه ...
نقل الاجتماع ... الهمزة الاولی ...
فی ... الهمزة الاولی ... موضع اللام
... الثانی ... همزه ...

قلت الثالثة واوا كما في اوام والرابعة ياءا كما في قرب اي لو قويا في بعض الاوام
وفي ضياء [illegible] منهما ايا والقلب الثانية باءا كما في ايم والرابعة الفا كما في اوتوم [illegible]
[illegible] الشرح اقول لا يطرد قلبها بالالف مع كون ما قبلها مفتوحا [illegible]
مع [illegible] فاعد بها الا تخصيص بالمتحرك كما عرفت ولا اشكال على ما في [illegible]
المتحرك في السافية فانهم [illegible] الهمزة او بالواو القلب الثالثة الفا والرابعة
ياءا وفي [illegible] وهو القلب الثالثة واوا والرابعة ياءا وعلى [illegible] القياس ساير
الفعاد [illegible] و [illegible] چون [illegible] تو این تخفیف دو همزه واگر [illegible]
[illegible] شده [illegible] دو همزه که در دو کلمه باشند بیان کند [illegible]
دو همزه از دو کلمه که از اجتماع آن دوازده صورت شود چهار از هم مفتوحه با مفتوحه و مکسوره
و مضمومه و ساکنه و همچنین چهار از هم مضمومه با اقسام مذکوره [illegible] چون [illegible]
جایز نیست [illegible] و [illegible] چهار صورت شود و اگر [illegible] بعد انها [illegible]
چهار صورت دیگر و چون [illegible] را بعد انها ازین چهار [illegible] بس مجموع دوازده
صورت باشد و درین صور صحیح و جایز است [illegible] همزه زیرا که اجتماع
که از [illegible] در دو کلمه پیدا شده است از نقل را تسهیل کرده است و این [illegible] کرده درین
عام است کذا في الجاربردي و همزه و همچنین تخفیف هر دو [illegible]
است و دوم [illegible] تخصیص یکی از جهاد این تخفیف هر دو نوع است
و در هر دو همزه [illegible] تخفیف کنی [illegible] یکی را [illegible]
[illegible] در جای [illegible] هر دو را [illegible] و تسهیل [illegible]
را [illegible] کنی [illegible] را بقیل [illegible] چنانکه در [illegible] و چون در [illegible] اول
[illegible] در تسهیل [illegible] و در [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] هم چون [illegible] و [illegible] بالف [illegible]
[illegible] را [illegible] چون [illegible] را حذف کنی [illegible]
و در اول [illegible] کنی [illegible] تخفیف [illegible] کنند [illegible]

والاظهر

جای خواهد بود [illegible] قیاس در صورت [illegible] همزه اول [illegible] تخفیف کنی
دو همزه ثانی [illegible] پس در جای [illegible] اول را [illegible] بنی [illegible] را بواو بدل نمای چنانکه
[illegible] القیاس الصور الباقیة و صحیح [illegible] است تخفیف یکی از این هر دو
[illegible] و تحقیق [illegible] الطریق [illegible] اول [illegible] الطریق [illegible]
نوع [illegible] تخفیف [illegible] اول را اختیار کرد و گفت [illegible]
از اجتماع است پس هر کدام را تخفیف کرده بود جایز بود لکن [illegible]
میکنند اول [illegible] بود [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] کنند [illegible] انجام باید [illegible] تخفیف ثانی را اختیار
نموده بر قیاس اجتماع دو همزه در یک کلمه [illegible] نقل [illegible] پس نزد او
تخفیف ثانی ارجح بود و تخفیف اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صحیح است حذف یکی ازین دو اگر هر دو [illegible]
[illegible] اول آخر کلمه بود اما نزد بعضی [illegible] اول بود [illegible] آخر کلمه است [illegible]
[illegible] است و نزد بعضی ثانی [illegible] اگر [illegible] شده است [illegible] همزه دوم
[illegible] همزه [illegible] در یک کلمه بود [illegible] هر دو [illegible]
در [illegible] همزه اولی آخر کلمه بود [illegible] اولیاء [illegible] من السماء الی
با اول را [illegible] حذف ثانی را [illegible] اول [illegible] و در مثال [illegible]
بواو و در مثال [illegible] اگر در اول هر دو [illegible] در
[illegible] بعد [illegible] اولی آخر کلمه [illegible] است و صحیح است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] بود [illegible] همزه [illegible] است
[illegible] مضمومه است بواو [illegible] اول [illegible]
[illegible] در ثانی [illegible] است [illegible]
الواو [illegible] الثانیة [illegible] است [illegible]
[illegible] تخفیف في كل واحدة [illegible] وجاء في

الی الواو الصرفي الهمزة الثانية مع جواز التحقيق والتخفيف [illegible] ليس [illegible] تخفيف
في كل واحدة منهما [illegible] وجاء في [illegible] الى الواو [illegible] الهمزة الثانية
[illegible] ان [illegible] باشند [illegible] معلوم میشود [illegible]
من [illegible] دیگر معلوم شده باشد [illegible]
[illegible] کرد گفت [illegible] نحو قوله تعالى [illegible] الى دار السلام
ويهدي من يشاء الى صراط مستقيم [illegible] الهمزة الثانية [illegible] من قول
[illegible] الهمزة [illegible] حرکة ما قبلها [illegible] وصحیح [illegible]
الف در جای که همزه استفهام بر همزه دیگر [illegible] همزه وصل [illegible] واحد
واحد [illegible] است [illegible] و بین [illegible]
[illegible] و این [illegible] بجهت [illegible] هر دو همزه [illegible]
[illegible] الف [illegible] اجتماع دو همزه نشود و [illegible] این الف در خط
بجهت [illegible] اجتماع [illegible] الف در خط و این حاجت [illegible] مفصل گفته [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
کذا في الجاربردي [illegible] زیاده الف [illegible] في [illegible]
[illegible] الالف [illegible] الهمزة الثانية [illegible]
[illegible] الواو [illegible] قیاس است تسهیل همزه ثانیه نزد بعضی
و [illegible] همزه [illegible] الف [illegible] دو [illegible] همزه استفهام
بر همزه وصل مفتوح در آید نحو الحسن عندک [illegible] همزه وصل را
[illegible] استفهام [illegible] الف [illegible]
[illegible] نحو الحسن عندک [illegible] الدين [illegible]
[illegible] الف [illegible] نحو الحسن عندک [illegible]
همزة الاستفهام [illegible] الهمزة الوصل المفتوحة [illegible] بالابدال و
التسهيل [illegible] القول [illegible] في ذلك [illegible]

الهمزة بهمزة

[illegible] للفرق بين الاستفهام والخبر [illegible] الهمزة [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] افصح بود چنانکه ابن حاجب گفته بجهت
[illegible] در قرائت [illegible] ظاهر [illegible] الجاربردي [illegible]
نیست که همزه وصل مفتوح و غیر مفتوح بود اما چون مکسور و یا مضموم بود همزه وصل
حذف [illegible] عدم التباس [illegible] بودن همزه استفهام و همزه وصل غیر مفتوح [illegible]
[illegible] همزة الاستفهام و همزة الوصل [illegible] عدم [illegible] نحو اصطفى [illegible]
حذفت الثانية [illegible] الف [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] همزه [illegible] این [illegible] موضوع برای [illegible] نون [illegible]
الف [illegible] وصل است و [illegible] الف و [illegible] مفتوح [illegible] الف
[illegible] تعریف [illegible] برای [illegible] همزه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] همزه [illegible] حذف بود و تقدیر [illegible]
[illegible] الله [illegible] حذف [illegible] چنانکه در حدیث [illegible]
[illegible] است [illegible] دیگر است [illegible] نون [illegible]
[illegible] حذف [illegible] را
[illegible] همه حروف [illegible] حذف [illegible] کسره [illegible]
[illegible] حرف [illegible] الله [illegible] و نون [illegible]
[illegible] الله [illegible] گویند [illegible] عوض [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] الله [illegible] کرده [illegible]
[illegible] الله [illegible] الف [illegible] اصل [illegible] الف
الف قطع است [illegible] است و تخفیف و حذف آن در وصل [illegible] کثرة
الاستعمال [illegible] کذا في الصحاح [illegible] همزه
[illegible] کلمه است [illegible] هر دو [illegible] باشند و اگر اول [illegible] افزاید [illegible]
السلام [illegible] همزه [illegible] هر دو [illegible] این است

وتخفیف هر دو دران نیز دو قول است و غیر سیبویه تخفیف میکنند اول را فقط یا ما
را فقط و انور مذهب سیبویه کسی کفته حکایت کرده ازان او عام دلی در بیان است بسیار که
اول را فقط تخفیف کنند لعل مفرده ساکنه کنند هر که ثانی را ضعیف تخفیف کنند ابن حاجب
شمل کنند هر که هر دو را تخفیف کنند اول را بلفظ مفرده ساکنه کنند و دوم را بین بین اگر
متصل الف نباشد و رنه نقل و حذف و اگر ثانی ساکن باشد چون ساقی
الهدوان ام چهار مذهب مذکور است انتهی خلاصه و بعد این مسائل در قول ابن حاجب
وفی کلتین نحو جاء و نحو کفته الکاسات اشر بان نحو کنین نحو و بعد ازان تا آخر
که ترجمه ان مذکور شد کفته فافهم اصول معتل مخفف معتل راشر حستی است مر حکان و ابدال
و حذف و تحریک و ادغام واما اخرین را در شرح افزوده در اصول رسانند در شروح ان
نیست و عبارت متن در شرح است و هم الاسکان و الابدال و الحذف و کذا التحریک
نحو یقول و قال و قل و لا سوا لعضل و کذا الادغام فانه بعد الادغام وجه کوم از قبیل تحریک
مسوالعضل و اضافه ادغام و اقسام تعلیل محل تامل است فافهم چنانکه شروح است اجتماع
دو اعلال باشد در کلمه که زیاده بر سه حرف است چون یعی و قوی و ام نحو و معنوی
ساقط و سه حرفی اجتماع اعلالین جو یا و یاء که در اصل نبی و حیی با قوی با قوی حین را
بالف بدل نمودند و لام را بهمزه بر خلاف قیاس و ابو علی کفته که توالی اعلالین مرد
و فیکه در عین و لام باشد در نحو و لام چون طوی سیرافی کفته که ممنوع است که عین و لام
ساکن کنند معا از راه اعلال سا او او بری ساکن کنند نقل چنانکه یا را ساکن کنند
نقل و اگر سکون یکی باعلال بود و سکون دوم بدون اعلال جایز بود چون حی که در حیل
بری بود بر وزن تکرم ملاکه سوضع اعلال سه است فا و عین و لام و هر موضع را نوعی
جدا کانه است مگر بعض که اختصاص به یک موضع ندارند چنانکه در اسما بیان مفهوم
خواهد شد ابتدا اسم در بیان قوانین پرسیده بسیار اسند اطوا بین مثال نمود و کفت
واو مضموم منفرد در اول کلمه قوم چنین مز ندارد و واو مکسور منفرد در اول کلمه همزه بدل
شود چون اجوه و اقیت که در اصل وجوه و وقت ... واو قبل است مکسوره در اصل

همه ثانی مکسور و او است و همچنین در نحو مضموم که که عارضی و فتنه کرده شد و اما ... بدل از حرف
نحو و چنانکه چند بود و هر حرکت که ازان الحن بود و سه عارضی باشند حقیقت یا حکما زوال کمتر شد و ...
چون ... بود در قول ... در مقابل ... ادو دانی کند عارضی بود از قبیل ...
کرده اند و این ظاهر در واو مضموم سده و ... در واو باید مضموم غیر قلب تحریر کرده اند
و قلب ... در بیع ... التی ... همزه و واو ... دو واو است از اجتماع ان ... قلب
همزه در صدر بود چون اواصل ... اصل ... ان کان تحریر قلب ... ما ... دو را بار
همزه ... نمودند در جواز قلب مسهل است ... و جوب که ... قوی و ... بر قوی ... است
و مانند واو مکسور در صدر ... ماقبل او مضموم کرده و ... در استقبال ... و اعلال قلب تحریر ... بود در
غیر ثانی ... مانند ... و اساده و افاده ... در سیاح است ... مکسور ... در
کتب مقلوب شده و چون الطویل و اقویه ... که ذکر قلب واو ... انجا ... شده درین ... که ... همزه
همزه مضموم در صدر است ... دیگران در بحث قوانین حروف باید تعلل ... واو مفتوح
در صدر همزه چون آحد و اناه و اسما که در اصل وحد و وناه و وسما است ... قلب
واو مضموم در صدر ... که ... در اصل وجاه یعنی پیش ... و ... بر دو تراث یعنی میراث
که در اصل وراث بود شاذ است زیرا که واو مضموم در اول کلمه ... است ... در ...
در ... قلب همزه است ... قلب ... یعنی حرف علت
ساکن غیر مدغم ... مدغم چون عین ... احلوا و بعد کسره یا کرد و ... بعد ضمه واو گردد چنانکه در
کلمه بود ... اگر ... بود ... حرف ضعیف است ... اقتضای ... حرکت
بود ... باشد ... مانند ... الف که ... حرکت ... موافق ... است
... موافق الف است و غیر ... الف و واو ... نبودن ان حرکت جنس ... اکثر
... یعنی ... بعد کسره ... غیر واو ... کسره ... غیر یا ... مدغم ... مسئله ... بعد
... باشد الف بعد کسره
... الف بعد ضمه چون ... یا بعد ضمه چون ...
... کسره چون ... او ... کسره ... واو ...

در تخفیف دوام نحو و ... ولوم ... بعد سقوط همزه ... یا از او آمده است ... جایز ... باید
... شده ... باب ... با ثبات ... همزه ... ذکر از عمر ... در بعضا
قرائت همزه یا و او است در صورت سقوط همزه وصل ... الو ... همزه ... از ... که
همزه در اصل ... احکام الطیب ... است و سقوط اول ... است ... که در اصل ... بود
بود ... ساکن است ... ساکن که ... الف بود ... بعد ضمه ... در بر وزن فعل
یا فعلان ... بالضم باشد ... بر وزن فعلی بالضم ... مانند ... و ... که جمع ابیض است
... و ضیزی ... ضمه ماقبل ... کسره بدل شود پس ... در ... و ...
... و ضیزی بالکسر گویند ... قلب حرکت ماقبل ... سالم مانند در اصل ان ... و ضیزی
... مانند ... فعلی بالکسر در صفات عرب است بخلاف فعلی بالضم ... و ...
و تعال ... حیکی ... که ... ای ... ضیزی ای جایز ... اختصاص ... در ...
صفه و فعل و فعلان ... جمع ... صفه ... در جمع و صفه اسم ... است ... در اصل عین
است جمع ... بالضم یعنی ... است ... شاذ است و قیاس ... در ان عین ... اسم
است ... در اصل ... بالکسر است ... ماقبل ...
... کسره است ... در اصل فعلی
بود ... الطیب اسم تفضیل ... که در اصل ... بود ... اسم تفضیل
... ماقبل ... با ... بدل ... شده ... اکثر
... عالب ... اگر ... بدون الف ... لام ... صفه ... بود ... حال صفت
واقع ... سیبویه ... اسم تفضیل حکم اسما ... حالی که ... صفت ... اکر
اسم تفضیل بدون اضافه و لام ... واقع ... صفه ... حال صفت واقع ... شیء
در صفت ان ... است ... در اسم ظاهر ... کلمه صورت
... اند ... او ... است ... صفت ... و ... اسم ...
بمعنی ... است ... بالکسر ... صفه ... است ... اسم ...
و القاران بالکسر ... بر دو ... است ... و ... کوسی ...

... و ... که ... او ... کرد و اما ... یعنی ... بود
... باید ... بالضم ... در فعل و فعلان ... جمع ... صفه ... مانند ...
... بعضی ... ایشان خلاف است ... کسره ... کسره بدل ... نماید
... مانند ... حرکت ... است ... حرف ... اسما ... نقل
... در ... که در اصل ... صیغه بود شاذ است ... لغت ... قیاس
است خواه در اصل ... بالکسر ... بالضم ... گویند که یا را واو ... نمایند
... در ... اختلاف ... مانند ... بالضم ... یکی ... بود ...
... است که این اختلاف ... که یا قریب ... حرف
... بعید ... بود چنانکه ... حرف اصلی ... بود چون ... اصلی
... که در اصل ... است ... اصلی ... الواو ... اجتماع باشد
... در ... مقام ... بعد ... سیبویه ... است ...
قلب ... قلب ... الیاء واو ... ان که ... این قاعده را ... قوانین الحروف
... این قاعده ... اگر ... بعدم ... قاعده ...
... مثال ... حروف ... نکرده چنانکه این ... کرده است ... دکر
بعد فتحه علامت ... کسره ... صفی ... التقدیر ... بقید ... و ... وحول
علامت ساکن کرد ... و ... سکون ... شد ... علامت ... فتحه ...
که ... واو است ... واو ... الف ... علامت کویا ...
... فتحه ... واو ... حرکت مخالف ... بسی قوت کرد
... و ... جای خود ... واو ... ضمه است ... واقع شد ... کسره ...
بجای دو کسره و یا که بجای ... کسره ... مستقل شد ... محذوف کردید ...
... چنانکه ... اگر ... محمول شدند در ضعف کذا فی الشرح
و در کتب دیگر ... که هر دو ... علامت ... و کره ...
... بعد ... بعد ... بعد ... بعد ... بعد ... است ... اصل ...

... تعلیل آنکه واو مضموم است بلکه یای دو مضموم ... است حرکت ... که
ثقیل واو است و قوی ... ابن القفدي ... [illegible]
واضح است و حسني است از دلیل سابق کما لا یخفي اچون ... [illegible]
ویضع که در اصل یوضع بود که ضاد معجمه مضارع وضع است واو را حذف نمودند بعد که ...
را بجهت رعایت حرف حلق که علت بجوره فتحه است به فتحه دادند ... همچنین از ...
و مانند آن پس مانند یضع و یقع ارباب فتحه است و در اصل ... است و مانند یسع و یطاء
از جب و فتحه عین در آنها اصلي نیست بلکه عارضي است ... کسره ... مکسور ... [illegible]
است چنانکه کسره ... اعاده واو است و فتحه عین ... با وجود عدم حرف حلق
بجهت حمل بر یضع است ... واو ... و فتحه ... عارضي است ... اصلي ...
... است ... نیست ... الحذف نکند بجهت ...
آن احت کسره ... در صورت ... واجب الحذف ... [illegible]
خفت آن ... واو ... [illegible]
باشد ... در صورت حذف ... [illegible]
وقد ... الآخرین ... [illegible]
حذف الواو منه والکان القیاس فیه قلب الواو یاء اذا کان بعد الکسرة ...
او اکان بعد غیرها ... حذف همزة الوصل ... [illegible]
اما باعتبار ... من حروف المضارع ... وقد جاء في مضارع ...
حذف الیاء ... [illegible]
في ... في الاصول ... في المضارع ... [illegible]
... [illegible]
في ... مثال واوي من باب علم ... [illegible]
الصلة ... [illegible]
... [illegible]

... الواو یاء ... کسر ... [illegible]
... نقول تعلم ... لا ... [illegible]
... نقول ... [illegible]
٧٢ ... یاء ... [illegible]
احد ... [illegible]
... [illegible]
فصل ... مصدر ... بالکسر ... [illegible]
فعل بالکسر ... افتاده باشد ... [illegible]
بعد ... کسره ... مصدر ... [illegible]
وعده یا وعد است علي احتلاف ... واو را حذف کردند بعد ... کسره
... اعلال اسم ... اعلال فعل لازم ... [illegible]
... بودن مصدر ... فعل شرط است بعد حذف واو ...
... واو ... کسره ... [illegible]
تعلیل فعل ... مصدر ... [illegible]
... اصل است چنانکه ... [illegible]
است ... مصدر ... حرف واو ... برای رعایت حرف حلق
شده باشد کسره و فتحه ... جایز است ... [illegible]
... اصل است و در بعضي ... کسره ... [illegible]
... است قیاس بالکسر است همچنین حذف واو ... مصدر ...
... بالفتح ... بالکسر مصدر ... [illegible]
در اصل ... حذف ... بالکسر مصدر ... [illegible]
... مصدر ... باب افتعال باشد
... همزه ... اصلي ... افتعال ... [illegible]

... شده بر خلاف قیاس ... [illegible]
... لازم میشود که اجتماع دو واو ... [illegible]
... اولي است ... همزه ... اولي ... قیاس بود
... قلب لازم نبود ... [illegible]
٧٥ ... [illegible]
... شرح ... جامع اقوال است و آن اینست که ... [illegible]
... کتاب ... [illegible]
... است ... [illegible]
... بدل ... اصلي ... [illegible]
... کفته ... [illegible]
... اصل ... بدل ... اصلي بود ... [illegible]
... اصل آن ... همزه ... [illegible]
... قلب ... [illegible]
... موافق قیاس است ... [illegible]
... [illegible]
... همزه ... [illegible]
... حرکت همزه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... همزه ... [illegible]
... اصلي ... [illegible]
... در اصل ... [illegible]
... در اصل ... واو ... [illegible]
... کسره ... قلب واو ... [illegible]
... در اصل ... [illegible]
... همزه ... [illegible]
... قلب ... در اصل ... [illegible]
... در اصل ... [illegible]
... همزه ... [illegible]
... قلب ... مضارع ... [illegible]
... [illegible]
چنانکه ... مصدر ... [illegible]
... همزه بدل کردد ... [illegible]
... در کلام ... [illegible]
... واو عطف ... واو قسم ... [illegible]
وقت اجتماع ... ثقیل بود ... همزه بدل ... [illegible]
... واو عطف ... همزه ... [illegible]
اول ... همزه ... اصل ... [illegible]
... بدل از الف است چنانکه ... [illegible]
... اصل ... واو ... [illegible]
بدل ... در اصل ... واو ... [illegible]
... قلب اول همزه جایز است ... [illegible]

نه فتحه عارض اند اگر کلمه دیگر بود چون تو عدد و لیس [illegible]
است و حرکه انتهاء حرکه ما قبل انتهاء حرکت [illegible]
کلمه ان ثقیل است و نیز انتهاء بجهه حرکت بود و ترتیب دو حرف
علت ثقیل است پس بالف بدل نمودند که اخف است و معالیس حرکه قبل
انتهاء اما به چند شروط یکی انکه واو و یا عین کلمه ناقص نباشد چون حیی و شوی مثل طی
و نه در حکم آن عین باشند که لام ناقص بود و شده باشند پس حرف اول بجهه بود
ان نیز عین کرده حرف دوم بجهه تا خران نیز لام در هر دو صورت فعل یکی
از انکه تعلیل حرف اخر اولی است بجهه بودن ان در محل تغیر اول که تعلیل ان بسبب توالی
اعلالین است در دو حرف اصلی حقیقه چون روی هکذا چون ارعوی و ان رعوت
و در مانند حیی اگر تعلیل شود توالی اعلالین هکذا کرده بجهه بودن یا اخر در حکم اخر بسبب
بودن ان احق تغیر اگر چه موجب اعلال در ان نیست و اگر گفته شود که یا ر طی در ان بدل
از واو است چنانکه مذهب بعضی است توالی این حقیقه لازم اید چنانکه در هوی ادم
قلب یا راول در ان سبب ور تصاریع واست معنی که یعنی ان مذهب توالی اعلالین
حقیقه بود در روی امیجنین در بعوی اما در مانند ارعوی و احوای که در اصل ارعود و احود
و نود بوده ادغام نکردند بجهه تقدیم اعلال بر ادغام و اعلال حرف اخر کرد اولی ما کثر است
اختیار کرده اند عین را اعلال در اشد یا توالی اعلالین حقیقه در دو حرف اصلی هکذا لازم
نیاید و اعطای تعاطی الخیار که در اصل اعطی و تعطی باین و بعضی بکسر یا را اول یا ور فع
لو باب افعلال باشد شاذ است و اگر مخفف اعطای تعلی احیه هکذا داه بدام
او بعا ما است هیچ تعطی نیست و شدید ران علیه ر شده است چنانکه تحت ثابت مرس
کفته قدید و الیاء و اینه در اخیه و عاتیه که در اصل بشره و عضه است بدل ا ست
در بیت و بیت ساقیه و نزهم این معنی الف انتهاء بدل از واو است نه از
یا اما مدسه مانکه وزن انتهاء فعل و سکون عین است از مانع خفیه بود چنانچه
قسم صیاقه و یا ز در صورت دوم نه وش و است لفظ یا ز مانند انی در شرط دوم انکه
واوعلي

[illegible] حذف نحو او سطا و نیز مانکه تعلیل در اسم عین در مثالی بجرد
و المستقبل [illegible] ما مجهول باشد و سیوم انکه واو و یا قبل مده زایده نبود نحی
[illegible] نه مفاس جی مدهم که ماقبل حرکت مرفق او است زیرا واو مده جز واو و یا ر
جمع است چون اجاود حوایل و صیود که خلاف دعوات اعلوان قاجار چرا که اعلال سبب التقاء
المده بود و در کلمه مده و این مسکه ر است بر دو ساکن یا بود و در روم پس بعضی اعیان
الفعل ها معیض اسم چون رحال و زال و صبور و عور در هرای یا نرق و مینده و جمع در جمع تعلیل کرده اند
و تعبینه در جاءت لعب وجه بروزیک فعف و اضافه لشود چون مصطفین لسکون
نون مصطفی الفوم در رفع را بر نصب و جر حمل نمودند و گفتند مصطفون و عکس کرده اند با اگر
بجهه واو یا در جمع قبل مده است نه در بینه بجهه حصول ثقل نفظی چنانکه بود ثقل معنوی کلاف
تنیه که یا در ان صحیح است و در مانند دعواه و صوان و نیز صحیح بودن واو و یا قبل مده زایده است
بلکه قبل واو و یا ر ضمیر است که در حقیقه کلمه منفصل است از کلمه ضمیر اگر چه در لفظ منفصل است
پس اهتمام نمود بعفار حسل این ضمه که قبل حرف مده است بجهه انفصال ضمار مده با وجود
اتصال چنانکه دانسی در واو و یا ر ضم هم میزان کفت که تعلیل در ان بجهه شابه واو و یا
ضمیر است و بسبب کرد انیدن انها در حکم ان مافهم شرط چهارم انکه واو و یا ر مذکوره قبل الف
تثنیه و یا ر ان و قبل واو الف ضمیر نبود چون مصوان و حبلیان و معصوین و حبلین و دعوا
و ریا و درمیان کذشت و الف ضمیر مثل با لف تثنیه است و نیز تعلیل در اینجا سبب
التباس تثنیه مفرد است کوی حبسی الرجلین و دنی بر رضا و دعا در حلوان و در جمعان
و بحواوتیم انکه واو و یا قبل یا ر شده که برای نسبت است بانجر نسبت بحو حلوی
رحلونه بود چرا که اعلال در ان سبب روال کره عطوی است و ششم انکه واو و یا قبل
نون تاکید بقیه در حقیقه بنا حقه تا صحیح مطلوبه زوال لفظ و چون لمجهین در مانند ا حسون
بر چون جمع معرکه مجهول جز که واو واضح است و تمیم هفتم که در ان واو و یا سبب بروزن افعلال
بالمحریک و فعلی بالتحریک نباشد چون حولان و حیوان و غیری یار صوای با حرکت
مقطوع انتهاء باقی ماند برای دلالت بر حرکت سیمی و در صورت تعلیل حرکت بی بجا مانده

محمول بر حیوان است و بعضی دی است و نیز دو بر دو [illegible]
بدلیل امدن در ان و جاودان و عامان و دوران و [illegible] رحومان [illegible]
است نزد جمعی بصحیح فعلی یسار اشت و قیاس تعلیل است [illegible]
[illegible] است و سکست که حفلان غیر فعلی اگر است و همچنین فعلی پس بر حمل بر امیت اولی
بود و گویم که عبارت بین اولی است از عبارت اصول که امین حفلان و فعلی بر امه تعلیل
یعنی محل است نزد جمعی که در مردان و حیوان هم تعلیل کرده اند که گفته شود که مدهم این را از امده
قبل مده بسر ده است هشتم و نهم انکه واو و یا در معنی افعل باشد که در ان واو و یا ر تعلیل
نه دید بجهه عدم یاس طوری عور و حید و احمر بود و سود و بعضی که بمعنی اعور و اصود بجاور
و اسود و ابیض است از انکه الوان و عیوب خاصه اعلال و افعیلال و افعال باعلال نیست
بجهه فقد علت پس هر چه در معنی انها است محمول بر انها باشد در عدم تعلیل نیز بعضی
گویند که عین افعال اگر یا بود نه اعلال سیر و اگر چه معنی تفاعل بود بجهه انها عواود استنادا معنی
تباعو ولیس لقوا و ر اصول شرط دیگر افزوده که واو و یا عین معتل لازم حرف صحیح نبود
چون سیره و در هیچوه بخلاف لام چون لطی و بعضی در لطین و تعقیص در شرح است
که گفته اند در ملحق هم تعلیل نکند یا بر صورت ملحق بها فی باشد مگر در لام که محل تغیر است
پس از لازم قول و جمع مانند و بوس نقیح الغاف و الزای ساز بند تو تول و سیوع کوید
و اکراز می مانند و حج نمایند یعنی که گویند به تعلیل بار بانی و سر اکرده اند در اسمار
که بر وزن فعل بود در حرکت و سکون رهید اهد جواد و طویل و جولان و حیوان تعلیل
نکنند و در مانند باب و ناب دوار و قاده و باعم کرده خانید و بایع است که مند اصلی
پس ان الف که بدل از واو و یا است نظر ان ساکن لفظی یا التقدیر منفصل
با اجتماع ساکن نشود چون قال که در اصل قول بود و نفع عین چون واو متحرک بود
بحرکه لازمی و ما قبلش مفتوح یعنی لازمی در ارابط مذکوره متحقق بود بالف بدل
شود و ندر بایع در اصل تبع بود بفتح عین یا را بالف بدل نمودند این هر دو مثال
واو و یا مفتوح است در عین و خاف در اصل خوف بود بکسر عین واو الف
کسر

[illegible] و حال که در اصل طال بضم عین است مثال واو نفوم
[illegible] اد طال او [illegible] بود که الا یخفی و دعا و دعا در اصل دعو بود واوا
[illegible] ان مثال بجهه اسهار بر تعمیم این قاعده بر عین و لام و الکن چون مثال واو
در مثال ما مر باید چون رمی که در اصل رمی بود داشد اسهار نیز باید چون باب و ناب در صا

دعواس و ساما است اسراد این مثال بجهه تنبیه بر انست که تصحیح ان بجهه انست که شرط
در بیع مفقود است و در نحو دعا در اصل دعو بود است جمع دعا انی الف بجهه قران ساکن لفظی
که او ضمیر است افتاد و همچنین اعلون و اعلین و دعت و در اصل دعوت بود واو الف
گشت و از جهه اجتماع ساکنین است و دعا در اصل دعوتا بود واو الف گشت بعده از
قران ساکن تقدیری است افتاد چرا اصل در تا و نیست حرف ساکن است چنانکه اصل
تا او ساکن حرکه بعده انجا برای الف نیز مفتوح شده است همچنین در تا و دعون واو در
اسلا است مانند بجهه عدم علت قلب برای حسل الف بقاران ساکن لفظی و تقدیری
دعت و دعا کافی بود و ذکر دعوا جمع دعا صوبا شد الا اگر گفته شود که ایراد ان بجهه اسعاد
است برانکه واو قبل مده زایده است چنانکه سابق گفتیم فافهم اما عود و جب و زوج
داود و حوکه و حوسه و حول بکسر واو و همچنین بر و بوشادی است از انکه علت قلب یا شرط
موجود است و بحسب قیاس هر بیس که در اصل بیس بود بکسر عین الا است که کسی کسان
کرده اند برای مشابهت به بعست در عدم تصرف و نیز او در نسبطام را اکره نیز تغییر واو و یا
و باید عین کلمه ماضی مجهول بود که ثلاثی مجرد و مزید فیه لا تکون در معروف ان بعضی باشد
[illegible] طوی و روی اکثره ان واو و یا را حال که ماقبل را با بعد ان را بعضی ان
اشهر و افصح است پس حول و سایق کرد و بجهه کره بعضی در این مثال مانند حول اصل که
در اصل قول بود کره واو بجهه ثقل و یا نقل مبعوثی ساکن و از ضمه تا ان ضمه
ان بعد واو باشد و همچنین حیی که در اصل بیع بود کره یا را نقل داده اند بعد از ضمه
ان مثال ثلاثی مزید چون اختیر که در اصل اختیر است بر وزن افتعل کره را نقل کرده
با دادند بعد از نه ضمه ان اختیر شد و همچنین انقید که در اصل انقود بود بر وزن انفعل

کسره داور التقاء دادند بعد از آنکه حرکت
یا گشت ... التعبید شد و التنبیه که مذکور شد از ... ما قبل واو
بعضی کسره عین را حذف کنند بعده ما قبل آن را کسره دهند ... مانند
ماند و مانند قیل و اخیر و القید بر این عمل مجهول است از آنکه نقل ... ساکن ...
لکن قول جوهری اقرب بقیاس است زیرا که نقل حرکه در ... واو ...
در مواد ... که مجهول آمده شده است با وجود حرکت ما قبل ... کسره ...
فصیح است برای بنیه بر اصل ... اشمام آنجا که کسره را ما قبل بضمه خواندن ...

[illegible]

قبل الف تبعیه است و عدم تعلیل عین بجهة موافقه معروفست یا اگر تعلیل شود در عین
ناقص منتقل نشود و بر انجست که لام ان منتقل بود یا نشود از انکه لام سبب بود و
ان در بکار معتبر نیز هست پس تعلیل عین در بر صورت سبب اجتماع تعلیلین که
و اجتماع حکمی نیز اجتماع حقیقی است نزد او ساکن و تعلیل در اسمی اسمی سیستن
داسمی اسمی و اسع بنقل و حذف انعز مبنی است برای انکه بر خلاف قیاس
و خلاف تعلیل اما خلاف قیاس پس ظاهر است و عین ناقص منتقل نشود در
خلاف تعلیل پس از جهت انکه بغیر موجب تعلیل موجب نقل و سبب حذف [illegible]
و حذف رساد و ان عین شده در نه میکفند و تعریفه ابها اسمی تا و اسمی تا
اسمی تا ان بالف [illegible] ماند اسجیا و اسجیان و اسجیان بدون الف [illegible]
تعلیل ورمانی و مانث لطابق فعل از حذف بود و در رابع نقل دادهام و در رابع
بنقل و اعطاران و انچنین شده و رتبه بالی و مانث در رابع و رابع اسجیان
داسجیا اسمی تشدید یا از انها میکفند اسیان و اسجیان از اسمی ادا سیاه و اسجیا
بحذف یا لام اسویه کفنه که حذف یا بعد قلب ان بالف بجهة التقای ساکنین
است برای کسره اسمیان در مادی کفنه که حذف بجهة التقاء التقای ساکنین جیست
ورنه کاهی رد میکردند و حجس کفنه که اسمی اسمی ما و واحده لغه مس نیز دید
و با لغه اهل حجاز اسم الکه مبنی بودن و بایست بود چون العور و عوبه اسود
اسود اسود اب [illegible] افعلال و افعلال جون اصل است و زبون
و عیب محافظه صیغه ان و اجب بود در صورت تعلیل ماضی ان یا بر
ماضی یا باب [illegible] بود [illegible] رساد و در اعور و اسود و غیر در [illegible] و انچه در
مبنی ایشا است برای انها محمول است چون بعور و بسود در صحاح عور و سود و
اسود و اسود و اعور امکن صیغه تعجب نیز مثل با اقول و اقول بجهة عدم
تصرف در ان از جهة مشابهة ان بحروف که غیر متصرف اند و نیز از
کلمه صیغه اسم از نیز و حون مقول محیط با مساواة با سم [illegible] لازم نه آید [illegible]

اقرب است بفعل از انکه اسم الا از جهة لزوم ان موافقه فعل بخلاف الزوم میاس اسم
از سبب عدم فرق بود در مصل و مفعال بلفظ و معنی و چون که از نفی اسم الا [illegible]
[illegible] اسم فاعل را برای مبالغه بر بنی [illegible] اید نیز خارج شد چون مقوال
و مقول بمعنی بسیار مدد کننده و کوینده و برون التفعیل صاحب تن جمله یا اعتبار
[illegible] از جهت اختصاص ان از سبب و لا اسم الا از ذات سبب و در صیغه فعل شرط
دیگر هم هست و ان نبودن ان بر وزن متعارف فعل پس از تعلیل با بعد از تعلیل
است یا عدم زواید اربع بر اولش پس از هیچ بر وزن متعارف فعل بود پس از
تعلیل چون اسود و ابیض و اقول و ابیع اسم التفضیل یا بعد از ان چون بقوال و بسیار
و بصور و نیز همچنین او در عین زد و غیره عاصیه که بعد تعلیل با قبل تعلیل بر وزن
[illegible] بیت را اعتباری هست که عادی هست در بر دو هست
[illegible] شابه ضمیر شود و ادبس را ندیا باشد که [illegible] است میان اسم و فعل
چون همزه و یا و تا و نون تعلیل نکنند بخلاف میم که مختص به اسم است پس انچه بر اول
[illegible] است تعلیل کنند اگر چه بر وزن متعارف فعل بود بودن عرو خیو چون مقال
و مبین در انچه بر وزن اضرب بکسر با سازند چون تبع که در اصل تبع بکسر با و تا
است و نیکه از تبع مانند اضرب بکسر سازند بجهة عدم وجود زاید مسوک در اول
و عدم وجود وزن متعارف در مثال دیگر در سی فعل از اسم [illegible] بود مشابهة
اسم بفعل لازم اید در صورت تعلیل بخلاف [illegible] مذکور که
ان وقت مخالف با فعل حاصل شود خواه بر یا [illegible] باسم خواه بمقول
و زای که در اصل با فتح بود و در فعل تعلیل است و [illegible] فواق شاذ است و حون
و بیوق و بزید مقول اند و اصل و چون حرکت از واو یا ما قبل ساکن
حرکت شود اگر فتح بود و او و یا بالف کردند از انکه واو و یا در اصل متحرک اند و
قبل ان کنون [illegible] کشت چون تقول که در اصل تقول بود حرکت واو نقل کرده
بما قبل دادند تقول شد همچنین تا الامکن که در اصل تقوین بود [illegible] واو

[illegible] اجتماع ساکنین افتاده و تبع که در اصل تبیع بود [illegible] نیز با نقل کرده
با دادند بیع شد همچنین [illegible] که در اصل مبعن [illegible] نقل حرکت
بار جهة اجتماع ساکنین افتاد و مقول و مبیع هم اگر با اخر [illegible]
بود حالا در اسد لیه کفنه و اکرا قول هر اصل بشود [illegible] و معنی
[illegible] بود کالا کفی و قبل که در اصل [illegible] از مقول ضمه واو [illegible]
دادند بقیه و او را [illegible] و همزه را از جهة استغنا حذف نمودند قولا
شد همچنین تا اخر و تبع که در اصل ابیع بود ضمه کره با بادادند و با از جهة
اجتماع ساکنین افتادند و همزه را از جهة استغنا حذف کردند با ع شد و مباعه که در
اصل ابیعا بود حرکت با با دادند و همزه وصل را از جهة استغنا حذف کردند
شد همچنین تا اخر چون مقول که در اصل مقوول بود اسم مفعول [illegible]
را [illegible] دادند و واو اول را از جهة اجتماع ساکنین افکندند مقول شد همچنین
تا اخر و مبیع که در اصل مبیوع بود اسم مفعول از بیع ضمه یا را با دادند و با از جهة
التقای ساکنین افتاد مبیع شد بعده ضمه مبوع [illegible]
بر احرف یای بعده واو باشد مبیع کشت و حذف واو اول در مفعول واوی
و حذف یا و قلب واو مفعول یا در یایی [illegible] مذهب اخفش است مینویدند
چون تعلیل در واو و یا نقل حرکت نمودند اولی انست که بحذف [illegible]
[illegible] و او مفعول [illegible] تعلیلین در دو حرف متوالی لازم نیاید در [illegible]
در معروف در وقت التقای ساکنین حذف اول است خواه [illegible] ساکنین
حرف اصلی باشند چون قل و بع یا مالی [illegible] بود خواه زاید چون [illegible]
و مصطفین یا مالی [illegible] و در [illegible] از انها [illegible]
در محذوف از جهة التقای ساکنین نزد ایشان [illegible]
سیبویه و خلیل میکویند که محذوف از مانند مقول از مبیع [illegible] مفعول است [illegible]
اولی است بحذف [illegible] اصلی مازنی کفنه که هر دو قول احسن اند از مقول [illegible]

[illegible] واو اصل [illegible] الف اسمی [illegible]
[illegible]

احسن و اقوی است بجهة ظهور یا در مبیع و اگر عین محذوف شود مبیع میشد و دلیل
اخفش ان که واو علامت مفعول است ضعیف است از انکه علامت مفعول هم
و واو بوده رایده [illegible] و نیز در مانند مبیع بر اقول اخفش [illegible] لازم میاید نقل ضمه
[illegible] و یا و قلب [illegible] کسره [illegible] و انجه در قول سیبویه [illegible] لذای السرع
کتب نوشته که نیز [illegible] و دیگر که علامت مفعول است حایز بود
سیبویه کوید حذف علامت و حیی حایز نبود که علامت دیگر نبود دانی میم مفعول
موجود است و [illegible] در اصل تقول بود و تباح در اصل تبیع بود مجهول تبیع و
بخاف در اصل یخوف بود مجهول یخاف حرکت واو و یا را نقل کرده با قبل دادند
[illegible] و یا را بالف بدل نمودند بجهة فتحه ما قبل همچنین تا اخر صرف [illegible]
[illegible] اجوف بود و واو بعد از ان که الف کشت بالتقاء ساکنین افتاد [illegible]
وصل از جهة استغنا افتاد و در خافا که در اصل اخوفا بود حرکت واو ما قبل رفت
و واو الف کشت و همزه وصل از جهة استغنا افتاد و در خافا که در اصل اخوفا
بود حرکت واو ما قبل رفت و واو الف کشت و همزه وصل از جهة استغنا
افتاد همچنین تا اخر و اقام در اصل اقوم بود ماضی از باب افعال و لو بعد نقل
حرکت الف کشت و در اقامه که در اصل اقواما بود بر وزن افعالا مصدر
اقام همچنین استقام و استقامة که در اصل استقوم و استقواما بود و واو بعد
نقل حرکت الف کشت و در اقامه و استقامه از جهة التقاء ساکنین افتاد
اقام و استقام شد انجام اصطلاح است حذف الف اول نزد اخفش
است و حذف ثانی نزد سیبویه چنانکه در مقول و مبیع و بعد الف حذف
تا در اخر عوض دادند یا در [illegible] میان اسم و فعل فرق باشد و کاهی
در وقت اضافت حذف کنند بجهة حصول فرق با اضافه چون اقام
الصلوة [illegible] بیرا دانیم در اشد یا بد و معد [illegible] جصوصا با
ترکت اعطاء بعض از سنعاشه [illegible] فعل اما امثال [illegible] بحرد کحو سی

و معتبر است مصدر [illegible] بیشتر مثال واقف [illegible] که در اصل [illegible] است بر وزن [illegible]
اقوال [illegible] قیلوله و مسیر که در اصل مسیر است بر وزن مضرب از ساد [illegible] و مثال [illegible] حی
حول مصاف که در اصل مصیف است بر وزن مفعل [illegible] که او را در حرف [illegible] کرده بالضم
باشند و معون که در اصل [illegible] است بر وزن [illegible] و معوده که در اصل [illegible] بر وزن [illegible]
تا از جهت بودن آن کلام مقصود اعتباری [illegible] است که [illegible]
متصل میگردد بخلاف الف ممدوده در [illegible] و وضع آن بر آن
است [illegible] بسبب این الف [illegible]
نشود و آمده است [illegible] بسبیل شد و چنانکه [illegible] بسبیل شد [illegible] تصحیح
حول [illegible] استحوذ و استروق [illegible] تصحیح آن قیاس بود [illegible]
حوق اعور و استعور [illegible] اعلال افاده [illegible]
آن بر آن محمول بود [illegible] اعلال کرده [illegible] استعار
و اسساد و [illegible] و حران [illegible]
و ماکنز با وجود علة تعلیل [illegible] اجود و اجول [illegible] اطول و احیب
و [illegible] و استحوذ و استعار [illegible] اسم فاعل و مفعول
کما فی الشرح و کافی [illegible] تعلیل [illegible] و اطال
و اجالت و اغالت [illegible] اند است
چون اجول [illegible] جمهور است [illegible] قیاس
[illegible] قیاس [illegible]
جایز است [illegible] کما فی الصراح [illegible]
کفته [illegible] است [illegible] فعل [illegible]
باب [illegible] کما فی الشرح [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible] تصحیح [illegible] استعمال اند

[illegible] بسیار آید بحو مسیوح و مطیوب [illegible] مبیوع کذا فی الشرح و اما در مفعول [illegible] تصحیح کم
است در استعمال ایشان چون [illegible] و مصووع کذا فی [illegible] کفته که
[illegible] تمام [illegible] الواو [illegible] مصووب و [illegible]
٨٠ [illegible] اند کذا فی [illegible] جاکه ضمیر [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و این قول
[illegible] است [illegible] گفته است که [illegible]
قیاس [illegible] جایز است [illegible] کفته که بعضی از [illegible] قیاس
کنند و این [illegible] است کذا فی الشرح و [illegible]
است [illegible] و معلوم است [illegible] شاذ است [illegible]
[illegible] است [illegible] تصحیح [illegible] و آمده [illegible]
معتل [illegible] قیاس [illegible] مصدر [illegible] بود و بعد کسره [illegible] در [illegible]
و واحد معتل بود الف [illegible] است یعنی اگر در مصدر بود شرط است [illegible] آن
[illegible] آن مصدر [illegible] بود و اگر در جمع بود در واحد آن معتل بود یا آنکه در واحد
ساکن بود [illegible] در جمع قبل الف بود [illegible] بعد کسره [illegible] است [illegible]
بجهة تعلیل [illegible] واحد [illegible] ساکن [illegible] بجهة ثقل [illegible]
[illegible] است و بسبب حصول ثقل [illegible] میزان [illegible]
اقوان [illegible] الف که بجهة طول [illegible] ساکن است یا کسره ما قبل و یا [illegible]
شرط [illegible] در کلمه صحیح اللام بود [illegible] اجتماع [illegible]
در دو حرف نشود و مثال قسم اول [illegible] که در اصل قوم [illegible] است [illegible]
قام [illegible] و [illegible] مصدر [illegible]
است و مثال ثانی چون [illegible] جمع [illegible] که در اصل [illegible] بود [illegible]
جمع [illegible] بود [illegible] است بر آن [illegible] تعلیل
واحد [illegible] قبل الف کسره است و مثال قسم [illegible]

جمع [illegible] بخلاف [illegible] و [illegible] که [illegible] مصدر [illegible] است و [illegible]
واو [illegible] که [illegible] نیست اگر چه در مصدر [illegible] دوام [illegible]
و بخلاف واو [illegible] بالکسره [illegible] است معتل [illegible]
[illegible] در واحد [illegible] طویل است معتل [illegible] واو [illegible]
الف نیست اگر چه در واحد [illegible] واو در [illegible]
که در اصل [illegible] است و [illegible] در اصل [illegible] است [illegible]
ناقص است و تصحیح [illegible] مصدر [illegible] است [illegible]
و تعلیل [illegible] و [illegible] جمع [illegible] طویل [illegible] بجهة عدم [illegible] تعلیل [illegible]
است [illegible] دلالت است [illegible]
[illegible] است [illegible]
سکون [illegible] کسره ما قبل [illegible] محمول است [illegible] جمع [illegible]
جمع [illegible] مقلوب آن [illegible] جمع [illegible] واو و یا [illegible]
صیغه اسم فاعل [illegible] واو [illegible] معتل [illegible]
[illegible] در اصل بود [illegible] اصل [illegible]
[illegible] که [illegible] تعلیل [illegible] حصول
[illegible] واو و یای [illegible] اعتبار [illegible]
عدم [illegible] الف [illegible] حصول
[illegible] فعل [illegible] اصل [illegible]
[illegible] چون [illegible] که در اصل [illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible] که در اصل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در اصل [illegible]
فعل

تماثل [illegible] الوعلی [illegible] است [illegible]
[illegible] است پس ابو علی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] است [illegible]
٨١ [illegible] قیاس [illegible] ماند [illegible]
[illegible] همچنان است حال اسم فاعل
[illegible] علی الانهدام [illegible] اصل
[illegible] است مانند [illegible]
که اصل [illegible] الف [illegible] اسم فاعل نیست [illegible]
[illegible] اسم فاعل اند چون [illegible] دو حرف علة [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] الف [illegible] پس
[illegible] بجهة استثقال [illegible] دو حرف علة که در میان آنها فاصله ضعیف
[illegible] بودن ثانی در [illegible]
[illegible] الف [illegible] حرکت واو [illegible] چنانکه [illegible]
قایل [illegible] است [illegible] اول [illegible]
ثانی واو چون [illegible] جمع [illegible] که در اصل [illegible] است جمع [illegible]
[illegible] واو [illegible] که در اصل [illegible] اول جمع اول بخلاف [illegible] که
جمع [illegible] است بجهة بعد ثانی از [illegible]
[illegible] است جمع بر وزن مفاعل [illegible]
[illegible] جمع [illegible] که در اصل [illegible] است بر وزن مفاعل [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اوایل یعنی [illegible] قیاس است [illegible]

بر سماع است چرا که اجتماع یا مانند واو و یا در واوی که کلمه چون بین و روم و دو مثل قوت [illegible]
هست پس در وسط نیست قلب نشود بخلاف [illegible] دو واو که نسبت [illegible]
پس ضاوی نیز روی است [illegible] منفرد نبود است که مانند [illegible]
مذهب سیبویه قوی است بدلیل مذکور و بجهة [illegible]
عدم فرق در میان هر دو و قبیله در طرف [illegible]
طرف باشد و غیر بدلیل [illegible]
گفت عبادل بهمزه اما ضاوی پس ساده است
قود یا برای آنچه جمع فرع است و در واحد که صوان است چون تعلیل کرده در جمع
غیر کرد [illegible] را ابراد و مسایلین [illegible] واحد بالاجماع جهار [illegible] اشاره است با اختیار
مذهب صحیح که قوی است و همانچه در دو حرف علة در مثل [illegible] دو
همچنین هر مده زایده نه اصلی نحو معایش و معاون که بعد الف [illegible]
افتد همزه گردد چراکه تحریک مده زایده روا نبود خصوصا در یک الف [illegible]
آن ممکن نبود و بجهة وقوع آن نزدیک آخر که محل تغییر است [illegible]
میان مده و [illegible] است و بودن زاید او نیز متغیر است سبب اصلی [illegible]
[illegible] رسالة بمعنی مقام و صحایف جمع صحیفة و عجایز جمع عجوز بخلاف جداول جمع
جدول که واو در آن مده نیست اگرچه زاید است و همزه در معایش در قراءة
نافع شاذ است چنانکه وجوب همزه در مصایب جمع مصیبة که در اصل مصوبة
[illegible] است و قیاس مصاوب است چون مقاوم از جهت اصالة مده در آن
قلب در آن بجهة تبعیه است بر آنکه این جمع مفرد نیست چون معایش و مقاوم جمع
جمع مفعله اسم فاعل است از افعال که قیاس در جمع آن جمع صحیح است نه تکسیر چنانچه
در تحقیق جمع باید [illegible] در آن جمع صحیح [illegible]
[illegible] و جهة آن [illegible] در جمع مدینة [illegible]
[illegible] همزه باید [illegible] اکثر عرب [illegible]

۸۲
[illegible] شد مانند [illegible] واو که [illegible] بجهة شهرت [illegible]
الف و یا و زاید که در واحد مده بود در جمع قبل الف جمع [illegible] آن جمع
[illegible] مثل [illegible] الف و یا [illegible]
[illegible] ما قبل الف [illegible] است که در آن الف و یا و واو [illegible]
بیاید نحو قواییر جمع قاروره و ضوارب جمع ضاربة و صوارب جمع [illegible]
تصغیر [illegible] قاعده در یک کلمه [illegible]
هم آید اگر در یک کلمه [illegible] سلمی که در اصل سلموی بود چرا که ضمه [illegible]
[illegible] بجهة شده [illegible] بخلاف [illegible] بدل [illegible] در اصل
که اجتماع در [illegible] در یک کلمه نیست [illegible] واو و یا ساکن [illegible]
[illegible] است از حرفی که سکون لازم واو به یا بدل شود از جهة مناسبت و در این [illegible]
[illegible] و عکس [illegible] یا و بعده یا در یا ادغام باید بسبب اجتماع [illegible]
[illegible] اول و اگر اولین متحرک میشود قلب آن موجب [illegible] با وجود اجتماع
[illegible] وصوبرب و آن عدول است از حقیقت [illegible] تعلیل و
تعلیل عین [illegible] باشد [illegible] و اگر اولین سبب پس باقی [illegible]
تعلیل و [illegible] واو آنها بدل است از الف و الف [illegible]
حرفی که بدل او [illegible]
بواو بدل نشود [illegible] و همچنین [illegible] سکون اول [illegible] تعلیل مذکور [illegible]
[illegible] واو [illegible]
[illegible] سکون [illegible] چرا که این سکون [illegible]
تحقیق حرف علة [illegible] تعلیل کنند [illegible]
بالتصحیح [illegible] بالتعلیل پس [illegible] اول [illegible] بدل
[illegible] بدلیل [illegible] در مضارع [illegible]
[illegible] در مضارع [illegible]

که اگر اول بدل لازم بود تعلیل [illegible] تعلیل [illegible]
[illegible] فی الشرح اگر قبل [illegible] کسره گردد بجهة مناسبت [illegible] ساکن و اگر
[illegible] بود [illegible] عدم [illegible] واو و یا [illegible]
نبود یا اول زاید است نحو سید که در اصل سیود [illegible]
و همچنین دیار و قیام که در اصل دیوار و قیوام بود [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] واو را [illegible] بدل [illegible] برای مناسبت [illegible]
[illegible] که در اصل [illegible] است جمع [illegible] برای دلالت است بر آنکه
اصل [illegible] است و کسره برای [illegible] مذکور [illegible] زاید [illegible]
سلموی بود [illegible] است مثل طی و ایام که در اصل طوی و ایوام بود اما [illegible]
[illegible] شاذ است [illegible] که در اصل [illegible]
قلب یا بواو [illegible] برای تخفیف [illegible]
سید [illegible] واو [illegible]
[illegible] اما [illegible]
است و این تحقیق شارح [illegible] است که [illegible] کرده [illegible] حذف [illegible]
در مانند سید جایز است و در مانند کینونة لازم [illegible]
گفته که [illegible] قول [illegible] است زیرا که مانند کینونة و قیلولة را اصلی [illegible]
آن باشند [illegible] ضرورت در قول [illegible] شده [illegible]
گفته که حذف در کینونة [illegible] است از حذف در باب سید [illegible]
[illegible] است چنانچه [illegible] مانند سید [illegible]
[illegible] عین و [illegible] عین است بسبب عدم فعل [illegible] عین شد و
[illegible] شد [illegible]
[illegible] عین [illegible] بجهة عدم [illegible]
و بعضی گویند اصل باب سید فعل بفتح عین است [illegible]

۸۳
[illegible] فیعل بالکسر در صحاح [illegible] فیعل [illegible] و این قول [illegible]
[illegible] نیست [illegible] الف باشند در [illegible]
[illegible] که [illegible] ناقص است [illegible] اصل آن بفتح عین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و بعضی گویند اصل آن سوید است چون طول
بعد از آن واو را [illegible] با سکون مقدم و این کلمات [illegible]
[illegible] که برای تخفیص [illegible] است و [illegible] این کلمات [illegible]
اجتماع نیست و کوفیون گویند که اصل باب کینونة کونونة است [illegible]
[illegible] واو [illegible] گردند [illegible] صورت [illegible]
ضرورة و بصریین گویند که ضرورة [illegible] قیلولة از ذوات الواو [illegible]
[illegible] واوی باشد [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] مقام [illegible] ضرورة لی العدول عن الظاهر فی ذوات الیاء [illegible]
فی [illegible] ما لا یکون فیه [illegible] است [illegible]
[illegible] که اصل کینونة و [illegible] از آن جهة [illegible] گویند که افعال و الفاظ مشتقه
از آن اجوف واوی [illegible] شده اند [illegible] بخلاف مانند قیلولة [illegible]
[illegible] الفاظ مشتقه [illegible] است [illegible]
[illegible] اصل شده [illegible] این وزن [illegible] است چون [illegible]
[illegible] در قوانین ناقص [illegible] واوی در کلمه [illegible]
[illegible] بسبب تصریف [illegible]
و بعد [illegible] بکسره [illegible] بدل شود بسبب [illegible]
و وقوع آن بعد کسره [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] واو در [illegible]
[illegible] بدل [illegible]
[illegible] در اصل [illegible]
[illegible]

بجهة التقاء ساكنين افتاده ازعلي دراصل اعلو بود ماضي از حروف زايد ... (انتو)
واواو ... وثلاثي مجرد كه علا است ... ... بود وانجا ... است و بعد ... ...
گردد ويا يا بلفظ ... ... والا واوا اعلو بود ... ليكن در دوم الف از
جهة اجتماع ساكنين افتاده ودر اول بجهة ... بعد بدل گشت ... ...
استعيلت كه دراصل استعوت ... استعلوت بود ودر ... اين قدر ... فايده
معتد بها نيست بلكه اگر بجاي ان شرطي ... ... بعد واو ساكن شود چون
مدعو ... ميدهست و عبارت انجا ... است از عبارت اصول ازجهة ... ...
گفت واو متطرفه بعد ... اوا كثر ... ميداد بعد ضمه و واو ساكنه منقلب بايا ...
در شرح كفته بخلاف ما دام ... متطرفه نحو ... ... منصوب ... نحو ... ...
وار ... واوا وكانت بعد ... نحو ... وكانت مبدله من حرف نحو ...
طوبي حبلي ... ... بعد ضمه نحو ... ...
ساكنة نحو مدعي ... ... تفاوت ما بين عبارت انجا و اتحاد ...
بوسيده نيست فافهم ... واوي كه بعد كسره در اخر كلمه ... ...
واوي ... نامزيافت والف تثنيه و واو جمع والف ... زياده ... (دقي)
بكسر عين والف ونون است بجهة ... يا شود بسبب ... واو بعد
... قبل خروج از كسره بسوي ضمه است ... خفه با ... الفاء والستي ... در
اصل دعو بود مثال واوي است كه در اخر كلمه است حقيقة ... دراصل دعوا
است انجا واو در اخر كلمه ست ... وعلي هذا القياس ... كه دراصل دعووا
بود جمع ... واو ... ... است ... حركت ... رفت بعد
... حركت ... اجتماع ساكنين افتاد ... شد ... كه در اصل ...
ست قبل ... است ... ... كه دراصل ... است ...
الف ... ... دراصل ... ...
... دراصل ... است قبل الف ونون ... ...
وصية ... ... ازجهة عدم ...

... بيده ... عدم اعاده ... ... كسره است ... در ... ...
بجهة ... معروف ... ساكن كنند ... واو ... ...
... ...
... است ... ... اعتبار سكون لفظي ... اعتبار ...
... كسره اصلي ... اصلي كه مفرد است و سكون عارضي ... است ...
... اصلي ... ... جمع ... ...
... عدم اعاده واو كسره اصلي ... ...
... جمع ... ...
... چون ... ضمه وكسره ... ... لام بود ... ...
... ... انقلاب ... ... چنانكه ساقي
معلوم گردد ... ... نقل ان ضمه وكسره ما قبل بعد ... حركت ان اگر قبل
... بود و بعد ان واو ... ... كسره ضمه بود و بعد ان ... ...
... بجهة نقل ضمه وكسره ... ... كه ميان ... حركت ... حرف بود
... بود ان ضمه وكسره ... ... نقل ... ... كه در اصل ... بود
... ضمه ... بعد كسره بود ... ... نقل كرده ... قبل ... ...
ان ... يا ... ساكنين افتاد ... شد ... ...
جمع ... يا مجهول اصل ... باشد بعده حركت يا ما قبل رفت و
ازجهة اجتماع ساكنين افتاد ... شد ... دراصل ... بود ... ...
... ... بعد ان ... قبل ان كسره بود بخلاف
... ... ضمه ... ... دراصل ... بود ... كسره ... قبل
... اجتماع ساكنين افتاد ... دراصل ... بود ... ...
... بجهة عدم ... نقل بخلاف ... ...
... جمع ... كه دراصل ... است ضمه واو ... ...

... عدم ... نقل بعده واو ازجهة التقاء ساكنين افتاده چون ... ...
... جمع مونث غايب باشد كه ... اصل ... است ... دراصل ... بود
... ... اجتماع ساكنين ...
... ... دراصل ... است ... ...
رفت بعد از ان حركت ان بعده ... اجتماع ساكنين افتاد ...
دراصل ... است صيغه ... ... دراصل ... است ...
... حركت واو ويا ما قبل رفت بعد ازاله حركت ان بعده واو ...
ازجهة اجتماع ساكنين افتاد ... ... دراصل ... ...
... ... دراصل ... است ... كسره ... نقل
... بعده ياء ازجهة اجتماع ساكنين ... ...
است بجهة بعد ان ... لام ... ... مثال ... ...
ترك ... مثال واو ويا ... واو ويا ... باشد ... (واقعين)
چون ... كه دراصل ... است ... ...
واو ويا اصلي ... عارضي مانند ... ... كه بجهة ... ...
چون كه در طرف اسم ... ... چون ... ...
... اسم ... وفعل نحو ... ... اصلي بود ... بعد سكون چون
... ... بعد ضمه عارضي ... ...
كسره گردد ... ... نقل حرف علة ...
... است ... عدم ... ... كه دراصل
... است ... ... بدل ... ...
گردند ... سابقه بعده ... التقاء ساكنين افتاد ...
دراصل ... ... لام ... ... بدل ...
... ... ازجهة اجتماع ساكنين ...

٩٥ ... بعضي اولا واو ... بدل نمايند ... ماقبل ... كسره ... حرف ... لازم
... اين قول ضعيف است ازانكه هيچ ... نيست ... حرف علة ...
... حرف علة ... حركت ... ... نيست ... ...
... ... واو ... كنند بجهة كسره ما قبل وكسره را ضمه ... براي ... ...
... ... اين قول ... است ... اين ...
... ... الواو ... في كل اسم متمكن ... الضمه كسره ...
... ... كرده ... شارح ... چنانكه گفت ... يقول
... الضمه كسره فانقلبت الواو ياء في ... ... اولي لانه يلزم منه
ان يكون ... بخلاف الثاني فانه يلزم منه ان يكون الحرف ...
... پس ازكلام ... معلوم شد كه ... اين ...
اولي است ... اولي است ... بودن اولي ... اولي است ...
جايز ... پس هيچ جاي ... فافهم ... بودن اين حرف علة پس ... عارض
... لازم ... ... در طرف ... ...
... ... زياده ... است كه كلمه بدون ان زياده
مستعمل شود ... ... بخلاف نحو قلنسوه كه ... حرف ...
... ... بدون ان مستعمل نشود پس زيادتي كه
كلمه بدون ان مستعمل نشود ... ...
... زيادت عارضي ... ...
... ... سكون واو ... رفع ... ...
نصب ... حرف علة مذكور ... ...
... كسره ... ...
... واو ويا ... بعد كسره گردد واو ... ياي كه بعد واو
... حرف ... زياده ... كه زيادت لازم
... كسره گردد بجهة زياده ... ... بعد ... چون

چون ... در ... ... [illegible]

طوقیة و طویان که در اصل طوقیة و طویان بضم واو است و قوبیة و قویان که در اصل قویة و قوی
است بضم واو واول ابو حیان کفته که برین اند ابو الحسن و جرمی و مبرد و اکثر نحویان لیکن
سیبویه قووان بالفتح ذکر کرده و او اخیر تصحیح و ادغام اسم صحیح و بقول سیبویه که
فعلان بالضم یا فعلان بالضم یا فعلان بالکسر نشود کذا فی الشرح فی التبرد و بنای فعول بالضم
است و مفردش ناقص واوی است یرد و او اخیرش که بکی واو مفرد است
دو دیکری واو جمع است بابدل نشود لیس کسره کردد بعضی ضمه ما قبل آن بکسره تبدل
باید یا در یاء ادغام شود از انکه واو اول بجهة سکون حکم واو ضعیف است
میان واو دوم و میان ضمه بهدا در جمع ثقیل است از مفرد از ان معنی اعداد اول عین
کردند و واو دوم را که در آخر است بعد ضمه قرار داده اند بلا فصل و چون واو دوم
یا شود و او اول بقاعده مذکور نیز یا کردد و در یاء ادغام یابد بعد از ضمه ما قبل یا را برای
مناسبت با کسره بدل نمایند بخلاف واو مفرد که ان را از جهت خفت مفرد ضعیف
اعتبار نکنند چون عتو اما مثال جمع نحو دلی که اصل آن ادلو است جمع دلو پس دو واو آن را که
معلوم شد بدل شود و یا را در یاء ادغام نمودند بعده ما قبل را کسره دادند و یی اخ
ضم دال و قد یکسر الفا فی هذا الاتباع فیقال دلی کونم مضر این قاعده را اینجا ازان
این جهت دکر کرده موافق اعتبار آن بود که مکلف کرد ما قبل دو واو که در آخر
جمع فعول است کسره شود چنانچه در اصول کرده انجا است باید لذا مختار جوهری که مصنف
ذکر کرده است در محل کرده فیه کروا لو وا حو و نهود نحو و نحو صاب و اح و نحو و نحو
و نحو شاد است مکر نزد فراء که تصحیح آن قیاس است کویا فراء و امثاله که از افعل
در جمع هم اعتبار کرده و چون دانستی که در جمع فاصله است میان دو واو معتبر است
و همچنین دو واو اخیره که بعد واو سوم بود در مفرد و واو دوم را که فاصله
است میان ضمه و واو اخیر و جمع یا جهت در فاصله بجهة حصول ثقل از
اجتماع سه واو پس واو اخیره را بیا بدل نماید و واو دوم را
و واو اول را کسره دهند بجهت مناسبت یا یا انکه اولا ضمه
بعد واو اخیره را یا بعده واو دوم را یا علی الاختلافین

حدیث مغزوی که در اصل معزو است اسم مفعول از غزوی و غزوی که در اصل غزوو است
عصفور از غزا و غزو در جزو و بودی یاد و ادغام و مغزوی مجول بر سماع است و قد جاء علی الضعف
معدی و مرضی و القیاس معدو و مغزو و اما مغرووان و جاز علی القیاس ایضا معدو
فی قول است کذا فی شرح و فی الشرح و حلب کسر ما قبل الواوین فی المفعول
نحو مرضی فیقال مرضی و ذلک لمن اقتصر الماضی لان واوه تقلب یا ولو قیل فیه
من غیر فیقال مغزی بن بن حزم غیره و قال سیبویه والوجه فی هذا النحو الواو و اللغة
الاخری عربیة کثیرة و قیل فی مصدر علی فعول بالضم فیقال حتی و عتی فی حتو و عتو و فی
لفظ علی افعول بالضم سوار کان بالتاء او لا نحو ادحی و اوحشة و ادعیة فی ادحو و احوة
و فاز ان یتبع الکسر الذی ابدل من الضم و قع قبل ذلک الکسر حرف حلقه اخر کلمه
الاول ماضی سل حرف حلقی که قبل یاء عارضی و زیاده تنبیه و جمع بود چون بعد الف زاید
نیز بعد الف اصلی چون رای و بای به همزه بدل کردد بجهته وقوع آن در محل
بعد الف زایده مانند فاعل و یا بسبب عدم اعتداد فصل الف ساکن میان فتحه
و حرف علت بجهة بودن الف بمنزله فتحه ان الف بدل شود ند چون دو الف جمع شد
دوم را بهمزه بدل کردند و حذف نمودند با مدود مقصود نشد دو یک اول بکردند بجهة
التباس بمحرک به فزایده محرک ساکر در اصل یک واو جمع کسوة است در دو که در اصل
ردای بود و عباءة که در اصل عبایة بود یعنی یک نزد اسیع محیط بخلاف رای و ثای
که قبل در ان موجب قطع اعلال این در دو حرف کلمه شود و عبایة و عطایة و صلایة
در بدایه بیات است بجهة بحوث ان ابدل عباءة و عطاءة و صلاءة همچنین کویا در حرف
طرف حلقی را اعلال کرده اند بخلاف آن داده در دراشه که تصحیح آن قیاس است از جهة لزوم
تام بچین جاهان بجهة لزوم علامت تنبیه در ان و علی هذا القیاس شقاوتی در بیان بر روی
علاء این اکر حرف وثانی تنبیه نیست لکن لازم است بدل اکر هم در اصل درین قاعده
و به کرده مناسب آن بود که تعمیم نکرد و بعضی در اسم آن یا باشد ان یار
اصل شود بجهة فرق در اسم و صفت از بودن آن در محل تغیر پس واو را

[illegible]

اللہ کی قاعده تنوی یا در اسم از بدر خفیف است از صفته و با صفتیه از بجهة احوال وقت بجهة ثقل
در صفته یا با تعادل حاصل شود بخلاف تقوی یا بنا فوقانیه که در اصل وقیا بود از وقی یقی و لو
را تیا بدل نمود ند و تقوی بیای بر وزن صدی هم صوان است یعنی از حرب و رعایه و این اسم است
از الفا به و صدیا در یا کن صفته است بر وزن فعلی بالفتح و موت صدی ان از یای بجهة تشنه
تشنه و سیراب و اکر در لام آن واو بود در اسم باشد یا صفته چون دعوی و شهوی
نباید بجهة حصول تعادل بدون تغیر در اسم بسبب خفت اسم و فتح و سکون و ثقل واو و صفته
بسبب خفت فتح و سکون و ثقل صفته و واو و نقل فعلی لفظیکه بر وزن فعلی بالفتح و ثقل صفته
و فعلی اسمی است نه وصفی عکس فعلی بالفتح بود یعنی واو لام آن یا بدل شود
ثقل آن از سبب ضمه و واو و بودن آن در محل تغیر پس یا که خفیف است از واو
بدل شوند بخلاف صفته که واو لام آن سلامت ماند بجهة فرق در اسم و صفت
عکس نکردند از انکه چون فعلی بالضم بجهة حقه قیه اصل است و لام آن در وقت
معلل نمیشد و این فعلی مشترک نیز در وی است اسم این هم صفته آن نمودن
اولی باشد در تغیر و عدم تغیر چون دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا است از
دنو و علو و این هر دو را قبل اسما از بجهة شمردند که اینها هر دو وقت نعت
صفته واقع شوند کوی الدار الدنیا و المنزل العلیا و کوی دار دنیا و منزل علیا اکر صفت
میشدند همه وقت صفت واقع میشدند مثل دیکر صفات نه در وقت تعریف فقط
و نیز اینها اسم تفضیل اند و اسم تفضیل را حکم اسما است چنانکه سابق کذشت
و این جمیع کفته که دنیا و علیا در اصل صفات بودند لیکن اینها الحق با اسما شدند
نحو اجرع و ابطح و ابرق که در اصل صفته اند و حالا استعمال اینها نحو اسما است جمع میکنند
اینها را و مکانیة اجارع و اباطح و اباریق مانند افاعل و منصرف میکنند و اجرع
را اکدا فی المحار بر دیگر و او غیر وی مونث انثی کذا است که بالفعل باید
یا از فعلی اسم باشد نحو فیاد و فضیا یا صفت چون حمی و فیا ... ی
تعیری باید یا عدول از جهت سوی ثقیل نشود و چنانچه ... از

ابن السکیت و ابن مالک و ابن النحاس و غیر آن کویند واو یا بدل شود در صفه
و صفه محضه بود چون قصیا مونث اقصی یا صفه محضه که جاری مجری اسما
است نحو دنیا و علیا و حلوا ... مثل شاذ بود مکر در فعلی اسم چون حزوی
است ... و شرح ان که واو لام فعلی مونث افعل یا بدل
شود نحو دنیا و علیا و قصیا و شاذ است قصوی و در اسم بدل شود چون حزوی
و ابن حیان کفته از قول ابن حاجب و لا تقلب فی الصفه کغزوی مونث الاغزی
... است از بزوی و قیاس عربا است بعد از ان کفته که مذهب اکثرین تعلیل
است در اسم و حزوی شاذ است و نقر میکوید افعل تفضیل حکم اسما دارد و
سیبویه همچنین کفته چنانکه در طولی و کوسی کذشت پس طلب در قصیا و غزیا و دنیا
و علیا بجهة بودن ان ها اسم است نه صفت کذا فی الشرح و نظام الدین الحج
... و بحری کفته که در فعلی بالکسر صحیح تعلیل نشود نه واو ان یا کردد و نه یا ان
واو زیرا باشد با صفته چرا که کسره در مرتبه ضمه نیست در ثقل و نه در مرتبه فتحه در خفت
پس اسرا اعتدال باشد با واو و یا با و اختلاف ان ما درست انتهی آماده اینه و بهو از
... اصل و بجا ربود شاذ است از انکه ثقل این بنا مقتضی قلب واو با یا بود و نیز
قلب یا بواو در فعلی با لقصر نیست نه در فعلا ربالمد و دهار جب قیاس زاید مده
همزه عارضی که در جمع بود که بر وزن مفاعل است بوزن صوری اکر بعد الف آن جمع
و قبل یا افتد و در مفرد پس حرفی نبود یعنی بعد الف و قبل یا نه یا بدل شود بجهة
استکراه وقوع همزه میان دو حرف علت در جمع که ثقیل است از جهت طول بنیه
با انکه در مفرد پس هم این چنین نبود با مونث ان باشد و اشد بسبب
... یا و قرب آن از مخرج همزه بسبب واو و بعده این بجهة یا بدل و یا را اخر بجهة
تحرک و فتحه ما قبل به الف بدل شود چون خطایا جمع خطیئة که در اصل خطائی بود
بحیث یا به همزه بعده همزه را بجای یا بر زند و یا را بجای همزه نزد خلیل با اجماع
همزتین ... باید چنانکه در جاء کذشت و نزد سیبویه مده زایده را که بعد الف

جمع بود همزه بدل نمودند خطاء رشد بعد همزه بعد همزه دوم را یا باید
بودن همزه اول مکسور پس هر دو مذهب خطایی شد همزه
قاعده مذکور یافتند و همزه را بیا بدل نمودند و فتحه دادند و
خطایا شد همچنین مطایا و رکایا و سوایا جمع مره
جمع سایجه ارسا که همزه در ان اگرچه بعد الف و قبل یا است لکن بعد
همچنین هست و اگر شابه از شاوت ناقص و مهموز العین باشد نیز همچنین
باشد یا وجود مانع دیگر که همزه ان عارض نیست بلکه اصلی است و هم از
قبل جواد شاذ است برای مشابهت جوار همچنین اثبات همزه و یا در قول
بعض عرب اعولی خطایه و قلب در و را با جمع مرزه هم شاذ است و
قیاس مرار است بجهت بودن همزه وی اصلی اگرچه بعد الف و قبل یا است
و مرار بحسب قیاس نیز امده و بعضی گویند که اگر لام کلمه در مفرد این
دران همزه بعد الف و قبل یا است واو سالم از تعلیل بوده همزه را واو
بدل شود برای مناسبت مفرده انکه در شوای برای مناسبت مفرد
نحو اداوی جمع اداوه بمعنی مطهره که در اصل اداای بود از انکه الف اداوه
مده زایده بود و در جمع بعد الف افتاد همزه بدل شد و چنانکه در داف بعد
کسره بود یا بدل کردید بعده قانون مذکور یافته و لام در مفرد شی واو غیر معلل
بود همزه را بواو بدل نمودند و فتحه دادند و یا را اخر را با الف بدل نمودند اداوی
شد و همچنین هراوی جمع هراوه بمعنی عصا که در اصل هرائی بود
اما اداوی جمع بدیه و مطاوی جمع مطیه همزه قول شاذ است قیاس هر دو
اول بدایا و مطایا بود چنانکه در اسم قول یایی نیز بجهت نبودن واو در مفرد
از تعلیل همزه حفص بحسب قیاس بود از انکه همزه که صیغه مذکور بود
خواهند انرا بواو بدل کنند و خواهند بالام مفرد شی واو سالم بود و یا همچنین کذا فی
الشرح بدانکه ذکر این قاعده بعنوان تخفیف همزه در اثنای قواعد

٧٨ ابابی طار در مذکور قوانین تخفیف همزه ذکر میکرد چنانکه در اصول کرده با
حسب سابقه ذکر نمود که در قول ابن مقبل لقد تعلب بالیا بعد همزه
اباب مساجد و لیس بمورد بالا ذلک الفا و الهمزه علی سبیل
مسامحه است عنوان باب تخفیف همزه است فافهم و در این قاعده
اجتماع تعلیلین در دو حرف اصلی لازم می اید در با ثبتند و اما جمع جاویه پس معلوم
شد که احتراز از اجتماع تعلیلین باعتبار علت است کذا فی الشرح یا بلکه بعد ضمه
یا القدیری و اجرا فعل بضم عین است حقیقه یا حکما چنانکه قبل حرف با ثبت
یا الف و نون در اید فعلان بضم عین باشد به واو بدل شود چون نهو در موقو
قصوی که در اصل نهی و رمی و قضی از ابواب کرم است مضموم العین باشد یا
ساکن العین بجهت تخفیف و مثل نهوه و نهوان که در اصل نهیه و نهیان است
الف باشد یا با یا واو بدل اصلی کلمه جازم مثل لم و لما و ان و من شرطیه و
لام امر یا بعد ان وردند و حاصر معروف نفتد از انکه حرف علت مناسب حرکت
حذف چنانکه سابق گذشت و جایکه حرکت نبود بجای ان حرفی که مناسب ان
است نفتد چون لم یخش و لم یرم و لم یدع و اخشی دارم و ادع و با اتصال ضمیر
فاعل مانند الف و واو و یا و نون جمع مونث و با اتصال نون تاکید بعد
محذوف مذکور باز اید بجهت وقوع ان در محلی که تحرک ان لازم یا اخر
کلمی بعد ان اگر علت مسقوط باقیه سود و با زنفتد چون ادع اعرابه عوکه در اصل
ادعو بوده از جهت ارا فتاد و در ادعوا باز امد بجهت طوق ضمیر فاعل الف
همچنین در ادعوا که در اصل ادعووا بوده جمع ادع واو باز امد بجهت طوق واو ضمیر
بعده ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند و واو را از جهت اجتماع ساکنین
افکندند ادعوا شده ادعون واو از جهت طوق نون تاکید باز امد و ادعن بضم
عین و کسران بر نفتد پراول اصل ان ادعون است بضم واو و صیغه جمع مذکر و ثانی
یا اصل ان ادعوین بکسر واو صیغه واحده مخاطبه است واو در اول بی قبل

جرکه افتاد و در ثانی بعد نقل حرکتا افتاد و لم یبق در اصل لم یبقی بود
اوقی بعد چون یا بسبب لم افتاد و او تنها و غیر ضایع و بجهت
اجتماع همزه وصل نماند ق شدند انکه هم در شرح علامه
در وقت لحوق ضمیر و نون تاکید کفته بو قوعه ی ال
است با دعون و ادعن و احسن جمع مونث لیس حق الست که کفته شود عدم
علت حذف بسبب عدم صلاحیت محل در نیوقت فافهم اثبات حرف علت
در حالت جزم و اسکان ان در وقت نصب شاذ است چنانکه تحریک ان در حالة
رفع و جر در با تندام در جوار و در حالت رفع در ماند عو و یر می حال الشی جواز
رایت و لا اری فی مدلیا کجواری بلعبن فی الصحرا یا را اخر در جمعی که بر وزن
است بوزن صوریه رفعا و جرا نفتد و بدل تنوین اید و در حالت نصب با
ماند و ان یا یا اصلی غیر منقلب بود نحو جواری جمع جاریه بمعنی دختر خورد و
جوار در رفع و جر گویی رایت جواری و جاءتنی جوار و مررت بجوار و یا بدل
بود چون دواع و جباد جمع داعیه و جنده و یا بدل از الف چون سعال جمع سعلا
و یا زاید چون مثل نحو عقار جمع عقربه در اثبات تنوین در حالت رفع و جر با
در ان اشکال است بعضی گویند که این اسم منصرف است و تنوین ان تمکن
صرف است از انکه اعلال که متعلق بجوهر کلمه است مقدم است بر منع صرف که از
احوال کلمه است و بعد ساختن کلمه میشود و اصل در اسم صرف است و چون بالعد
اعلال احتیاج ساکنین افتاد و کلمه بر وزن سلام مانند شد و از بنای منتهی الجموع بیرون
ان اینوقت برای صرف بود چنانکه قبل اعلال بود و نزد بعضی این جمع بعد
اعلال غیر منصرف است بجهت وجود صیغه منتهی الجموع از انکه محذوف
مراد مقدر است و لهذا الاب بر ما قبل یا جاری میشود و تنوین ان تنوین
عوض است چرا که چون تنوین صرف ساقط شد عوض یا اورده و قف
یا عوض حرکت ان این تنوین اوردند و التفصیل فی کتب النحو و یا را اخر

بوزن تفاعیل است بوزن صوری رد است نزد بعضی که یکی منقلب یا جمع
حسب طول شده دیگری حکم یا اثر اطلیل باید در حذف رفعا و جرا و اثبات نصبا
با صحیح اصحاری صحاری جمع الف جمع دراز و رد ار اکسره واو دادند الف
که در اصل احث اثنیث است صحاری شد بعد
٧٩ یا را افکندند صحاری شد بر وزن جواری در وقت نصب صحاری نحو جوار در
رفع و جر بین یای که قبل الیت از رب قریای که منقلب است و فتحه جرا و اولی
رد و ما قبلش مکسور بود چون لقی ماضی معروف و رحی ماضی مجهول افتاد و رها
قلب کسره ما قبل بفتحه برای مناسبت فتحه یا و قلب یا با الف این جایز است
بر زبان سان نه در رایت القاضی و رقیم و تقی بفتح عین بجهت عدم فتحه غیر اعرابی دراول
و بعد اولاف در ثانی و عدم کسره ما قبل در رابعش بخلاف بقت و رحت که در
بقیت و رحیت بود بجهت عوض ما فات بر ثبی در تعلیل ان کفته لانهم استغلوا
الکسره قبل الیاء فقلبوا الیاء الفا و ذلک مختص بالافعال دون الاسماء کالتقاضی انتهی
الوکیل الحکم باختصاص هذه القاعده بالافعال حق فلا یتبعه لانه قال الوصیان کذا فی
جنبیه معادیه یقولون جاراه و باداه و جالوانی ادویه اوداه و ینبغی ان لا یقاس
علیه لنظره ارشید و اکسر فی جمع کساء و رساء بالکسر لانهم یکسرونه کما شرف فاعله
و هذه الروایه مذکوره فی الشرح و هو جارث بن کعب و بعضی دیگر از قبایل عرب
مانند خثعم و زبید و قبایل بین واو و یا ساکن بعد فتحه را نیز الف خوانند یعنی با
بدل نمایند از انکه احد است اروله و یا ر واو حق است بحرکت ما قبل چون تابه در
توبه و الاو در اولاد و ان بدان در ان نه بن و ان ضاربان در ان ضاربین و بین
احسکر عباه در کربه و یا زورات بر مورورات و ایراد دو مثال از یک جنس
بجهت تعمیم است و در اثبات اینها الساحران جز این وجوه دیگر نیز اهل تفسیر ذکر
کرده اند و قلب واوی که در جمع بر وزن افعال است در بعضی یایهم مطرد است
نحو انان در اناث و الام در الوم کذا فی الشرح اصول از قلب یعنی بیان قواعد

ادغام و آن در لغت در آوردن چیزی در چیزی است تقال ادغمت اللجام
في فم الدابة اذا ادخلته فيه وادغام در اصل ادغام است بهمین معنی است و در اصطلاح در آوردن
متجانسین در حرف دیگران متجانس که اول مستهلک شود
حقیقی بلکه بطریقی که هر دو مانند حرفی گردد که آن در حقیقة مغایر آن دو حرف
حرف شدده است که زمان تلفظ آن اطول از زمان تلفظ یک حرف
اقصر از زمان تلفظ دو حرف و ما گفتیم که در این در آوردن از سکون
استهلاک در مانی ممکن نبود بلکه حاصل نشود بر قول کسی که میگوید که حرکة بعد
است و نیز تحرک مانی حقیقة ویا حکما ضروری است در تبیان حرف مستهلک
نشود و ساکن کمجانسین ساکن نتوان داد از آنکه کسی مانند حو در آنجا نشاید نکنند
بخلاف حرف متحرک که آن بهیئة استعدادی که بسبب حرکت حور
حرفی که استعداد نداشته دارد و نیز ساکن بمنزله میت است و از جهت میانی نبود نشود
چه حالی دیگری و طرفین از ادغام تخفیف است از آنکه اجتماع متجانسین ثقیل
بسبب بودن عود بر حرفی که آن را یکبار تلفظ کرده است بمنزله نهادن قدم بر جایی
از آن برداشته است یا بمنزله اعادت حدیث است و آن هر دو بر نفس شاق
بود و در ادغام تخفیف و آن از عبارات کوفیین است و تشدید آن از عبارات
بصریین پس حاصل تعریف ادغام اصطلاحی آوردن دو حرف از یک مخرج
بیک بار است از یک مخرج احتراز است از مانند فلس که در آن انتقال از مخرج
بسوی مخرج دیگر است و از یکبار احتراز شد از مانند ربا و قیکه همزه اش را
جا بدل نمایند از آنکه در آن انتقال از مخرج بدو بار است و نگفتیم دو حرف مکرر از جهة آنکه
ادغام در کمتر از دو حرف متصور نشود و در ادغام الف از اشمام نوع خالی بود و آن
و ابدال و تحریک و ادغام بر سه قسم است واجب و جایز و ممتنع چون این بهم
دانستی بدانکه هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه حقیقة بحو مدد است

لسوی آن

باهلا

بحوه ممانون مسلمی و بیندی بهم آمده و اول این هر دو ساکن است چون مد بمصدر
به وبکر و نحو من مدد است و درین حکام حرف دوم یا متحرک خواه بود یا ساکن
بسکون وقف و بمنزله حرکت است متحرکست و حرف دوم ساکن بسکون وقف
یا متحرک بحرکه لازم یا شده بحرکه عارضی که بسبب اتصال کلمه منفصل حقیقة و حکما
حادث شده باشد چون امدوا القوم نیز ادغام لازم است بجهة بودن حرکة
حرف ثانی معد چون و کمدار مدن در نحو ضرب و انصر و سمع است دو دال
در اصل دو اب جمع دابه در حاشیه گفته حرف اول متحرک است و دوم
ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت است انتهی و این وقت نفت و نشر
غروتب بود در نحو مدا مدوا امدی که دال ثانی از مدا اگرچه در امد و ساکن بود ولکن
در اینجا بسبب اتصال ضمیر فاعل که کالجزء است متحرک شده و این حرکت بجهة کلمه
حقیقه و حکما نیست و همچنین در مدن نون تاکید که تحریک ثانی در آن از جهة
نون تاکید است که کلمه منفصل است حقیقة نه حکما و اما در مد بمصوصیه حرکت
عارضی است نه مطلق چه که و تحت غنیه و قطط السعر و الل السنا و حللت الدار
شاد است و بر تقدیر وقت تحریک حرف ثانی بحرکة لازم است مگر در جایی
که بعد تا و اتصال تا ر دیگر افتد نحو افسل و بام در یا بود نحو حیی ماضی معلوم یا مجهول
و احیی و استحیی و حی و تحیه و احسه و احیا ر در وزن افعل و استفعل و فوعل و تفعیل
و افعیل و افعل هر یا دو واو بود در باب افعال نحو احوی یحوی احوواء که در اینها
ادغام جایز است نه واجب اما جواز یک در قسم اول پس بجهة آنکه اجتماع یا در لفظ
یا تاء اصلی بجهة عروض نیز اجتماع متلاحق از دو کلمه است یا حصول التباس بماضی
باب تفعیل اگر چه التباس در حیی فی نفسه مانع ادغام نیست و نیز برای دفع
کتابی فاء اکسره و در نهند که یا از کتابی هر دو را چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و در قسم
ثانی پس بجهة تحریر از اعلیل یعنی ناقص در نحو و بیعه در ما نند حیی و استحیی جواز که بحت
احتراز است از لزوم ضم یاء در مضارع حیی و این ضعیف است از آنکه اعلال نقل

[illegible]

۹۰

دا اصل میخواید مگر آنکه مراد از مده بین بود لکن این وقت قید زاید ضروری است قائم و آمده
رد مکسر د از رد ما فی بجهالی نقل کسره دال اول برا با وجود تحرک آن ملل با اصل حرف است و نیز
است متحرک در این زاید بود بلکه ساکن اعتبار بر باید ادغام کند یا ساکن با نقل حرکت
بما قبل یا اجتماع ساکنین علی غیر حده لشود نحو تمدکه در اصل یمدد بود در مضارع مدد بود که در
اصل بود در مضارع و در اول ساکن غیر لین است و در مالی ساکن غیر لین را
که بین اصلی ست حرکت دال را بمیم و داد دادند یمدد بود شده چون سه از ادغام متجانسین
در یک کلمه فارغ شد شروع در بیان ادغام متجانسین در دو کلمه نمود پس گفت حرف
از یک جنس از دو کلمه ادغام حرف ساکن از آن هر دو لشر طیکه غیر مد باشد در دوم که متحرک است در بحت
است نحو الضرب بکرا بجهت وجود علت ادغام بغیر تصرف و زیاده عمل یا ر اسکان و تحریک و
اگر حرف اول ساکن مده بود ادغام نکنند چون فی یوم و قالوا و مالنا تا قصد مده فوت
عارض نه زایل شود بخلاف نحو مدعو و دری که در اینها برای یا و او قبل اجتماع در یا
مد نبود که تا بعد اجتماع رعایت فضیلت آن کرده شود و ادغام حرف متحرک در حرف
جایز است نه واجب اول بجهت اجتماع متلین و ثانی بجهت عروض التقاء با وجود
تصرف که اسکان است اگر ما قبل او یعنی ما قبل متحرک است نحو ضرب بکر
و مکی و مکنی که در اصل مکن یا مکنن نی بود تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لشود یا
متحرک مده یعنی لین بود بجهة عدم لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده بحجات لشرو غعود
دار درین نام اما در مانند ثوب بکر و عین عمر اگرچه مده نیست لکن خالی از مد نیست
چنانکه در وقت ادغام مد ظاهر گردد کذا فی الشرح و در صور مذکوره ادغام و نیست
که دوم از متجانسین متحرک بود چه اگر ثانی یا دوم متحرک نباشد نحو بکرم امر از ادغام جایز
بجهت لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده الاصلی از جنس نبود ادغام نکنند بجهت
لزوم اجتماع ساکنین غیر مغتفر و این نحو قسم است یا آنکه ما قبل حرف اول متحرک
بود و دوم نیز چون قرم مالک یا حرف دوم ساکن بود نحو قال الحق و دیا یو رد الحق
حرکت در نحو میکردند نه تغیر حرکت از عارض منفصل حامل شد و بعضی که فرق

ملکه

قوم مالک بود و قرم مالک بر اینجا تمثیل با اول نه هر کدافی الشرح کو ترم این است
...ست با یه ...این حاجت که نزد او برای ادغام متحرک بودن مده قبل حرکت شرط واو
فعلین یا وین اولی است بجهت عدم لزوم التقاء ساکنین غیر مغتفر بلا شبهه بر سبب استقامت
از تعلقاتی که در ما نند ثوب بکر از شرح نقل کردیم و نیز برین تقدیر مده محتاج تفسیر بلین نبود و بر قول
عبارت اصول که بجای مد و لین گفته قائم و متضطر شده اند محققین در او و شهر رمضان
در توجیه میان فریقین از آنکه نحویین متفق اند بر عدم جواز ادغام و قراء بر جواز آن در ساطی جمع کرده
میان ایشان و گفته قراء ادغام درین موضع اخفاء قصد کرده اند یعنی تکلم حرکة خفیفه ضعیفه
و اطلاق ادغام بر آن بطریق مجاز است بجهت قرب اخفا با ادغام و نحویین از نفی
ادغام محض کرده اند و بنا بر آنکه بعضی از قراء نحوی اند اجماع نحویین بر منع ادغام لازم نیاید و قراء
از الفضه شود زیرا هیچ یکی از قراء نحوی نیست و برین تقدیر اجماع نحویین بر عدم ادغام حجه بود و نیز
متین اند که ایشانرا عصمت او ایشان از غلط مسلم است و نیز منقول از لسان متواتر
است بخلاف منقول نحویین پس رجوع بمنقول قراء اولی بود و هذا اخفا ندر کوفیین در مثل
از دو کلمه که ما قبل حرف اول آن حرف صحیح ساکن بود جایز بود نقل حرکت آن بما قبل
جهد بعد نقل آن نیز اگر چه اجتماع ساکنین شود و همچنین جایز داشته اند در متقاربین در مخرج
با صفه نحو عبد شمس با ادغام دال در شین چون مصنف از بیان علت ادغام و طریق ادغام فارغ
شد شروع در بیان شرایط کرد و گفت شرط ادغام است آنکه اخلال فراهم نشود یعنی جایی که
اخلال بر وجهی مانع ادغام است و ادغام بر آن اخلال اخلال را تقدیم است از جهت
نقل حرف علت نحو احوی و اجودی که در اصل احوواء و اجود بود ما ضمی معروف از باب
افعال و افعوال و اواخر اتصاله و بمعنی مانند کرده و یا را بالف و ادغام نمودند یعنی از
کلا از الف آن از ابلیاء است و معنی احوا و سیاه رنگ است شامل نحو شرط دوم
آنست بر تقدیر ادغام تبس وزنی ولی و دیگر نشود ای در ادغام در صورت ادغام
القاسم ... یا جول ... شود که محل معنی مراد است و رعایت معنی اهم است
... تقطلما در اصل ... انس مانع ادغام نیست چرا که فعل بعلی از آنکه

۹۲

است مراد ادغام در قسم ثالث نیز برای تحریر از تعلیل چنین ناقص است [illegible] بود
و [illegible] قسم پس بنا اجتماع مثلین است یا قطع نظر از وجود دیگر و [illegible] ادغام [illegible]
اگر است از اظهار و در صورت تحرک [illegible] اول حرف [illegible] بود جمیع
ساکن بسکون وقف بود و نه متحرک بحرکت [illegible] متحرک بحرکت [illegible]
یا ساکن بسکون لازم یا بسکون عارض بود پس برین تقادیر اگر دوم حرکت عارضی
دارد که بسبب [illegible] منفصل حاصل شده ادغام اول در رباعی جایز است مثلا تحرک
اگرچه عارضی است و همچنین اگرچه بنا بر عروض حرکت [illegible] القوم که کسره [illegible]
در آن عارضی است که بجهت التقاء ساکنین حادث شده و کلمه القوم منفصل است
حقیقة و حکما و اگر حرف دوم سکون لازم دارد چنانکه گاهی بجای آن حرکت نیاید
ادغام ممتنع است در لغة اکثر آن نحو مددن جمع مونث از ماضی [illegible]
[illegible] صیغه تعجب از آنکه ما قبل ضمیر مرفوع متحرک گاهی متحرک نشود بجهة احتراز
از [illegible] حرکت در کلمه که در حکم یک کلمه است همچنین بای ثانی در احبب [illegible]
متحرک نشود بجهة لزوم اتصال آن با جاره و اگر درین هر دو نوع ادغام [illegible] متحرک
ثانی لازم میکنند تحریک [illegible] تحریک ثانی اجتماع ساکنین [illegible] جایز
حاصل میشد و همچنین ممتنع است ادغام در [illegible] و محیا اسم فاعل از احیا [illegible]
از آنکه تحرک ثانی درینجا عارضی است که بجهت اتصال امر عارض غیر لازم که آن [illegible]
تانیث و زیاده [illegible] حرف [illegible] است حاصل شده و اگر گفته شود که چگونه
ادغام در نحو [illegible] جایز بود حالا که حرکت ثانی
بسبب امر عارض است گوییم که مطلق حرکت در آن لازمی است و همچنین صحیح ادغام
است و عارض خصوصیت حرکت است و آن را دخل در تصحیح ادغام نیست بخلاف [illegible]
در محیا و امثال [illegible] خصوصیت فتحه است [illegible] عارضی است از آنکه کسره [illegible]
با سکون است کذا فی الشرح و در لغت بکر بن وائل گاهی ادغام [illegible] مانند [illegible]
متحرک [illegible] پس درین [illegible] گویند [illegible]

[illegible] رباعی و گاهی حرف ثانی را کسره دهند در همه صور مثلا اگر کسره اصل است در تحریک
ساکن [illegible] الف را بعد حرف ثانی که مفتوح شده ما قبل [illegible] ساکن
ماند پس در [illegible] و در ردن [illegible] گویند و بعضی از ایشان در جمع مونث [illegible]
را بعد حرف ثانی [illegible] کنند تا [illegible] ما قبل ضمیر ساکن ماند پس در ردن [illegible]
٩١ شدید دال و نون گویند و در مانند احبب [illegible] کسائی ادغام [illegible] تحریک ثانی
ثانی از احبب بکسره یا فتحه و اگر حرف دوم سکون عارض دارد چنانکه گاهی بجای آن
حرکت [illegible] ادغام جایز است در غیر اهل حجاز لکن اینجا احتیاج بتحریک ثانی شود
برای دفع التقاء ساکنین پس اصل در تحریک آن کسره است که اصل است در تحریک
ساکن و یا فتحه که اخف حرکات است و ضمه نیز روا بود اگر حرف اول [illegible] ضمه
دارد برای موافقت و مطابقه و در حالت وقف احتیاج بتحریک نبود بلکه ادغام
[illegible] بود درین حال از آنکه سکون در حال وقف بمنزله حرکت است [illegible]
[illegible] اجتماع ساکنین هم روا بود [illegible] پس در نحو مد که در اصل امدد است [illegible]
[illegible] اصل لا امدد است و سکون دوم عارضی است که در وقت اتصال کلمه دیگر بجای
این سکون حرکت آید گویی امدد القوم و لا امدد الثوب چون ادغام خواستند دال دوم
را کسره دادند یا فتحه و ضمه نیز برای موافقت دال اول و چون ضمه دال اول در مد [illegible]
همزه وصل از جهت استغنا حذف نموده شد بخلاف [illegible] که در اصل [illegible]
کسره و فتحه بود فقط و در حالت وقف در هیچکدام احتیاج بتحریک نبود چنانکه [illegible]
و چون [illegible] از بیان علة ادغام فارغ شده است که لایق ادغام بیان کند اگرچه مناسب آن
[illegible] بعد بیان علة ادغام ذکر شرائط نمود پس گفت لایق ادغام حرف اول از مثلین
که متحرک بود و در دوم با سکان اول [illegible] حرکت آن فاصل است اگر ما قبل او متحرک
است چون [illegible] جهت عدم لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده یا ما قبل آن مده زایده
نحو ماد و مرود [illegible] جهت احتیاج [illegible] مده زایده و [illegible] اجتماع
ساکنین [illegible] است و مناسب آن بود که گاهی مده [illegible] زایده [illegible]

بحسب معنی و بسبب اجتماع مثلین ثقل آن زیاده تر شود پس بجهت حصول ثقل
معنوی در صورت فک رعایت لبس نکنند [illegible]
که در آن فک واجب بود مثلا التباس [illegible] از علامت [illegible] از ضرب [illegible]
جمع مونث [illegible] فعل مجهول بر فعل [illegible] اعتبار لبس در اسم [illegible]
یا تحرک حرف اول بود [illegible] ادغام [illegible]
بسبب [illegible] سکون حرف اول [illegible] وقت [illegible]
فی الشرح قال فی الکافی ان الاصل فی الادغام هو الفعل لانه ثقیل لا تحمل ثقل التضعیف
الاسم فی [illegible] محمول علیه فیما خالف [illegible] والفعل [illegible]
سیوم آنست که حرف اول از متجانسین بهای سکته نبود و آن هایی است که با آخر
کلمه در حالت وقف برای بیان حال [illegible] آید و گاهی در وصل نیز آرند بر قیاس وقف و این
شرط در دو کلمه متحقق گردد چون [illegible] ادغام [illegible]
انفصال کلمه [illegible] و ادغام طالب اتصال [illegible]
و شرط چهارم آنست که حرف اول بدل از همزه یا الف نبود چون [illegible]
قودل مجهول قاول [illegible] حرف اول و عدم [illegible] با وجود التباس [illegible]
قودل با ماضی باب تفعیل که بمنزله اجتماع مثلین است [illegible] در قول وی تعالی [illegible]
قبلهم من قرن هم احسن اثاثا و ریا [illegible] ادغام [illegible] اجتماع و نزد بعضی اگر ابدال [illegible]
واجب بود ادغام نیز واجب بود چون اودی و نزد بعضی جاییکه ابدال واجب [illegible]
ادغام جایز [illegible] مجهول گفته که حرف اول بدل [illegible] ادغام [illegible]
بخلاف [illegible] اول در آن اگرچه بدل [illegible] لکن عروض این ابدال [illegible]
پس عروض این [illegible] حرف اول مده بود و بدل [illegible]
وجود ادغام آن [illegible]
ورنه ممتنع و شرط پنجم آن است که حرف اول [illegible]
ادغام دو حرف [illegible] حرف [illegible] ادغام اول [illegible]

[illegible] اول و این ممنوع است و شرط ششم آنکه حرف دوم برای الحاق نبود
[illegible] ملحق به نماند و آن جایز نیست بسبب فوت غرض الحاق نحو جلبب
[illegible] که ملحق [illegible] و این بر تقدیر است که ملحق بها تحرک حرف اول بود [illegible]
٩٢ [illegible] اول با سکون بود ادغام واجب بود [illegible]
[illegible] ممتنع است ادغام در کلمه که در آن حرف اول متجانسین [illegible]
[illegible] بجهة لزوم ابتدا [illegible] اول [illegible]
[illegible] حرف [illegible] مضارع [illegible]
[illegible] لکن شرط آن که بعد حرف متحرک باشد [illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible] ساکنین [illegible] همزه وصل در مضارع [illegible]
[illegible] همزه وصل در مضارع خلاف [illegible]
اسم فاعل است و همزه وصل در اسم فاعل نیاید در مضارع نیز [illegible]
آن بود که در صورتیکه بعد متحرک یا مده باشد نیز ادغام نشد از آنکه حرف اول از
مثلین [illegible] در صدر کلمه است و اسکان آن [illegible]
که در کلمه علیحده است خلاف اصل است و لهذا [illegible] ادغام [illegible] چون
فعل ثقیل است و تکرار حرف در آن موجب زیاده ثقل خصوصا در وقت [illegible]
[illegible] زیاده [illegible]
[illegible]
[illegible] مجهول و معروف [illegible] جایز است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] تعالی [illegible] ممتنع است ادغام [illegible]
[illegible]

یا در یک کلمه نحو قرای و قبیله از قرّا مانند قطرسانی که در محلی که در …
وآن علو و تفعیل و تفعل و فعال است که ادغام در آن موضع واجب …
نحو سال و دوارّت و دالّ و کسانیکه در دو همزه از دو کلمه تخفیف کنند ادغام جایز …
چون اقرأ احوه و آنور بداد غام همزه ساکنه در متحرکه فقط جایز و آن مانند قرأ …
قیاس برانچه از عرب حکایت کرده و ابو سعید گفته که چون دو همزه جمع …
ساکن بود ادغام واجب بود نزد کسی که تقریر است و سیبویه ادغام همزه را …
روا ندارد بلکه بر ابو عرب کسی که تخفیف میکنند و همچنین ممتنع است ادغام …
بجهت بعد نحو کفّ الف نحو ها که در فصل محری مقصر بود و الف برای مد افزوده …
رحم شدند و ادغام ممکن نبود و مانی را همزه بدل نمود و همچنین کسا و رداء و قائل …
که حرف علة اینجا چون بالف بدل شده نگردد و الف مجتمع گشتند و ادغام و حذف …
ممکن نبود نانی را همزه بدل نمودند چنانکه سابق گفته شد بدانکه ادغام در محلی که …
است جایز بود در وقت حرف رسم و هر گاه که ادغام در غیر متماثلین در وقت اتحاد
مخرج و یا صفت هم جایز بود چنانکه در متماثلین از تجنیس جایز است و علم برانی موقوف
بود بر معرفت مخارج و صفات حروف است لهذا اولا مخارج حروف و صفات انها را بیان
کنند بعد از آن در وقوع ادغام شروع کنند پس گفت بیان مخارج و صفات حروف
بدانکه مخرج ای محلی که از آن حرف پیدا شود شانزده است تقریبا و بنظر تفصیل برای
هر حرف مخرجی جداگانه است در نهایت اشتباهی بود در ولی معرفت مخرج
که حرف است ساکن حوالی و اول همزه وصل در آری یا در به نحوی که آواز کجا منتهی شود
و هر جا که منتهی شود همان مخرج آن حرف است مثلا اگر گوئی اب و ساکت
شوی مانی هر دو لب … اگر … پیدا شود پس معلوم شد که مخرج حرف …
است اما جهات مخارج پس چهار است حلق و لسان و شفه و …
اما بجهت حلق مخرج هفت حرف است بانیطور که اقصای آن …
سینه و لطائف … همزه و ها و الف را است … که همزه …

… ها بر الف پس مخرج همزه اسفل مخارج باشد و اقرب بسینه پس از آن
… از آن مخرج الف و همین حلق تا آخر این بحث هر چه در ذکر مقدّم
است در مخرج … مقدم است یعنی آنچه ذکر آن از همه سابق است مخرج آن اقرب
بسوی سینه و ابعد است از دهان ثم بسینه حروف که ذکر آن لاحق است
… که ذکر آن بعد است هر حرف دیگر و حال آنکه هر دو از یک مخرج
… باقی آن اقرب است بسوی حلق و ابعد از مقدم و از سبب دیگر این
… منقول از سیبویه است در بیان مخارج و نزد بعضی همزه بعد ها است
و نزد بعضی ابتدا الف و از شرح است که الف هوائی است که هیچ مخرج آن
نیست و همین رای است اخفش در نعت و یا و واو و در بعضی گویند که
مخرج الف مخرج ها است نه قبل آن نه بعد آن و لهذا سیبویه گفته که اصل حروف
… سبب … حرف است و آن همزه و الف و ها الی آخرها است و همه
… ترتیب خارج ذکر کرده و الف را بر ها مقدم کرد بعد از آن گفت که حوالی
حروف عربیه شانزده مخرج است اقصای آن از روی مخرج همزه و ها و الف
است اینجا ها را بر الف مقدم نمود پس تقدیم سیبویه الف را بر ها گاهی
و تاخیر آن از ها گاهی دلیل است بر آنکه الف و ها از یک مخرج است یعنی
و جواب داده اند استدلال اخفش بانکه الف در وقت تحریک بهمزه بدل
شود و اگر ها از مخرج الف بود الف بها بدل میشد از جهت قرب مخرج نه بهمزه
و این جواب مردود است بانکه ها اقرب است از الف در مخرج بنا بر سینه همزه
پس اگر انقلاب بجهت قرب میشد بها بدل میشد و هر گاه که قلب آن جز از
همزه نبود و معلوم شد که همزه قرب است به الف بسته تا و در میان هر دو
… خارج … هیچ … ها بدل شده تا آنکه ها در موضع خود است و این جواب
… ایشان که عدم ابدال الف بها ساقی اقرب نیست زوال
… ها مانع ابدال بود و خیر بودن ها در موضع خود و از موانع الفی

… نیست و نیز اگر الف و ها از یک مخرج بود نیز میان ایشان محال …
بردی و میانشان هر حرف عین مهمله و حرف حاء مهمله است
است از حا و همچنین ادنای آن یعنی راس حلق و آنچه اقرب است بسوی دهن است …
حرف عین معجمه و حرف خاء معجمه است بترتیب مذکور لکن نزد …
حاء مهمله است بر عین مهمله و این هفت حرف را حروف حلقیه گویند
قاف اقصای زبان است ای اصل زبان که متصل بحلق است و جزوی …
محاذی آن است در جانب فوق از اجزای حنک اعلی و مخرج حرف کاف
مقارن آن یعنی بمجموع دو محلیکه متصل اصل زبان و محاذی آن از حنک اعلی
است و این دو حرف را لهویه گویند و مخرج جیم و شین معجمه و یاء تحتانیه وسط
زبان و ما فوق آن که محاذی آن است از اجزای حنک اعلی بترتیب مذکور
قال سیبویه عین بین وسط اللسان و بین وسط الحنک الاعلی مخرج …
والشین والیاء و مخرج ضاد معجمه یعنی اول دو طرف یکی از دو حافه زبان تا …
قرب راس زبان با اضراس ای که متصل بطرف حافه آن است و طرف
حافه آنچه متصل بیخ زبان است و راس آن آنچه که متصل نوک زبان است لکن
نزد بعضی برو و کرانه زبان از این و الیسر برابر است و نزد دیگرین از جانب الیسار اللسان
است و نزد بعضی اکثر اخراج ضاد از جانب ایمن است و همین مفهوم میشود از
کلام سیبویه و تصریح کرده بدان سیرافی که از الشرح و غیره اضراس اسم ضرس است
یعنی دندان و این هر چهار را شجریه گویند نزد خلیل لکن نزد جمهور حرف ضاد
هر سیبویه است نه شجریه و مخرج لام کامل آن یعنی اسفل اول یکی از دو حافه
زبان تا آخر آن و آنچه محاذی آن اجزا است از اجزای حنک اعلی که فوق ضاحک
حنک و ناب و رباعیه و ثنیه است چون واو الیسره که مخرج ضاد اول …
از دو حافه زبان با قرب آخر زبان است و مخرج لام اسفل …
زبان آخر زبان و محاذی آن که ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه است

… ضاد محل متعدد است و لهذا این حرف مستطیل و طویل گویند و مخرج
… سایر حروف است بدانکه اسنان چهار قسم اند یکی ثنایا
از دندان پیشین است دو اعلی و دو اسفل دوم رباعیات و هر او
… ان چهار دندان است دو در دو پهلوی ثنایا علیا و دو در دو
… ثنایا سفلی و این هشت را قواطع گویند سوم انیاب و آن چهار
دندان پهلوی رباعیات است بطوری که والیشی و انها را کواسر گویند
… اندر آن اضراس گویند هرده فوق اند و ده تحت بترتیب معلوم
از انجمله چهار را ضواحک گویند و دوازده را طواحن و چهار را نواجذ بترتیب مذکور
نواجذ را اخر نیز گویند و بعقل نیز گویند نواجذ گاهی در بعضی آدم میشوند پس
… دندانها مردم سی و هشت بود و بعضی گویند که اسنان سی و دو اند
چهار ثنایا و چهار رباعیات و چهار انیاب و چهار ضواحک و شانزده اضراس
و بعضی را چهار نواجذ میرویند پس مجموع دندانهای وی سی و دو بود و
مخرج راء مهمله محل مقارن آن لام یعنی مخرج را از حافه و حنک و آنچه اسفل است
از مبدء لام تا سر زبان و مخرج نون با مجموع محل مقارن مخرج را و خیشوم ای بینی
است پس در اسفل حافه و آنچه فوق است مخرج لام و را و نون است لکن
مخرج نون اخرج از مخرج لام است و مخرج را ادخل از مخرج نون و اخرج از مخرج لام
است و سیبویه گفته مخرج نون میان طرف زبان تا سر زبان و فوق ثنایا علیا …
… مخرج را است چرا که او داخل است در ظهر لسان اندکی و قطرب و جرمی
و فراء و ابن درید گفته اند که مخرج لام و نون و را یک است الوحیانی گفته همین
… از کلام خلیل پس جمله مخارج نزد ایشان چهارده شد که ادعی الا اصول و
… حروف را ذلقیه گویند و مخرج طاء مهمله و دال مهمله و تاء
… مجموع طرف ای سر زبان و اصل دو ثنیه علیا بترتیب معلوم
و این حروف را نطعیه نامند و بعضی انها را ذلقیه بیکنند و تنبیه تا ر شلثه …
… ٩٥

عطف دندان پیشین است و مخرج صاد مهمله و زا معجمه و سین مهمله کو
وقت سر دو ثنیه سفلی بترتیب مذکور است در مختصری زا را بر سین [illegible] کرده بر
آن بود که صاد سین را مقدم میشود و بعد زا را آن که زا اقرب است بسوی مقابل
از سین کذا فی انجا بردی والشرح و رضی گفته که مخرج این از سر
زبان و ثنایا است بعد از آنکه زبان به ثنایا می پیوند کذا فی الاصول و این ها در حکم
مانند و مخرج ظا و ذال معجمتین و ثا مثلثه مجموع طرف زبان و اطراف دندان علیا
بترتیب سطر و این حروف را لثویه گویند و در اصول گفته الظاء و الذال و الثاء من طرف
طرف الثنایا و قبل العلیا و جمیع این حروف نوزده لسانی اند از آنکه مخرج اینها لسانی
است اگرچه غیر لسان را هم دخل است و مخرج فا مجموع باطن لب زیرین و سر
دو ثنیه بالا و مخرج با موحده و میم و واو مابین دو لب بالاطباق اینها و اولیا
و مر خیشوم را دخل است در میم بجهة غنه و این هر چهار را شفهیه و شفویه گویند بر حسب
اختلاف در لفظ شفه از اصالة ها و واو و مخرج نون خفی خیشوم است بسبب آن
مخرج ها شانزدهم از مخارج است و نون خفی اگرچه از حروف منفرعه است چو
همزه بین بین و الف اماله لکن چون مخرج آن از مخارج اصول بود جدا کانه شمرده
شد بخلاف حروف منفرعه دیگر که مخرج اینها سوای مخارج مذکوره نیست بهانه
آن که اینها بر مخارج اصلی خود نیستند بدانکه اصول حروف عربیه نزد جمهور بیست
و نه اند اول اینها همزه است که در هجا اولا نوشته میشود بصورت الف
و آن را الف گویند و آنچه که در آخر حروف هجا از صورت لا نوشته میشود
الف است لام را بجهت حصول نطق افزوده اند و کتابت همزه بعد لا الف
است و نزد مبرد [illegible] است و گفت همزه را شمرده
از جهت آنکه گاهی بصورت واو نوشته میشود و گاهی بصورت یا و گاهی
بصورت الف پس چون خط آن مثل سایر حروف مخصوص [illegible]
شمردن آن نیست و بعد حروف هجا در لغت عرب کامل گشته همزه

ظلام معجم جز در اول یافته نشده و ضاد جز در لغت عرب نیست لهذا فرمود علیه السلام
انا افصح من نطق بالضاد و لام الف را حرف مستقل شمردن غلط العوام است
و جزری آن را حرف واحد شمرده و حروف ای که این حروف منفرع شده اند
بسبب ادغام بصوت اینها با صوت دیگری یا بجهة قصر اینها بر بعض اجزاء
مخرج خود و یا بجهت وجه دیگر است و سر آنها از جمله دوازده فصیح اند همزه بین
بین و این سه حرف است همزه مصرح بالف و بواو و بیا و این همزه فرع
از همزه ساکن و حروف علة است و الف اماله که فرع از الف خالص و یا است
و این الف را سیبویه الف ترخیم گوید بجهت تلیین صوت و لام تفخیم چون لام
الله که بعد فتحه یا ضمه بود و لامی که بعد صاد یا ضاد یا طاء مهمله بود مفتوح باشد
یا ساکن نحو صلوة و یصلون و این فرع لامی است که متوسط است میان
ترقیق و تفخیم و الف تفخیم که مایل بواو خوانند چون الف صلوة و زکوة و حیوة در لغت
اهل حجاز و لهذا بواو نویسند و این الف را سیبویه در حروف مفرعه افزوده است
و این الف فرع الف خالص و واو است و سین معجمه ساکن قبل دال که میان
سین و جیم خالص خوانند نحو جل اسدق از آنکه سین مهموسه رخوه است
و دال مجهوره شدیده پس بجهة تنافر اینها سین را بجیم قریب کردند بجهت قرب
مخرج و موافقه دال در شده و جهر و این سین فرع شین خالص و جیم خالص
است و جیم و شین معجمه و صاد مهمله وقتی که قبل دال و طاء مهمله باشند و
چون زا معجمه خوانند نحو اجدر و اشدق و قشنهد و صدق و صراط چراکه صاد
مهموسه است و دال و طاء مجهوره پس بجهت تنافر اینها را مایل برازمعجمه
خوانند بسبب قرب مخرج و صفیر تشد [illegible] و کسایی در لغتیه
ومن اصدق من الله قیلا بطین خوانده اند و این حروف فرع جیم و سین و
صاد و زا خالص اند و نون خفیفه و آن نونی است ساکن مخفی بحدی یا
[illegible] در آن نمانده و این اخفا قبل پانزده حرف بود چنانکه گفته شود

ان شاء الله تعالی نحو عنک و این نون فرع نون غیر خفی است و یا ای که بعد نحو خواند
در حالت قیل و بیع در حالت اشمام و این فرع واو و یا است [illegible] بعضی از فصحا
فصیحه سین مهمله را گویند که از معجمه خوانند شمرده اند نحو سنو و این حاجب اضافه از حرف
کرده گفت و الفصیح ثمانیة همزة بین بین وهی ثلثة و النون الخفیة نحو عنک و الف
الامالة و لام التفخیم و الصاد کالزا و الشین کالجیم انتهی و غیر فصیح از فروعی که بیش
مستعمل اند در قرآن و غیر آن از کلام فصحا در هیچ جا نظم و نثر واقع نشده
بلکه از مخالطه اعاجم در وقت ظهور اسلام و اتحاد جوار با ایشان و حصول اولاد
از ایشان و خلط السنه حروف لغت عجم در السنه عرب پیدا شده اند بیست
که حروف اند با موحده که مانند فا خوانند چون فوذر فاء [illegible]
لغت الفار کالبار است و در بعضی الباء کالفاء و هر دو صحیح است و ذکر یکی ایام
دیگری بجهة عدم اختلاف در نطق است چنانکه در قول [illegible] [illegible] و الکاف
کرده و جیم که نحو شین معجمه خوانند و این در جیم ساکنه که قبل دال یا تا بود دا [illegible] نحو
اجدر و اشدر و اجتمع و اشتمع و سبب فتح این [illegible] ظاهر است و آن لزوم عبارت
که از آن گریخته اند و صاد مهمله که نحو سین مهمله خوانند نحو شمع در صمع و تقرب ضاد
بسین بجهة صعوبة نطق بصاد است و ضاد معجمه ضعیفه که میان صاد و ظاء معجمه
خوانده شود و بعضی گویند صاد ضعیفه حرفیست که پیدا شود از تقرب ثاء مثلثه
بصاد معجمه چون اثر و در اثر که در اصل اثرد بود بروزن افعل و اینجا مناسب است
که با صعیفه گویند صاد ضعیفه و نزد بعضی ضاد ضعیفه صاد لیست که قرب ثای
مثلثه بود چون اضرب کاثرب و طا قریب که نحو تا خوانند نحو سلطان
و ستان و این در [illegible] اهل [illegible] پیدا شده از آنکه طاء در لغة ایشان
نیست و نطق طا بر لسان دشوار است و ظا معجمه که نحو ثاء مثلثه خوانند
ظالم ثالم و کاف که میان جیم نحو جافر در کافر و جیم نحو کاف معجمه که قبل [illegible]
و این لغت اهل یمن است و در عوام بغداد و شایع و سیبویه [illegible]

بیست شمرده از آنکه این هر دو حرفی است میان کاف و جیم و اختلاف میان
اهل بدانند [illegible] اگرچه اصل کیفی یا کاف است و اصل دیگری جیم و این حرف را
اصل کرده [illegible] در حروف شمرده و این عصفور و این مالک تا بع این مبرد اند
و این ظاهر است چرا که بعدم وجود حروف فرعی در نطق بسبب نفی اختلاف باعتبار
اصل نیست [illegible] مانند جیم فصیح است و عکس آن فتح الف و اجب کافیه
گفته اما الجیم کالکاف و الجیم کالشین فلا تحقیق انتهی و قاف نحو کاف نحو کان در قال
و این در زبان بادیه نشینان اکثر است و واو نحو با و قسیکه ضمه را مایل بکسره خوانند نحو
پس مجموع حروف اصول و فروع پنجاه و دو بود و حرفیکه از مخرج اصلی خود تجاوز
نکرده است اصلی است و حرفیکه از مخرج خود انحراف یافته فرع است و مخرج آن سیما فرع
از مخرج اصلی بود و چون شرح احوال مخارج حروف متصل بیان وقت آن رسید
که شروع در شرح صفات حروف کنیم بدانکه اقسام حروف باعتبار صفات بسیار
اند بعضی چهار [illegible] نوع بیان کرده اند و بعضی زیاده از آن و بعضی کم از آن ذکر نموده اند
و مصنف آنچه مشهور است بیان کرده و این صفات امتیاز حروف در صوت حاصل
میشود چنانکه متمایز بودند باهم در ذوات مجهوره حرفیست که دم از جریان بند کند اگرچه مجهور
باشد چرا که این حروف بسبب قوت ذاتی خود و قوت اعتماد بر مخرج خود بمنزلهٔ
مگر بصورت قوی بود شدید و منع میکند جریان دم را با خود و در سیل نحو نفخ اسمعی واضح
میشود از آنکه دم وقت نطق بحرفی بعد نطق بحروف مجهوره جاری میشود و آن سبب
لزوم جریان دم با مجهوره میگردد و چون حرف مجهوره مکرر بود دم جاری میشود معلوم شد
که موجب انحصار دم ذات این حروف است و گفتم اگرچه متحرک باشد مگر از جهت آنکه
حرکت سبب جریان دم است و هر گاه که با حرکت هم دم جاری باشد معلوم شد که
ذات این حروف موجب حبس نفس است و برین تقدیر معنی جهر رفع صوت بود
از آنکه در لغت قوی رفع صوت ضروری است و حروف مجهوره عند الاکثر
حروف ظل ای قوز [illegible] بطعم است که نوزده است و حروف مهموسه ده اند

است یعنی حرفیکه دم از جریانش نه بندد اگرچه ساکن باشد اما اگر انقطاع پذیرد
انجاد صفت اصماد بر مخرج اخفا نوشته ندانند که منع کنند دم را از جریان چون
در وقت سکون هم دم حبس نکردند معلوم شد که سبب عدم انحصار دم در
این حروفست و ایضا از آنکه ظاهر تر میشود از جهت عدم ترکیب با غیر که سبب عدم
حبس کردد و اختیار قاف و کاف در مثل بجهت آنست که چون تتابع بر دو حرف هم
جز مین متقاربین ظاهر شد قیاس الخفا در متباعدین اولی باشد و بعضی در وجه
مجهوره و مهموسه کویند که در اخراج مجهوره ناکزیر است از جریان آخر و نطق است
جز بسانی نبود بخلاف مهموسه که نطق اخفا ممکن است الا بجهر و بر تقدیر وجه
اول نیز حبس یعنی اخفا صوت میوان گفت از آنکه اینها بسبب ضعف خود
محتاج تصویت قوی از سبب جهر است هستند و حروف مهموسه ده اند که
درین قول جمع اند سکتک خصفه یعنی ان قریب است که الحاح کند ترا خصفه و ان
نام زنی است الشحش شین معجمه و حاء مهمله و ثاء مثلثه یعنی الذاهب مستعار است
و حفظه بحاء معجمه و ضاد مهمله و فاء ها است و در قاموس باین عبارت گفته حثه
شخص فسکت و منه و اصول همین را تقلب کرده گفت سکت فحثه شخص
و بعضی متاخرین ضاد و دال و زا و عین را معجمه اند و عین مهمله و یاء تحتانیه را از مجهوره
بر آورده در مهموسه داخل کرده اند بجهت بودن اینها از رخوه و تاء فوقانیه و کاف
و عین را از مهموسه بر آورده در مجهوره داخل نمودند بسبب بودن اینها از شدیده
کویا این شخص در رخاوه و جهر و منافاة دانسته است و همچنین در شده و
همس و در واقع هیچ منافاة نیست از آنکه رخاوه جریان صوت عند النطق است
و شدت عدم او و جهر رفع صوت است و همس اخفاء آن برابر است که صوت
جاری شود یا نشود یعنی که از مجهوره و متوسط است و چون کوئی اد آواز آن
بخوبی جاری میشود و دم بند کردد و کاف مهموس و شدید است و چون کوئی
اک آواز بندد و دم جاری شود کذا فی الشرح و جاربردی از شرح ابن حاجب

یعنی

نقل کرده که کذا این بعض ضاد و دال را از اسنان مجهوره و مهموسه گفته قریب
بقیاس میشود اگرچه ضاد و عین از جنس است اما کردانیدن کاف و تاء از مجهوره پس
بعید است و اصل باقی کلام همان است که از شرح نقل کردم شدیده حرفی که
صوتش در مخرج او بسته شود از ساکن شدن جوانی نرود از آنکه اگرچه امتداد آن آواز
بجهت شدت لزوم مخرج خود و آن هشت حرف است جمع کرده است این قول
اجدک قطبت یعنی یافتم ترا که برشتی روشدی یا آمیختی سراب را از قطرات
یعنی مهموس بود یا از نطفت یعنی آمیخت الشراب در رخوه خلاف آن یعنی حرفی که
صوتش در مخرج آن بسته نشود از ساکن جوانی بلکه جاری ماند و اگر جوانی امتداد
را ممتد شود و اینها را مستر خیر نیز کویند بجهت رخی اینها بسبب عدم لزوم مخرج خود و حروف
متوسط حروفیکه مابین هر دو بود یعنی نه با حرف تام بود و نه جری تام و آن هشت حرف
است که درین قول یافته می شود لم یروعنا چرا می نرسد و از روع برای اهله
و واو و عین یعنی نرسیدن در رسانیدن پس معلوم شد که حاشوای شدیده
و متوسط رخوه ده حرف رخوه اند و اعتبار سکون در تعریف شدیده اند بجهت آنکه
نیز است چرا که حرکات ابعاض واو و یا و الف اند که در اینها فی الجمله رخاوة است
پس در وقت تحریک میلان شده در رخاوة اعتبار تام نبود و هر سه نوع را امثل
داده اند بح و الطش و الحل چون در لفظ اول وقف کنی یابی آواز خود در
در مخرج تا اگر امتداد جوانی ممتد نشود و ازین جهت این حرف را شدیده کویند
و اگر در طش وقف کنی یابی آواز را جاری تا آنکه کلا امتداد جوانی ممتد شود بسبب
در رخوه و ازین راه این را رخوه نامند و اگر بر حل وقف کنی یابی آواز خود در بسته در
مخرج تا اگر امتداد جوانی نصرنا نفس و هم جری عدم تام در حاشیه که بر سم مسیه بود
نیز شده است رخوه نزدیک بعضی ساخته اند و نزدیک بعضی شمرده اند
اینها متوسط اند است که گفته اند و در حروف بن عمر الفاق است انتهی و این
اختلاف در جاربردی و نظامی در شرح اصول و قاموس و دیگر کتب ندیده ام

مگر در بعضی رسائل قرات حروف مطبقه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بحنک اعلی
منطبق کردد بر زبان و آن چهار حرف است که در صطظض منطوی است و در حاشیه نفر
مطبقه اسم مفعول است و این بر سبیل حقیقه بر زبان صادق می اید و مجس مجاز
بالحرف باشد و معنی مطبقه مطبقه عندها است و منفتح منفتح عندها و علی هذا القیاس
چنانکه کویند مشترک و منوع و مراد مشترک فیه و منوع له باشد و میتوان گفت
که از قبیل اطلاق سبب بر مسبب باشد از آنکه این حروف باعث اطباق زبان
و استعلاء و جزان است و کوئی لفظ مطبقه بر صیغه اسم فاعل است و حروف منفتحه
غیر آن یعنی حرفیکه زبان را بحنک اعلی منطبق نکردد بلکه مابین حنک و زبان منفتح
باشد و فرق از مابین اینها در وقت تلفظ اینها بر زبان لب هیچ حروف باشد
و حروف مستعلیه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بحنک بردارد خواه اطباق
زبان بر حنک شود خواه نشود پس مستعلیه عام است منخفضه جز آن یعنی آنکه زبان
را در وقت تلفظ خود بحنک بر ندارد بلکه جریان لب ماند و ازین منقلبه نیز کویند
و آن بست و دو حرف باشد و حروف ازلاقه بذال معجمه و قاف ثانی المرسته
فی النطق و الفصاحة و مخف فی الکلام حروفی که بر زبانی رخاسی از آن حرفی دیگر
بجهت طول این ابعد و خفاء این حروف در تلفظ بجهت بودن سه از آن در اول
سفوی و این حروف را ذلقه نیز کویند و آن را جمع کرده است لفظ مر بنفل و
معنی ان علم کن مثل یعنی نیست در رباعی و خماسی که حرفی از این امداد تا ولی بود
یا اساد و عزیب بود چون عسجد و دهدقه و زهرفه و حروف مصمته بر صیغه اسم
مفعول مقابل آن یعنی مقابل ذلقیه مصمت حرفی را کویند جوف ندارد و انچه جوف
ندارد ثقیل بود و چون این حروف ثقیل بودند مصمته نامیده شدند و نیز
مصمت یعنی ممنوع است و این حروف ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی الذاهب
مرکب شود الا حروف ذلاقه بسبب ثقل اینها از آن بست و سه حرف
بود و حروف القلقله و اللقلقه نیز که در دو وجود شده آواز صعبه اند

ضغطه بجان بود و آن پنج حرف است که در قول قد طبج یافته میشود از جمع لطا اهلوا باز
موجده و جیم یعنی زدن بر سی محوف و یعنی حاقه و سبب شده ضغطه یعنی بلی
مستقر درین حروف انست که اینها مجهوره اند و هم شدیده جهر دم را از جریان
منع میکند و شدت خروج او نیز از منع می نماید و از اجتماع این هر دو این صفه متکلم
در وقت تلفظ محتاج باشد تقلقل نیستان یعنی تحریک زبان از موضع آن تا آواز
این حروف بر آید و می طلب شود و ایضا متکلم را اجرا شده و ضغطه تا آواز این
حروف بر آید و می طلب شود و ایضا متکلم را اجرا شده و ضغطه زبان حاصل شود
خصوصا در وقت سکون اینها و تعلق را از نطق را کویند و آن ظاهر است و نیز
هر آوازی را که با حرکت و اضطراب و شده بود نیز باشد و خلیل گفته قلقله شده
صوت است و اللقلقه شده صیاح و این را مستقلقه و محفوره نیز کویند چنانکه
صاحب قاموس گفته حروف محفوره حد قطب حروف الصغیر ثالث الصفیر
صوت الطائر لان فیها صوتا کصوته و هی فی را و سین و زاء المهمله اذ هی بخرج
من بین الثنایا و طرف اللسان ینحصر الصوت هناک و یاتی کالصفیر و را
حرف مکرر است از آنکه زبان در بر وقت وقف بر آن مکرر شده میلرزد و لام
منحرف است از آنکه زبان در وقت تلفظ آن بسوی داخل حنک منحرف میشود
و یای و واو فانه مهتوت است از آنکه هت یعنی شتابی کردن در کلام است
و این حرف خفیف است پس تکلم بدان بسرعت و در کلامی است
که مهتوت است بجهت ضعف و خفای آن و سرعت آن بر زبان از هت که
یعنی السراع در کلام است و آنچه که در معصل واقع شده که مهتوت تا است
کویا از غلط ناسخ است و در دلیل تا قول خلیل است و لامثه فی الجاد لا شعث
انکار در آن صنعه عصری تصدی کرده و در هاشت و در هائی است و ابوالفتح گفته
از حروف مهتوت است بسبب جزئی که در وی است از ضعف و خفای
کذا فی الشرح و نیز دای باشد و اولی خبان مهتوت هم داست از آنکه هت

یعنی عصر صوت وکم است و همزه مضغوط و مهتوت است در اصل یعنی الذلق
میشود بدان برفیق و ذلیس و وقف و بعضی گویند اسم همزه مهتوت انجاست از جهت
بینی صوت وی است و در همزه شده صوت بود و حروف علت را حروف لینه گویند
از جهت انکه قبول مد میکنند یا انکه خارج میشوند در ترجمه ابی الکافیه لسان الصباح بحر الساخ
والهوا را المصوت نیز گویند از انکه مد صوت کثیر است از لسان غیر انها داد و را احصل حرف ما
بجهت انکه فرو می افتد در دهن یا انکه متصل میشود بمخرج الف و الف و او و یا گویند یعنی
صاحب هوا از انکه ممتد میشود در هوا و بهیچ عضو تعلق ندارد و مخرج ان اوسع بود از مخرج
واو و یا بسبب انکه در واو ضم شفتین بود و در یا ارتفاع لسان بسوی حنک و این
سبب کمیت در مخرج بخلاف الف که در ان احتیاج باین اشیا نبود بلکه در
نطق فتح ان منفتح باشد کذا نقل عن سیبویه در شرح گفته و چون حرف یا ارتفاع بود
مناسب ان بود که یا از حروف مستعلیه باشد قدر استعلا است که زبان بجانب مطبق
میگردد بخلاف یا که در ان نشسته و اد حرکتی خفیف مایل بعلو بود و احتیاج بعضو الحلق
میشود پس عرض سیبویه استعلا را همچو استعلا ازین کلام که بیان احتیاج بعضو در نطق
واو و یا است نه در نطق الف حاصل شد و از کلام سیبویه استعلا را همچو استعلا از حروف
مستعلیه کجا مفهوم میشود دافهم و نزد بعضی اوی خوده بالقسم یعنی صعود و ارتفاع است و الف
راخرسی و خرسی نیز گویند از انکه از صوتی است که ان را مصمتی در حلق نیست و خرسی
او از حلق را گویند و سین بجهت حرف نفشی است از انکه در مخرج خود منتشر میگردد تا انکه بر
طای شود و نزد بعضی فا و ضاد نیز منفشی است و میم و نون را غین گویند از جهت وجود غنه
در تلفظ انها و میم را نیز راجع گویند بسبب رجوع ان بسوی خیشوم و نون نیز که را
عشر به گویند بجهت بودن ان قریب از لام و شرب غنه وی و ضاد معجمه را مستطیل
نامند و وحشی گذشت کذا فی الشرح و چون از دانستن مخارج و صفات حروف
که سبب ادغام متقاربین در مخرج و صفت بود فارغ شد ای پس بدانکه جائی
ادغام متقاربین در مخرج یا صفت انقلاب حرف اول از ان ثانی است تا در

بعضی

بجنس گردد و بعضی تحقیق کردد و از ان جهت که ادغام عبارت از تغییر حرف اول بود یا بجای
والتقای ان بجای ثانی و گردانیدن با ثانی همچو یکحرف قلب اول بثانی ادغام میشود
تغییر است و تغییر در یکحرف بود نه در دو حرف مگر بعارضی که مانع از ادغام
بود و مثل بودن حرف اول احرف از ثانی چون ادغام عمود او و سیدو یا بودن ان
صاحب صفیر که حفظ ان نزد ان نزد عرب ضروری بود و نحو اذان و اسمع که در اصل
ازبان و استمع بودند بابه افتعال را سین و را ابدال نمودند با وجود انکه اثقل در کثرت
التغییر است و عکس نکردند از ان الثقال تغییر از هم است نزد او شان و نحو
محلا و مصعوم و مصلا صفت است از انکه باعتبار قرابت متقاربین میم و صاد لا ادغام
بعید با عتبار عارضی که ان بودن صفت است نه حرف صفت النقل است میم و صاد و لا تغییر بود از نقل
است پس فصیح عدم ادغام است لیکن بعضی تمیم مثل میکنند چنین و صاد را بحاء مهمله
و ادغام میکنند و این قلیل است و اول اکثر و فصیح و بعض ادغام در اصل سیاسین بود و شاذ
است و پس حرفی عرفی و خوکی نیز گرسی در یک حرف بتع ادغام متقاربین نیست
بود و طور با مخرج بیعنی اسوا کردن و در نمدیا بعد یک بیعنی ایجاد کردن که در رست اد غام
المثلین بود و سوده معلوم شد که سبب ان از دو دال است یا از طاو دال یا از تا و دال
بر جای دال و ان بیان بود و اتفاق سبب تشدید ادغام جایز بود بجهت ان جمع شود با وجود
بعضی بعد ان نه باتفاق تمیم و بعضی در فصاو در میان نون و با و واو و میم شده تقارب نیست
یا لام و ایشان همی بیم سه تشب تقارب میان یا و دال و سکون اول در در نمد یا سکون
تخلف ادغام در سبب قوا تشدید در فصل یا وجود این هر دو حیث رعایت حروف سطحه ادغام
بر دو ادغام در یا تشدید و کو و اکی و نطق و تنا فی نعج التشابه نیست بجهت عدم وجود دلشده و الفار
هر کلام سبب و هیچ دراج و پس مرکوسی که اصل ادغام امتنع است در دو دو نطق کسی با
منع ادغام نیست اگر چه بود ما که در وقت تعریف منع کرد و اند انفصل در یک کلمه و
چنانکه بعضی مانع ادغام است نقل از شرایع است و اینها از حرف حلقی مانع است
در حروف حلقی که ان اول ادغام لست و در قلق و رجا بسیبویه هم در مانع ادغام بود و

در نه استفال للاد ایدغالا انکار ادغام تخفیف مطلوب میباشد و همزه و در حرف
حلق القلق و ارتفع است بعده ها اله بره عین بعده حا ابعد عین معجمه بوده ها و الحقوط
مراد ادغام حار یعنی یا انکه از تفع است در عین و هاو هاو در عین و هادر ادست لیکن در طرف
قیاس که قلب اول بثانی است بلکه قلب هر دو که ثانی اند بجا که اول است الا وحی
تخفیف حاصل شود نقل بجواد نحو اد راج علو یعنی بر جای یکسان است دانجاده
درادخ بده مکرادغام حار معجمه اگر چه اعلی است در عین معقوطه گرد انیدن کا عین چرا که
مخرج این هر دو مایل بسوی دهن اند پس گویا از نهایت حروف حلق اند از این جهت
ادغام زیک در دیگری روا بود نحو اسلح حلقی و اسلح غنمک در جهت حسابی
و خرفای هر دو روا بود و الوجه و در سیاسی نرجح عین اعجاز نیز حرف قیاسی
خوانده و ادغام حرف صوتی شود در حرفی که متقارب از نیابت در مخرج مخرج
شود در شمائل زیرا که در هر یکی ازین هفت حرف صفتی و فصلی است که ان در وقت
ادغام که قلب اول ثانی است فوت شود و انقطاع از انها از اهم است بر او دانسان
وان تصلیت در ضاد معجمه استطاله است و در واو و یا لینه از در میم غنه ار در شین
معجمه تفشی و در فا تفشی و تا صفت که خروج صوت از دهن است و در را او معلم
تکرار و لهذا ادغام شین در جیم نشود با وجود شده تقارب صوتی یعنی نزال
است از علم و سقو بکسر میم لب برین سقو و ادغام در میان واو و یا در سید
ری اگر چه از حروف صوتی منشر است و هر متقارب در مخرج از جهت
اعلال است که از قبیل تبلیغ کرده با لقا و صفه لینه و تقارب و در صفه جهر و تو
در شده و رجاوة و ادغام نون در لام و در را بهدا با وجود فضیلت غنه نون که
از غنه میم زاید است از جهت کراهت صوت غنه وی و اخفای وی است
انگی و ادغام نون در میم بجهت تماثل در غنه است و در دی است از انی عمرو
ادغام میم در با و فیکر با قبل میم متحرک بود نحو علی حریم بشابا در بواعلم با لشاکرین
و ضعیف است که این ادغام حسب از انکه اصحاب الی عمرو و خبار سند در جا

سیاکرا اخفی را ادغام تعبیر کرده بودند و جایی کسر میم زیرا که ادغام اخفا نیست در مخرج و فلان قرار ادغام
مردی یا شود و خلاف قیاس بود چنانکه در تشدید رمضان و حاسدان کذا فی الشرح کوم
بر اول ربا مندان مانند بعضی شانم و احفظی او راحب هم است که از بعضی در
ادغام ضاد در شین و ادغام را در لام و فا در با مروی است و حالا انکه این حروف
صوتی مستقر اند که در متقارب مدغم نشوند پس از اینجا غرض قرار اخفای است یا ادغام
خصوص ضاد در بعض و شانم که در صورت ادغام اجتماع ساکنین غیر مستقر لازم اید و نیز بعضی
گویند که شین انضمام است از ضاد و در شین و اشبطا است در ادغام حرف ضاد اول و در فصل
جایز بود و نیز در کاد که ادغام ضاد در طار روا بود و در شین تعالی باشد اعلا ادغام یعنی حروف
صوتی مستقر را تجار روا بود بجهت عدم فوت صفتی از او چنانکه گذشت بجهت کسایی و در
والا ادغام را در لام نحو بغفر لکم با وجود انکه از حروف صوتی مستقر سقط واضح است
ادغام حروف صفیر در غیر صفیر در متقارب باشد در مخرج چون تا و طا و دال و ذال
و ظا و ثا ممتنع بود ادغام در جمع ساکنین و در استطالت و در قراة همزه اجده است
نادر است و همچنین ادغام تا در طا با لقای صوت سین با قصید صبر بالی صاد در کی با
ادغام با در ستعلی و در متقارب و مثل از ادغام الف همزه در حرفی ممتنع است الا انکه
نادر مستقبل موجب تحرک سین بعد اجتماع ساکنین غیر مستقر است و هر دو مسموع و
چون ادغام الف و مثل بجهت اشباع تحرک سید حتی نادر است و در متقارب هم نادر
بود و جهت رجوع بسوی مثلین نادر وال و صیت بود استطالت و همچنین ادغام همزه
در صدره و امند از دو کلمه ادغام و اجا لکه بدل همزه است جایز بود و مثلا انکه
اصل الکتا همزه است و هر که بحر کرد و گفت در طا کرده چون رفیا و روه در ما و رها
حیا انکه سوای حروف صوتی مستقر صفیر حروف را ادغام و بعضی حروف دیگر
صفات است یک صفت و دیگر نیز دارند لکن پیش حرفیان چندان معتبر نیست
که در شمار صوتی مستقر و صفیر امده اند حرفی معه از بیان صحة ادغام و عدم ان فارغ
شد تم در تفصیل ان گردد گفت صحیح است ادغام طا و سین مهمله در جاء مهمله

برحسب قیاس از جهت ادغام حلقی اسفل در حلقی اعلی و قلب اولی ثانی جهت
خفت نحو احیه جرا میاد ارفع فانها لکن اظهار احسن است از آنکه حرف حلقی ثقیل است
پس در و قلب اضعف اصل بود و ثانی را در عین ادغام نکنند باید بود که حرج
انی ادغام است از نسبت مخارج بهر دو که حلق سه است و عین که از
وسط و صحیح است ادغام قلب اول ثانی نبود بلکه قلب آن هر دو حاء
قیاس است بسبب استعلا با عین از رفعت و اما ادغام نقل ... بود اما بهال
کره است و در آیه فرح عین الفار وده قراءة ابوعمرو من وجه و این است دفن
غیر قیاس و صحیح است ادغام جیم در سین معجمه بقلب اول الی نحو خرج شطأه
نحلی است ادغام سین معجمه در جیم جهت بسبب تقارب انی الکرهه از قبول
سکر است و صحیح است ادغام تای مهمله در میم و قایر قیاس نحو اضرب قات فاد
بعذب من یشاء و صحیح است ادغام میان عین معجمه و قاف منقوطه چوا عین مدغم
بود چون ادغم خوارج چوا حا نحو اسبغ فقلب اگرچه جاز عین یحتسب وجه از
عین لکن هرگاه که نحو انهما درب بفتح بود از حروف دهن شمار کرده شود حالتر
ادغام و لهذا بعضی حرف تحمل تا انفعال نون در حالی شده چنانکه اخفا نمیکرد و در حروف
سانی و قسم دیگر این هر دو تا بعد دیگر حروف حلق بجهة چوا ادغام مقاربت ... دلی
است نحو قاف و کاف چنانچه از ربط میان طا و پس بخلاف ادغام حا و عین و حا
که در صورت عکس برحسب قیاس نیست بلکه قلب ثانی با اول است و صحیح است
ادغام میان حرف کاف و قاف بجهة تقارب مخرج است که اول مدغم شود چون
لک قال لکن ادغام قاف در کاف اولی است بر عکس از آنکه قاف
بحلق است از نسبت کاف کذا فی الشرح کوم هرگاه که ادغام حاء معجمه در
منقوطه که از آن ادخل است در حلق روا باشد بخلاف آنکه از آن مجری
لسانی در قاف و کاف بعد از حلق هیچ سبب مرجح بود و اما هم و صحیح است
ادغام میان طا و مهمله و ظا منقوطه و میان دال مهمله و دال معجمه و میان تا ... ...

ادخال

۱۰۳
ادخال و تفعیل و تفاعل و با را شدید بجهة تقارب در نحو هرکلی را خواندن حروف
صفیر ... او ... کنند نحو کذلک و صحیح است ادغام هر یکی از حروف مذکوره
در صفیر که صاد و زا معجمه و سین مهمله است و در شین و ظا و جیم در نزد بعضی در جیم
غیر بجهة تقارب نحو رزقنا و ... صابر و ... سکت صالح ... و صحیح خلاف است
لا بعد مثلا و ادغام صفیریه در اینها جایز نبود بجهت فوت فضیلت صفیر چنانکه گذ
و صحیح است ادغام ... بانی ... صفیریه بجهة اشتراک در فضیلت و تقارب در
نحو ... و ... صادق ... که ادغام حروف مطبقه در غیر آنها با بقای صفة
اطباق ذکر کردن بود در ابقا از آن افصح است چرا که اطباق فضیلتی است که
آن نزد عرب مطلوب است و همین است نزد بعضی علما لکن ابن حاجب گفته که
حروف مطبقه در غیر خود مدغم نشود بجهت محافظه صفة اطباق و ابقا اطباق
وقت ادغام مطبقه نهایت مستعد است مثلا ادغام طا در تا در بسطت و
حریکه مانند آن طا بدل از تا ممکن نیست و در صورت ابدال ابقا اطباق حرکتان
حرف مطبقه که اطباق صفه وی است متعذر است و در صورت اتیان مطبقه
ساکنه اجتماع ساکنین شود هر دو یعنی اتیان طا و دیگری در نحو مثلا و جمع ساکنین
فاسد است و قیاس بر ابقا غنه در صورت ادغام نون در غیر آن قیاس مع
الفارق است از آنکه نون اگرچه بدون غنه متصور نشود لکن غنه بدون نون متصور
است بجهة تفارق مخرج غنه و نون بخلاف اطباق که ... زبانی بحنک اعلی
است جز در وقت تلفظ مطبقه غیر متصور نیست حق آن است که در صورت ابقا
اطباق حقیقه ادغام نیست بلکه اخفا است شبیه به ادغام چنانکه در ادغام کر
روی از بعضی قراست در آیه بعضی شاهم و الغوابی و نخسف و دی الفوص عسلا
و از بعضی شبا در حروف ضاد و شین معجمه و را و لام و فا و با و سین و جیم
غنه ادغام صوتی است و در تقارب و ادغام صفیریه در غیر لازم است با وجود لزوم اجتماع
ساکنین در بعض شاهم و دی الفوص عسلا بر خود ... ... کلام ... الفاظ

ادغام جیم در تاء فوقانیه نحو دی اجماع بمعنی اجتماع و عکس آن نیز چون وحسیمه بجمعوها قلیل و جایز
است ملاقات نحو ادغام متقاربین و دیگر اول ساکن بود و دوم متحرک و هیچ متصل و مبانی هر دو
تقارب بود نحو وعدت بخلاف اعتدوا که چون تاء ضمیر مرفوع متصل نیست ادغام
واجب نیست در رکعتان است با نظر که واجب است ادغام در متقاربین و دیگر اول
ساکن بود نحو قالت طایفه کذا فی الشرح و تاء باب افتعال و دیگر بعد از حروف مطبقه
بود دال طاء مهمله بدل گردد و چون تاء و حروف مطبقه با یکدیگر ملاقی شوند اکثر بدل است برای رعایت
تضعف اطباق و بودن تاء از اید احق سزاتر نیز حرف اصلی است و زیادت هم ادا نشد
اکثر در بین وقت اگرچه مطبقه را ادغام میکردند فضیلت اطلاق فوت میشد و اگر
یکی از تلفظ بدان متعسر میشد بجهت تقارب در مخرج و منافات در صفت چرا که حروف
ماشد بده است و حروف مطبقه رخوه و تاء مهموسه است و ضاد معجمه و طاء و ظاء
مجهوره و تاء مستفله منفتحه است و حروف مطبقه مستعلیه غیر منفتحه پس اکثر با مطبقه مبدل
نمودند که موافق تاء در مخرج است و موافق ما قبل در صفت و قول ابن حاجب در امسیی آن
اگر تاء افتعال بعد صاد مهمله یا ضاد معجمه افتد ادغام صاد و ضاد در طاء جایز است
لکن بر خلاف قیاس که قلب ثانی با اول است و در آنجا ادغام نقلت طاء با
ما قبل است نحو اصطبر و اضطراب و احراز و اضرب که مناسب آن بود که قلب
اعاده است ادغام در آن مستعمل شد در جائی که ابن حاجب گفته شاذ و علی اشاد
فی اصطبر و اضطراب و فی شرح النظامی فوجه شدد و داود اصبر و هو التعاد
اشهد فی ایر و ادغام حرف ضوی با سفر و هو الشاد معجمه خیاتعار مهار وجه
کوتها شاد اعلی الشاد و قلب الثانی الی الاول و ذلک لا تشابح اظهر و
او جب تغلب الاول الی الثانی بسبب القوة تضیف صغر الضاد و سبطالة الضاد
انتهی یا رغار برحتی که قعه و الثانی اظهر نحو اضطراب و اصطبر و جاد الا ادغام فیه شاد
اعلی الشاد الی اوخره و سیبویه در اصطبح حکایت کرده و از آنجا که وحد
شده است که ادغام ضوی با سفر در مقاربت است او به یک حرف و ...

جای

۱۰۳

شامل بدان ... سوی تاء است و اگر بعد طاء مهمله بود ادغام طاء در طاء واجب گردد بجهت تماثل
در وات ... کرد در العدو و انسه که تاء افتعال بعد ظاء است نحو اطلب و در اطلب ذکر کرد ظاء معجمه
بود ادغام ظاء در طاء جایز است مطلقا خواه تغلب ظاء مهمله باشد که خلاف قیاس است
و این اکثر و احسن است بجهت خلو اکثر فاکله طاست خواه بعکس که قیاس است و آن
تبدیل ظاء ... بطاء مهمله است نحو اصطلم و اظلم و اظهار هم حسن که کثیر است و خوانده شده
است بهر سه وجه قول ... سر ... نحو الذی بعطیک بالاحعو او بظلم احیانا فیظلم
و تاء افتعال بعد دال و ذال معجمه در اسقوطه و دال مهمله بدل شود و چون تاء از اول در میان تاء و
این حروف منافات است در صفت بجهت بودن حرف تاء از شدیده و مهموسه و بودن
دال و ذال معجمه رخوه و مجهوره و بودن دال مجهوره پس تاء را ابدال بدال نمودند بجهت
بودن آن موافق تاء در مخرج و موافق دال و ذال در صفت پس بر تقدیر مذکور اگر تاء افتعال
... دال ... دال در دال واجب است بجهت اجتماع مثلین نحو ادان در اداد مثل
ادرن و اگر بعد ذال معجمه بود ادغام ذال در دال جایز است بجهت تقارب در مخرج و اشتراک
در صفت لکن تغلب آن بدال مهمله احسن و اقوی است بجهت موافقه قیاس و
این نیز جایز نحو ادکر و اذکر در اذدکر و اگر بعد زاء معجمه بود ادغام زاء هم در
دال جایز است بجهت تقارب در مخرج و جهر اما تغلب دال با زاء که خلاف قیاس است
نحو ازدان و ازان در ازدیان لکن اظهار فصیح است و در ادغام و در شد و در ست ادغام
صغیره در غیر و قلب تاء با اول لکن بجهت قلب تاء اولی است و در اول هم شد از آنکه بجهت ظاهر
ادغام صغیره در بو صغر است و تاء افتعال بعد تاء مثلثه در هست لیکن ما نشود بجهت تقارب
در مخرج و صفت یا عکس بود که قلب تاء فوقانیه بتاء مثلثه است فالا ادغام واجب
فی الصورتین نحو اثار و اتار در اثتار بمعنی اخذ القصاص و جواز ادغام در ماند این صورت
منصوص از سیبویه است لکن ادغام احسن است و زمخشری و ابن حاجب و ابن ... تا
و قلب اول بثانی افصح است و عکس آن فصیح و ادغام سین با تاء افتعال بود در
... ادغام سین معجمه در آن نحو اسمع در استمع و استحور ... شاید بجهت

ادغام جمعی [illegible] نیز و قلب ثانی با دال اگرچه در تا و شین مهمو قرب مخرج و حرکه
حرف مخرجی است و نیز اتم در است نگویند اگرچه در ان بی وجه موافقه قیاس است و لهذا
در جمله ادغام ضوی می‌شود بغیر است در روایتی با دال و ان جزء خلاف قیاس است
و اشمع و دستنبه اظهار با افصح است و گاهی تا ضمیر را حکم تا افتعال دهند بجهت شباهت
در شدت اتصال کلمه لکن این شاذ و نادر است پس تا ضمیر را که بعد [illegible] بود بطا
بدل نمایند و بعد دال و ذال نحو حفطو و جعت بجای حفظت و جعت بجای [illegible]
در روفت ادغام حصی حفص گویند و در اینها در شده دست و [illegible] وانیجا
ادغام واجب است بجهت اجتماع مثلین و حفظ و در حفظت و اینجا ادغام جایز است بر
اول بثانی که قیاس است و بر عکس آن که ان خلاف قیاس است و لهذا الطا
و ظاهر دو خوانده شود و فرد و عدد در فرت و عدت از فرد و عد [illegible] ادغام [illegible] واجب
است بجهت اجتماع مثلین و فرد حصی با ادغام اشد است بجهت ادغام [illegible]
در روایتی با دال ادغام در جنب قیاسی جایز نبود بجهت زوال صفت [illegible] و چون که این قلب
سماعی است غیر مطرد سیبویه را در ذال معجمه روایت است نحو [illegible] افتعال
و فیکون [illegible] و زا معجمه و دال و ذال منقوطه و سین و شین معجمه و صاد
منقوطه طا و ظا معجمه افتد روا است که تا بعد بدل شود بجهت [illegible] در بودن اینها
از طرف لسان فیدغم التاء فیما بعدها من العین فی العین فعال فی نحو اختصم والهدی یا
و باهدی التعب [illegible] الادغام تنقل الحرکة الی الساکن والتاء [illegible] بحذف همزة الوصل لا لاستغناء
و بکسر الفاء [illegible] ایضا فعال خصم [illegible] العین و هدی بکسر الفاء والعین باتباع العین
الفاء او بالعکس [illegible] خصم و هدی [illegible] ماضی باب الفعل [illegible]
[illegible] خصم [illegible] ماضی الفعل و خصم [illegible] ماضی الفعل [illegible] معلوم [illegible]
والکسر [illegible] نحو خصم و هدی [illegible] حال [illegible] مفتوحا
و بکسر [illegible] الفاء [illegible] فانه [illegible]
و [illegible] جمع الساکنین [illegible] الافراد [illegible] بحذف الحرکة فی [illegible]

[illegible] وقری به قوله تعالی لا یهدی [illegible] حمل المقول [illegible]
[illegible] حرکت الفاء دون سکونه [illegible] جمع الساکنین علی غیر حده [illegible] الاصول
[illegible] الرضی [illegible] اسم الفاعل [illegible] مضارع [illegible]
خصم [illegible] نعم [illegible] بجهت [illegible] قراءة اهل [illegible]
[illegible] المیم [illegible] اتباعا للفاء کما جاز فی المضارع لان حرف مضارعه
مسعود [illegible] اسم مفعول [illegible] فتح الفاء و کسر [illegible] فعال خصم [illegible]
خصم [illegible] المصدر [illegible] خصام [illegible] اخصام [illegible]
الضا [illegible] اخصام و اختصام [illegible] همزه وصل [illegible] الفاء [illegible] الهمزه
ضعیف [illegible] کرد [illegible] بعد تا افتعال باشد
و حالانکه جواز ادغام تا افتعال در ان حروف یازده مذکوره است از انکه در اول
[illegible] جواز ادغام در ان با وجود اجتماع مثلین
[illegible] در صورت ادغام حال ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل [illegible]
مانند خصم است [illegible] در حکم [illegible] است و [illegible] تا افتعال بعد
[illegible] مذکوره جایز الادغام است [illegible] تا باب تفعل و باب تفاعل و غیره
[illegible] حروف یازده مذکوره [illegible] بعد بدل شود و مدغم گردد [illegible] اجتماع
[illegible] همزه وصل در مصدر و ماضی و امر [illegible] سکون لازم [illegible] نحو اطهر
[illegible] و اصبر [illegible] و اسمع [illegible]
[illegible] و اذکر [illegible]
[illegible] ماضی و امر و مصدر [illegible] لام تعریف که ان است در لام
در حروف عشره مذکوره [illegible] نون [illegible] واجب است بجهت [illegible]
مخرج [illegible] لسان است با وجود سکون لام و کثرت دخول ان بر اینها [illegible]
[illegible] جایز نبود [illegible] ضاد معجمه و سین منقوطه اگرچه از طرف لسان
[illegible] ضاد [illegible] بسبب [illegible] متصل [illegible] شده

و همچنین در شین نفشی است که بسبب استطاله است و ابدا ادغام نمی
کوی الثاء والتاء والذال والدال والطاء والزاء والسین والشین والضاد والظاء
والطاء والظاء والنون واللام للعلب اول شابی کرنقیضی قیاس است و در روایت
کرده است کسایی اجازه کس لام تعریف اظهر نون وار او مهد داد ادغام لام
غیر لام تعریف در راء اظهار لازم بود بجهت شده نقارب طویل ران [illegible] سبب
قیاس و ادغام ان در حروف بواقی که دوازده اند جایز است کویل مالی محل و جب
در صحی گفته که و جب است ادغام لام ال محل قول فقط در راء اظهار [illegible]
نظامی و در انجا ادغام حسن گفته از اظهار و در شرح بعد قول رضی گفته و در غیر ان ادغام
لام ساکن غیر تعریف در راء اظهار احسن است بجهت شدت تقارب دیگر است
در طاء و دال و تاء و ضاد و زاء و سین و صت در ان انحراف لسوی لام چنانکه در حرف
راست و بعد از ان نیک است ادغام در طاء معجمه و تاء مثلثه و ذال معجمه [illegible] لام نحو
شی حروف مذکوره متعلق لطرف ثنایا السده است و این سه حروف بهانی
متعلق شده اند بعد نیک است ادغام در ضاد معجمه و شین معجمه چراکه این هر دو
را تعلق بطرف لسان هست بخلاف لام و حروف سابقه و ادغام لام [illegible]
در نون قبیح است سیبویه گفته از جهت انکه نون در واو و یا و راء و میم مدغم شود [illegible]
مدغم نمیشد و این جا حروف بسبب بودن انها از حروف طرفی مستقر در نون مدغم
نشود پس مناسب است که لام هم در ان مدغم نشود و منتهی انچه مصدر کرده نعیم در
نظامی مذکور است لکن بی تقیید در غیر قران و مصدان را با حصار اینجا ذکر کرده نون
ساکن ان را خواه نون تنوین بود خواه غیر ان در ادغام پنج احوال است یکی ادغام
در حروف یرملون واجب است بجهت قرب مخرج در لام در ادغام
و در میم بجهت اشتراک در غنه و در واو بسبب بودن واو و میم از یک مخرج و نون
مد دار او غنه نون و در یا بجهت بودن ان اخت واو و بودن بدان نحو
[illegible] خویش و بل رس یوم و من ماء من ربک و من لدنا و سبب عدم ادغام

در ادغام

در اول فصل که دست و در کتب دیگر انجا نقط یرملون مذکور است و نون را که شده
است بوده ادغام نون در نون از قبیل متقاربین و قسم ضعف قرب واو و یا از نون چنانکه
دانستی سیوم عدم ابقاء غنه در لام و راء و یا که افصح است بجهت شدت انعقاد غنه در واو و یا که اقرب
است بسبب قرب در انجا ابعد ادغاب غنه با وجود بودن فضیلت را ابدیده روایت
چهارم القاء غنه میم در ادغام میم و غنه نون و این مذهب ابی سعید است از انکه نون تشریک
شود و نزد ای کسان غنه نون است نه غنه میم از انکه ادغام نون در میم بجهت غنه بود پس
در واجب مد که در ادغام موجب ادغام زایل شود تم اخفاء نون و غیر قبل ماهر ده حرف
بود غیر انچه از حروف حلق و حروف یرملون و با ر موحده است از انکه این پانزده حرف
سوای خرف تا از حروف فم اند و نون بجهت بودن ان خیشوم نه از فم پس میان
انها و حرف نون فی بجد اخصاص باشد نه قربی که با حروف یرملون بود تا ادغام
شود و نه بعدی که با حروف حلق است تا اظهار ان واجب شود پس در حروف نون
این بین گردانند میان ادغام و اظهار و همین است معنی اخفاء از اداء و غیر ان گفته اند که
اخفاء مقدار قرب و بعد انحروف از نون بود و حرف فا نحوی است لکن متصل
وقت است از تاء مثلثه و در فصح پس ان را حکم تا داده شد و مالی گفته که میان نون
و دون تخفی است و بعضی اخفاء میکنند چاه عین معجمه بجهت قرب انها از حرف
فم و بعضی اظهار حکم انها و اظهار نون اکش از حروف حلق بحیثیت بعد که واجب چنانچه
در اظهار دلیل دانستی و این حالیه شسم بود و ادغام نون متحرک در حروف لم یرد جایز
است و تفصیلی که گذشت در قیاد مغنه و غیره ان نحوزن للناس و دیح را لی دو
جوب ادغام ساکن و جواز ادغام متحرک بسبب سکون و حرکت است بجهة اصناع
فی و زمانی نزد اول بدانکه ابدال نون ساکن بمیم و قتیکه قبل با موحده بود واجب است نحو
عنبر و سنان و بنی باق و در خط با بی ماند چراکه نون حرف ضعیف است در وقت که مشدد میشود
لسوی خیشوم غنه و با حرف شدید مجهوره است و از شفه و در مخرج از ضعیف لسوی با
قوی که ضعف ان است اشکال است و ادغام جایز شود بجهة بعد فی مخرج پس نون را

بدل نشود از انکه میم در مخرج حرکت دارد و موافق با است در مخرج و اگر نون
حرکت قوی کرده و مخرج ان از بن شود و از میم دور افتد پس میم بدل نشود و در جمع ساکنین
وان از لوث نقطه از انجهت شمرده اند که در ان هم نقطه را تعبیر و اما حرف حاصل از مثل
حذف حرف حل وا و دعوا الله و نحو بکر چون اخشوا الله و نحو دو اهی لنبدکت
تخفیف همزه و اعلال واو عام بجهت ترتیب ان غالبا بر ابدال در اشتقاق
زیاده است و بعضی واو دعوا الله دلیل بدعن و رجت بعد ربی و اهدا
تصریح بکر و با انکه از جمله تصرفات جمع ساکنین است چنانکه گفت از جمله ارتفاعات
وقف است و صحیح است جمع و تقرر خود ساکنین در حالت وقف مطلقا بر ابرات
که ساکن اول لین بود یا نبود و یا ثانی مدغم بود یا نبود از ان که سکون وقف عارض
حرکت چون زید و عمرو یا ساکنی در حالت وقف زیراکه در سکون او از حرف بطور فقر
او از حرف مقصور است پس سکون ان بمنزله حرکت بود
اتم و اقوی بود از وی او از نسبت وصل که در ان خلط صوت حرف دیگر
کالا تحاد چون دواب لکن این اجتماع ساکن جز در وقتیکه اول لین بود و ثانی
مدغم متصور نبود چنانکه در دواب که جمع دابة است ساکن اول لین است و
یای مدغم است و با ابدال یای مدغم فیه و همچنین صحیح است جمع دو ساکن
در وقت تعداد کلمها بر سبیل توالی و اتصال بغیر ترکیب کلمه بکلمه که ان بمنزله وقف
است زیراکه در وقف قطع وصل لفظی بود و تعداد قطع وصل معنوی که ربط باید کرد
است پس تعداد را حکم وقف داند در جواز جمع ساکنین بحرف میم الف لام
طور حال مطلقا هم در وقف و هم در وصل ساکن اول لین و ساکن ثانی مدغم
بود یا نبود و بدانکه اجتماع سه ساکن در کلام عجم بود چون دوست و ماست و
اجتماع چهار ساکن در هر لغت و در کلام ممتنع است و بعضی گفته اند که اجتماع
ساکنین در کلمات معدوده غیر محل وقف است و درین هست اختلاف
و میم الم پس هر کسر ساکنین بحث وقف ادغام کرد حرکت میم را منقول از همزه الله

ز همزه در صورت وقف نیافته بلکه در صورت وصل و هر که گفت این اجتماع
ساکنین بجهت وقف نیست گوید که همزه در درج بیفتاده و حرکت میم برای رفع التقاء
ساکنین است چنانکه سابقا السالله تعالی در جمع ساکنین در هر صورت وقف و تعداد
... است که در کلمه که دران دو ساکن جمع شده ساکن او لین مده یا یاء تصغیر
است و ساکن دوم مدغم بود در حرفی که در کلمه مدغم است یا در غیر ان از انکه مدغم دران
است بمنزله یک است بجهت حصول وصل لوی در نطق ساکنی که بعد ازوست و حرف
مدغم ... مدغم فیه بجهت آنکه اول در ثانی در حصول لفظ هر دو و فعیه منزله حرف واحد
است و حرکه ثانی منزله حرکت اوست پس اینجا گویا دو ساکن محض که ملفوظ ان محال بود
جمع نشده چون خاصه که در اصل خاصصه بود و خویصه که در اصل خویصصه بود و تصغیر
خاصه اول مثال مده است و ثانی مثال یاء تصغیر و همچنین نحو الثوب و دین ما
... بود که مکیفت کرد او تشی لین بود و ثانی مدغم با اختصاص میم میدود
شامل میشد و مثل بکر و ثوم بکر و اگر واو الهمزه لین بود تر دید نمونیشود فافهم
و صحیح است اجتماع ساکنین در جائیکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در اید چون همزه ال
تعریف و ایمن الله و ایم الله آلله اذن لکم ... استفهام بحر نشود بخواهش عند که و الاینی
... و سبب جمع ساکنین است که عرب را درین هر دو و وجهست یکی
قلب همزه وصل مفتوح با الف و این اکثر است و درین وقت یکی الف ساکن بود
و دیگر لام تعریف و مانند الحسن و یا در ایمن الله و ایم الله دوم تسهیل کردن و وجه
اول اصح است از انکه قلب اقرب است با صل همزه که حذف است در درج
و اند قرا هر دو وجه منقول است در الله الان و الذکرین و مشهور اول است که اخفی انحار
بروی و اینجا مهم مثال ایمن الله ذکر کرده بجهت اکتفا بر ذکر ما تقدم و صحیح است جمع ساکنین
جائیکه ساکن اول الف بود و ثانی نون ثقیله بجهت تنزیل ان بمنزله حرف علت بسبب
شدت اتصال در میان هر دو و نبودن الف قابل حرکت چون اضربان و اضربنان جمع مونث میگوییم که جواز ان مبنی بر عدم امکان انقلاب ... انفعال

ساکنین است از حذف و حرکت کلی زیرا که عدم التقای تحریک خود
و حذف آن موجب التباس بمفرد است در نصب و در جر است و جمع حرکت
بحذف آخرین و آخرین جمع مذکر دو انظر بحالتی که در صورت حذف التباس است
بجهة قیام همزه و کسره ... که در مرفوع و ترین واو و یا را حرکة داده اند باید بود مشدد آن
نون تاکید چرا که تحریک واو و یا بغیر مده ممتنع است فانهم فصیح است در جایی که
از ... الله عوض حرف قسم محذوف در آید نحو ها الله از الله ... حرکت
ازانا ... بود بجهة بودن آن عوض حرف حرکت ... بود و ... الف ...
نبود پس گویا هر دو ساکن در یک کلمه ... اند و اول این ... ثانی مدغم ...
صحیح است در جایی که الف ای ... همزه و سکون با که حرف ... است ... لفظ الله
در آید و حرف قسم محذوف بود چون ای الله ... حذف یا ... با کسره همزه
با الله ... شرح ... است که ... ای ... است
شده اتصال است ... در وقت حذف حرف قسم پس گویا
مجموع یک کلمه اند و اول ... ساکن فافهم ... افصح ... الله
الله است ... و چون حرف جر محذوف بود ...
نصب ... و ... قوله بخلاف لا الله که ... جایز ...
بجهة بودن ها عوض ... قسم ... مناسب در میان ها و واو ...
پس گویا حرف قسم باقی است ... جمع شود بخلاف این کلام ... عوض
حرف قسم نیست ... اختیار ... جواز ...
در حاشیه ... نصب ... و نصب افصح است ... جواز
جواز اجتماع ساکنین در لا الله و ای الله ... اجتماع ساکنین ... حذف
الف لا الله و یای ای الله ... حرکت فتح ...
و ... عند ... التقت ... التقاء الساکنین ...
حلقتا ...

تقی ... فی شدة الامر ... البطان بالکسر ... سستور ...
فیه حلقتان ... علی ... الانسان ...
فیقطر ... ... حلقتاه ...
آن ... قیاس عند الکوفیه ... مذکور اجتماع ساکنین ...
بود ... را جایی بتحریک ثانی یعنی ساکن اول اگر مده ...
قبل وی حرکت مناسب وی بود ... که در یک کلمه بود یا در دو کلمه یا نون
خفیفه ... را ... واجب بود ...
حذف ... تخفیف و ... حرکت ...
... و ... بار ...
... الفقیر که در اصل ... بود و دلیل بر بودن ساکن اول
... سبب ... اول برای حذف آن است که
اول یا حرف علت است یا نون خفیفه ... حذف
پس حذف آن قیاس بود و حرف آن قیاس بود و حرف ... با کلمه بود یا
... دیگر و حذف آن چگونه جایز بود و ... اول ... یا قلب
است ... بود ... بر ... و اگر
ساکن اول چنین نیست پس یا آخر کلمه است ... ساکن ...
با صدر کلمه ... با ... آخر کلمه بود ... صدر ...
مده ... جایز است ... شد ... بر
سماع ... اختلاف است ... البطان ... الرجل ... خوانده
شده ... که در اصل ... است ... اجتماع ساکنین میان
الف ... که در اصل ... بود ...
ساکنین ... واو ... و ... اول از همزه بود حذف
نشود ... مکسور گردد ... ساکن اول مده ... خفیفه

شود حرکت دهند یعنی ساکن اول را در جایی که سکون اول مطلوب بود غرض [illegible] بود در
تحریک آن غرض فوت شود چرا که اصل التقاء حرف است در تحریک حرف صحیح
موجب ثقل نیست و همچنین تحریک حرف علت غیر مده از آنکه ما قبل آن درین [illegible]
جز فتحه نبود پس تحریک آن اهم و کسر ثقیل نبود چنانکه در صورت مده [illegible] بود و اعتبار
حرف اول بجهت آنکه اول آخر کلمه بود [illegible] در صورت مده [illegible] اصل
بود در صورت تحریک ابر ثقل باشد و نیز در صورت سکون او وصل [illegible]
متعذر گردد در نحو لم ابل که در اصل لم ابالی بود صیغه متکلم از مبالاة و چون لم در او داخل شد
و در استعمال شایع شد یا خواستند که در وی تخفیف دیگر کنند یاء محذوف را بمنزله
غیر محذوف اعتبار کردند و حکم لم را بر لام جاری کردند و دو ساکن جمع شدند لام
و الف الف را افکندند لم ابل شد چون هاء سکته بدو لاحق کردند یاء [illegible]
هم آمدند لام و هاء سکته و مقصود از سبیل التقاء ساکنین [illegible]
است پس لام را که مده و نون خفیفه نیست حرکت دادند بکسر اصل است
درین باب و همچنین الاسم و اضرب القوم و اخشی الله و نحو جاء
القاضی و نحو باب اسماء بحذف تنوین شاذ است و خواندند [illegible]
ساکنین بغیر هده انه ما استطاعوا و اصل تسطعون که در اصل استطاعوا بود [illegible]
تستطیعون بود و اگر سکون اول بجهت [illegible] بود و اصل ادغام و تخفیف برای
نسبت بود پس ساکن دوم را حرکت دهند با تحریک اول غرض فوت شود
چنانکه در نحو انطلق بسکون لام و فتح قاف و لم یلده بسکون [illegible] و فتح دال
که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف و لم یلد بکسر لام و سکون دال است
طلق و یلد را تسکین دادند و لام انطلق را که عین بود [illegible] ساکن [illegible]
دو ساکن هم آمدند ثانی را حرکت دادند فتحه برای مناسبت فتحه ما قبل که فتحه
طا و یا است و اخف حرکات است و دوم [illegible] چیزی که ازان فرار نموده
اند در صورت کسره و ترجیح ما نقل در صورت ضمه و قراءة حفص و ابن کثیر

ربط

وطه الرود و سوله و نحشی الله و تبقه فادلیک هم القاعدین باسکان قاف و کسره ها در نقه
[illegible] باب [illegible] بر خلاف اصح که مذهب امام عبد القاهر است بلکه ها آن ضمیر است
و اصل آن یتقه است [illegible] جزم افتاد یتقه شد قاف را بجهت تشبیه بکتف ساکن
گردانیدند و به [illegible] غیر صحیح که از قبیل تحریک ثانی است و اصلش یتقی است یا را بجهت
جزم افکندند و آخر پس ها و سکته لاحق کردند بعده بشابهت کتف قاف را ساکن
کردند و هاء سکته را برای دفع اجتماع ساکنین کسره دادند لازم می آید اثبات
[illegible] در وصل و تحریک آن و این ما روا است و اگر بالفرض حرکت بر هاء سکته
در تحریک میشود فتحه میشود نه کسره و نحو رد و لم یرد که در اصل اردد و لم یردد بودند میم و دال
اول را بنقل حرکتش بما قبل برای ادغام ساکن نمودند بعده دو ساکن جمع
آمدند و ضمه و فتحه [illegible] چنانکه جایی و الست و همزه وصل را حذف نمودند بجهت استغنا
[illegible] شد و اگر حرف اول را حرکت میدادند غرض مطلوب که آن اسکان
[illegible] بجهت تخفیف ادغام است فوت میشد اما اهل حجاز پس اردد و لم یردد گویند بغیر ادغام
بجهت فقد شرط ادغام که تحریک ثانی است کسره درین باب ای در باب تحریک
حرف ساکن اصل است از انکه [illegible] از جر و جزم کلمه مختص شده اند بدل یکدیگر
[illegible] در اسم و ثانی در فعل و اصل در جر کسره است و در جزم سکون پس و چنانکه ازاله
سکون مطلوب بود بدل آن آورده شود و رضی گفته که چون اول از دو ساکن
حرف صحیح بود در حالة وقف نحو عمرو لشر ممکن نیست تلفظ آن مگر کسره حقیقة [illegible]
ساکن [illegible] باید و متکلم را قبل تامل معلوم نشود و پندارد کسره اصل بود در تحریک
ساکن کذا فی الشرح پس عدول ازان نبود مگر بوجهی که مقتضی عدول ازوی است
و درین صورت غیر کسره یا واجب بود یا مختار یا جائز قسم اول چنانچه وجوب
ضمه در جایی که ساکن اول واو جمع یا میم جمع بود برای رعایت ضمه اصلی از آنکه اصل
[illegible] است [illegible] مثال نون و ضمه را حذف کردند بجهت تخفیف و غیر او وجود در حالت
اصلی مثلا انفسهم میم هم مقصود است نحو علیهم و رضی گفته که ضم [illegible] اشهر است

در صاحب کلفی لغة جایز است نحو الیوم بالکسر و اصل کذا فی الشرح و اصل وجوب ضمه جایی که
ساکن اول میم جمع باشد بشرطیکه بعد او مکسور در یا نعد یا نبود در یا نند علیهم الذلة
اصل ان ضمه است بدلیل قراءة اهل مکه در مثلها بعد ضمه او جواز خواند کو شیده ضمه او علیکم
پس اصل انتم و کم و هم نمو و بکود همو باشد و او و ضمه را بجهة تخفیف حذف کردند و در
وقت اجتماع ساکنین برای رعایت اصل ضمه دهند نحو علیهم القوم و منه قالوا
فریکم الادیب و اگر بعد یا و یا مود روا است نزد بعضی ضمه بنظر اصل و کسره برای
بمعا و این شهر است نحو علیهم القتال و منهم الجدال و هم او او او اختیار ضمه جو
در جاییکه ساکن اول واو ضمیر و یا واو جمع بود برای مناسبت واو و استعار بر واو جمع
و ضمیر کلما قبل آن محذوف شده و کسره بنظر آنکه اصل است و درین باب مثال
واو ضمیر نحو اخشو الله و اخشون که در اصل اخشیو یا مالف شده و از جهة اجتماع ساکنین
افتاد و مثال واو جمع نحو مصطفو الله که در اصل مصطفون بود یا الف بدل شد
التقاء ساکنین افتاد مصطفون شد بعده نون بجهة اضافه افتاد بخلاف واو
مذکور چون لو استطعنا که در ان مختار کسره است و ضمه قلیل است بجهة مشابهت بواو ضمیر در جمع
در بودن ان بعد فتحه و خوانده شد در اینه استرد العلالة فتح و الانجاد ... که
اختیار در ان ضمه است با جواز کسره و جواز فتح ای جواز ضمه در جاییکه بعد
دوم ضمه اصلی است ملفوظ بود یا مقدر بشرطی که ان ضمه در کلمه بود که در ان ساکن
دوم است نه در کلمه دیگر کسره بنظر اصالت و ضمه بنظر تبعیت و موافقت نحو قالت اخرج
بکسر تا و ضمه ان بسبب وجود شرایط و هم چنین قالت اغزی و اینجا بعد ساکن دوم
ضمه اصلی تقدیری است از آنکه اصل اغزوی است نحو انصری کسره واو نقل کرده
وا فتد بعد از ان حرکت ان دو او از جهت التقاء ساکنین افتاد اغزی شد و
علی هذا القیاس ورانذن الصره و القد استهزی داد و بعض بجهة وجود شرط
نه در باینده نسبت او ...که در اصل ارمیو بود ضمه یا ثقیل رفت بعد از ان حرکت ان
و یا از جهة التقاء ساکنین افتاد از آنکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی نیست بلکه عارضی

.. ست که لام در ان جا اندپس اینجا کسره واجب بود و ضمه غیر جایز و همچنین در ان امر که چون که
حرکت ... برة الی حرکة همزه است و ضم و کسر و فتح کوی جایی بود و فتحه غیر جایز و علی
هذا القیاس نحو ان الحکم لله ما زانکه بعد ساکن دوم اگرچه ضمه اصلی است لکن در کلمه که
ساکن دوم است نیست بلکه در کلمه دیگر است چراکه لام تعریف کلمه علیحده است و حکم کلمه
علیحده پس اینجا هم بجهة متابعه ضمه جایز نبود بلکه کسره واجب باشد بنظر اصالت و اصل وجوب
فتحه در جاییکه ساکن اول نون من بود و اجتماع ساکنین بسبب مقارنه من با لام تعریف
حاصل شده باشد چون من الرجل بجهة تخفیف و تحرز از اجتماع کسرتین از آنکه استعمال من
با لام تعریف کثیر است و ان موجب تخفیف است و کسر نون و حذف ان ضعیف است
بجهة توالی کسرتین در چیزی که استعمال ان اکثر است و بسبب لزوم حذف حرف صحیح التقاء
کلمه بر یک حرف ... در جاییکه من با لام تعریف بود چون من ابنک که اینجا کسره
واجب بود بجهة عدم کثرت استعمال که موجب عدول از اصل بود و اینجا فتح نون من ضعیف بود
کذا فی النظامی و در کافی است که سیبویه نقل کرده از فصحا من ابنک در من امرائه بفتح نون کذا
الشرح و نون عین بالام تعریف مکسور بود بجهة عدم کثرت استعمال ان با لام تعریف نحو
من الرجل و حذف نون و ضم ان ضعیف است بجهة عدول از اصل بی موجب بالزوم
... و حذف حرف صحیح والتقاء ان بر یک حرف و اصل وجوب فتحه در ساکن
دوم از مضاعف که بعد ان الف ... بود برای مطابقه فتحه کلمه با خفیف الف از آنکه ها
حرف خفی است و فصل ان میان الف و ساکن دوم بمنزله عدم است نحو رده
نکاوم ... که در اصل اردد ... بود ... است چون ادغام کردند دو ساکن بهم اجتماع
وال دوم را فتحه دادند بدلیلی که در مستی و در اینجا ضم و کسر هم ممکن است کذا فی الاصول
و این لغت اضعف است بجهة استعمال و اصل وجوب ضمه در ساکن دوم که در
مضاعف بود و بعد ان ها مضموم ضمیر مذکر غایب نحو رده برای مطابقه ضمه با درها
واو بود بجهة ان ها مخفی بمنزله غیر فاصل و کسره ساکن ثانی در اینجا لغت ضعیفه است
کذا ... عن ابی عقیل شنیده اگرچه مشکره نیست بجهة قلب واو بیا در صورت

کسره و تعلیقه کرده اند ثعلب را در نحو رضیه درین جا بر قیاس بر الفاعلی از تعدان [illegible] مضموم
نبود نحو دارانکه واو بعد ضمیر موجود است و ما و حصص سببی قیاس مع انفارقی است
رد کرده اینجا بجهت مناسب روا است ورنه [illegible] ضمه دکران قرب بود
میم جمع باید چنانکه در عیران کتاب است وصل اختیار فتحه در الم الله در قرابت سبب
کرالم را با الله وصل کرده و دو ساکن بهم امدند که لام تعریف ازانکه در صورت کسر
دو کسره بهم امید و میان ان یا بود و دو همچو که در لفظ الله مطلوب است زایل شود و
نکفت اختیار فتحه بکر از جهت انکه اخفش کسره هم تجویز کرده و عمرو ابن ابو عبیده به
خوانده اگرچه قراء انرا قبول نکرده اند و شمل جواز فتحه و ضمه با جواز کسره اصل است در بیا
باب در ساکن دوم از مضاعف مضموم العین که در ان ضمه با ساکن دیگر [illegible]
باشد فتحه از جهت خفه و ضمه از جهت مطابقه عین نحو ردد [illegible] که در اصل ارددوم [illegible]
و اگر عین مضاعف مکسور یا مفتوح بود کسره و فتحه جایز بود فقط نحو فر [illegible] و اگر مضاعف
مضموم العین ساکن دیگر جز لام تعریف پیوسته باشد کسره بود فقط چون [illegible]
و اگر لام تعریف بود مختار کسره باشد بلحاظ اصالة [illegible] در صورت [illegible]
نحو رد القافر وارد الکافر و فتحه هم امده چنانکه در قول شاعر [illegible]
والعیش بعد اولئک الایام در دم بالکسر نیز رواست [illegible] ضمه هم [illegible]
است کذا فی الشرح [illegible] در شافیه و جاربردی و نظامی مذکور است [illegible] و در مضاعف
مضموم العین که بعد ان ساکن دیگر پیوسته باشد اختیار کسره است [illegible] ساکن
بلام تعریف و غیر ان لکن در کلام [illegible] تقیید است چنانکه ذکر کردیم فافهم [illegible]
اول را ضمه دهند بجهت متابعت ما قبل اگرچه مضاعف نبود چون حل اضرب واعبد الیوم
و این قلیل است در قراءة شاذه [illegible] الم الله [illegible] و وجوب
است فتحه در ساکن دوم [illegible] سکون اول بجهت [illegible] بود نحو انطلق ولم یلد چنانکه
گذشت و قلیل است فتحه ساکن اول [illegible] لام تعریف [illegible] بود در [illegible]
نبود چون اوحل الدار واضرب الرجل بفتح لام [illegible] دو ساکن بهم [illegible]

بنوعی

حکمی اولی افاده باشد چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل و با نون تاکید
کلمه که ازان ساکن اول افاده باشد نه کلمه دیگر ان ساکن اول باز اید چرا که ضمیر
۱۱۰ و نون تاکید بمنزله جزء [illegible] است پس حرکت ساکن ثانی بمنزله حرکت اصلی بود نه عارضی
چنانکه [illegible] مثال تحرک یای بجهت اتصال ضمیر فاعل نحو قولا و بسبب نون تاکید
[illegible] نحو [illegible] و خفیفه چون قولن و اوی که در حل بجهت اجتماع ساکنین افاده بود
تحرک ساکن دوم بجهت اتصال ضمیر و نون تاکید باز اید بجهه عدم التقاء ساکنین [illegible]
[illegible] است که در اصل [illegible] بود یا بالف بدل شده از جهت اجتماع
ساکنین افتاد چون ساکن دوم یعنی تا [illegible] باتصال ضمیر [illegible] متحرک شد الف باز
نیامد زیرا که الف ضمیر [illegible] متصل شده به کلمه که ازان ساکن اول یعنی الف افتاده
بود پس حرکه ما عارض غیر معتد به بود و التقاء ساکنین باقی باشد [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] باز [illegible] انکه تحرک واو و یا [illegible] بسبب اتصال نون تاکید
[illegible] واو و یا است نه کلمه که ازان الف افتاده است [illegible] حرکه لام [illegible]
است ازانکه حدوث ان بسبب کلمه منفصل است [illegible] پس اعتداد [illegible] حرکت
[illegible] تا محذوف باز اید چنانکه در [illegible] واخشی الله [illegible] اعلم ان نحو [illegible]
[illegible] الداخل علی [illegible] همزه قطعیه [illegible] همزه لالتقاء
الساکنین [illegible] حرکه اللام [illegible] همزه المقطع [illegible] اعاده همزه لالتقاء الساکنین
[illegible] علی الحذف [illegible] ان حرکه اللام عارضه [illegible] کلمه اخری
[illegible] اللام [illegible] الاحمر [illegible]
اتصال [illegible] ساکن غیر [illegible] اللام المذکوره حرکت الساکن الاول
[illegible] الاحمر [illegible] الواو [illegible] النون [illegible] حرکت الهمزه [illegible]
[illegible] التقاء الساکنین [illegible] حرکه اللام [illegible]
[illegible] الواو [illegible] الهمزه علی [illegible]
[illegible] علی الاعتداد بحرکه اللام [illegible] فی اللام

بناء على الوجه الاكثر الذي هو عدم الاعتداد بحركة اللام عاد نون لولي مكسور تنوين [illegible] في
الساكنين فيه وجار في المقيد المفرد من القرد وامثاله اي هو كسب الساكنين فلا دل بحركة
موقوف عليه لا يطلقا بل اذا كانت حركة ضمة او كسرة [illegible] مشابهة وجاز في
تقلب الالف همزة للقريب عن اجتماع الساكنين [illegible]
وان در لغت مصدر است بمعني حبس كويند وقفت الدابة وقفا اي حبستها و در
اصطلاح حبس اخر كلمه است از وصل بكلمه ديگر اگرچه كلمه ديگر ذكر نيابد اي كلمه را ما بعد
ان اگرچه بر تقدير وقف زمني بوده چون ساكن پس وقف ضد ابتدا [illegible]
اخر متحرك نباشد بخلاف در اينحال [illegible] ساكن اي [illegible] متحرك
بحركة ظاهر بود لكن اول [illegible] است [illegible] اگر [illegible] وقف [illegible]
كند خطا بود و ابتدا بساكن متعذر بود نزد بعضي و وقف قطع كلمه از حركت است
و برين تعريف ايراد كرده اند [illegible] متحرك نبود و جواب [illegible] ظاهر است [illegible]
عام است از حقيقي و [illegible] كه ايراد كرده نيز جامع و مانع است اما [illegible]
پس از جهت انكه [illegible] كلمه را [illegible] بما بعد [illegible] وقف كويند [illegible]
بجا كنند بجهت ترك حكم ان پس اين قسم خارج از تعريف نبود [illegible]
بجهت انكه اگر اخر كلمه ساكن خوانند و بما بعد [illegible] سكته و وقف [illegible]
و حال انكه در تعريف وقف داخل است و در شرح است كه ابو حيان گفته
الوقف قطع النطق عند اخر الكلمة انتهي و مراد ازين وقف وقفي است كه در استعمال
الفاظ در محاورات واقع شود نه انكه براي تعليم و تعلم و ايضاح و تذكر [illegible] بود
انتهي [illegible] اگر قول [illegible] در اينحال جز ساكن نبود لا [illegible] تعريف كفته شود [illegible] اشكال
وارد نشود و نيز تعريف بالاعم جايز است نزد [illegible] متقدمين و نيز [illegible]
[illegible] لفظي بود كه ان ما لا تعلق بالاعم جايز است [illegible] وقف بعضي ابدال
و اسكان [illegible] در اسكان [illegible] حذف [illegible] ذات
چنانكه در نهايت بحث معلوم شود ان شاء الله تعالى و فيه اي في الوقف وجوه [illegible]

ستة [illegible] في [illegible] بعضها احسن من بعض والبعض ما كل [illegible]
كما لا اسكان [illegible] والروم مثلا كما [illegible] في اشارة البيان اول ازين وجوه است ۱۱۶
كه سكون و حركت كلمه را [illegible] روم و اشمام و قتي كه مجرد از ان بود كه در وقف
[illegible] است كه ما قبل اخر ان ساكن بود يا نبود و برابر است كه اسم منون
بود يا نبود و معرب بود يا نبود و اين را اسكان مجرد كويند و هم [illegible] اغلب
افصح است از [illegible] انكه سلب حركت ابلغ است در تحصيل [illegible]
[illegible] مانع حركت است كه براي [illegible] حركت اورده بود [illegible]
[illegible] مانع [illegible] ساقط شود و دوم [illegible] و حركت اخر [illegible]
حركت خفي [illegible] اگاه شود بر حركت اخر و اين را در اصطلاح روم
كويند بجهت روم اي قصد متكلم [illegible] ان [illegible] در روم حركت
[illegible] است لكن در [illegible] قليل است [illegible] در [illegible]
[illegible] است كه خارج [illegible] كه در وصل خارج [illegible] وقت اخراج
[illegible] بود [illegible] قاري [illegible] روم [illegible] است
[illegible] سيبويه ان را [illegible] حكايت كرده و ابو حيان گفته [illegible] جمهور [illegible] است
و گفته در روم [illegible] است بجهت [illegible] ان و سرعة نطق ان و در
اصول است كه روم [illegible] اجابر [illegible] سيوم انكه در كلمه مضموم اشمام
حركه [illegible] اشمام [illegible] است كه بعد [illegible]
ضمه [illegible] براي خروج دم [illegible] اگاه
كردد كه قصد متكلم [illegible] ضمه اخر است و اين را [illegible]
بجهت نبودن ان حركه [illegible] بخلاف روم [illegible] است اعمي و بصير
[illegible] اند و اين وجه [illegible] مضموم است [illegible] مكسور نبايد [illegible]
[illegible] في [illegible] الكسرة [illegible]
في الكسرة [illegible] اشمام ضم [illegible] است

:

بود حذف ضمه و هن را و اصول اختیار کرده انچه این فقیر از جاربردی نقل کرده در شرح
ان بلفظ قیل اورده گفت قیل الاشمام ان تضم شفتیک مع القاء الی بی من غیر صوت بینهما
نیز اشمام در مقصور و منقوص ننماید بجهة عدم ضمه و ... حکم صحیح دارد و اکثر قرا
که روم و اشمام در یای که بدل الف است و در میم جمع و حرکت عارضه نجوید در ال
از جهة انکه مقصود از روم و اشمام تنبیه بر حرکت حروف موقوف علیه است که در حالت وصل
بوده و ان حرکت بر پا بود نه بر هاء و بعضی جایز داشته اند بشرط انکه واقع است در کلمه
تا بعضی حرکت وصلی ان جایز بود و در یای از جهت انکه میم جمع را با ساکنی
نحو لکم و لهم با مضموم با واو نحو لهمو و لکمو بر تقدیر اول چون میم حرکت ندارد تنبیه بر حرکت
در حالت وقف چگونه بود و بر تقدیر ثانی اتیان هم موافقت اصحاب اسکان کرده
اند بحذف واو و ضم میم در حالت وقف بی روم و اشمام و از بعضی بر عکس از
قرا نقل تجویز روم و اشمام هم کردند بشرط حرکت اصلی میم که ضمه است و در
چون حل او عوا الله از جهت انکه در اصل ساکن است و حرکت ان عارضی است
که برای رفع اجتماع ساکنین داده اند و حرکت عارضی غیر معتد بها است لیکن
بران مناسب بود و علامت روم در کتابت خط است که بعد حرف موقوف علیه
نویسند و علامت اشمام نقطه که بعد ان نهند و علامت سکون فا است و علامت
تضعیف سین فوق حروف مذکوره کذا مذکوره کذا فی الاصول با حرکت را تمامه
ای مد دارند و حذف نکنند و تنوین را با جنس یعنی با جنس حرکت بدل کنند مطلقا
یعنی در مرفوع بواو بدل نمایند و در منصوب با الف و در مجرور بیا ... کم
مجرور بود ... است که در وقف ... شود چون ... ابو مرثب
بر ... وجه چهارم است و ... قومی از عرب است ابو حیان کفته
ابو ... کفته که این لغت قومی از بنی اسد است که ... حرکت را
مد دارند و تنوین را با جنس حرکت بدل نمایند ... منصوب ... مجرور ... ارتعا
ثابت که در وقف بها بدل میکردند در مرفوع و مجرور و این لغت افصح است و وجه

است نحو رایت زیدا بخلاف نحو رایت مسلمات که منصوب بفتحه نیست و حکم رایت
جنا و اخا هم رایت است بسبب عدم قلب بها در وقف بجهة بودن ان عوض لام محذوف
بخلاف نحو رایت ضربه که تنوین ان با الف بدل نشود بلکه محذوف کردد تا بها بدل
کردد و بتاء تانیث ... و وقف بر تنوین بکردند با السویه میان وصل و وقف لازم نماید
و اینجا تنوین را با الف بدل نشود نه از جهة انکه میان الف و تنوین مناسبت هست در
خفه و خفا و در وقوع بعد فتحه و در جاربردی است که تنوین زاید است و جاری مجری
حرکت اعرابی است بسبب تبعیت ان و چنانکه بر حرکت اعرابی وقف بکنند بر تنوین
هم وقف بکنند و نیز بجهة تحصیل فرق در تنوین و نون اصلی و ملحق بان نحو حسن و ضعفن بر
تنوین وقف بکردند اسهی و ابدال تنوین بواو در مرفوع و بیا در مجرور ضعیف است و قلب ان
با الف درین صورت غیر جایز و حذف ان با حرکت در مرفوع و مجرور فصیح و جهت انکه
... الف بود ملفوظ باشد یا مقدر و محذوف بجهة التقاء ساکنین
اسم باشد یا فعل یا حرف چون عصا و رحی و دعا و رمی و کلا و هلا بر الف اید
اتفاقا لکن اختلاف کرده اند در الف در مقصور منون وقتیکه وقف ان بر الف اید
سیبویه کفته که الف ان در نصب بدل از تنوین در حالت نصب با الف بدل
شده و در رفع و جر محذوف بکیست و غیره کفته که الف کلمه است در هر سه حال
بجهة اماله مانند عصی و رحی در وقف در هر سه حال و اکر الف تنوین بود اماله نمیکردند
و نیز این الف را بیا نویسند در هر سه حال و اکر الف تنوین می بود با الف می نوشتند
و نیز این ... روی واقع میشود و الف تنوین با تفاق اهل عوالی روی واقع
نشود و بعضی کویند که این مذهب خلیل و سیبویه است و ابو سعید کفته که معلوم
از کلام سیبویه است جاییکه کفت الفهای که در وصل بیفتد در وقف نمی افتند و
بعضی جواب داده اند از اماله و کتابة بیا بانکه این هر دو رای کسی است که بر مذهب
سیبویه ... این دلیل بر خلاف ان حجت نبود و مازنی و مرادی و ابو علی کفتند
که این الف تنوین است در هر سه حال از تنوین قلب تنوین با الف در حالت نصب

بجهت وقوع او ان بعد فتحه است و تنوین منقوص در هر سه حال بعد فتحه است و جواب او
آنکه ابن جنی یا آنکه منقوص در رفع و جر بعد فتحه نیست بلکه بعد ضمه و کسره است اگر چه لفظی
است و مقدر مانند ملفوظ است پس معلوم شد که مذهب اول که مذهب
سیبویه است اصح است و ابدال الف چون کلمه از جنس یا باشد و در حالت نصب
بهمزه ضعیف است نحو رعاو رحی او قلی و فعیری و ضربا و بهما و بهاو الا و حبلی
و قلب الف تنوین بهمزه اضعف است از جهت بودن آن بدل از تنوین [illegible]
بدل از بدل بود در یک وقت و این مستبعد است و همچنین قلب الف ثابت بواو
و یا ضعیف است و وجه قلب الف است که همزه و واو و یا ظاهرتر است از الف
که خفی است بر سامع نه ظاهر نحو مذکور پس چون وقف بر الف نمودند
خفای آن را زیادت شد و نزدیک معدوم گردند پس بحرفی که اظهر از او بود بدل نمودند در لغه
و جاربردی تصریح است بآن که الف ثابت را بدل از واو و یا که
مرطلی را چنانکه از اصول معلوم می شود گفت همزه کل الف حتی ممبدل من
ضعیف کما تقلب بالواو والیا فی نحو حبلی وافعی و مثنی و در او رمی ابنی و
بجهت ضعف این قلب آن را از احکام وجوه وقف نشمرده [illegible] نون
خفیفه بعد ضمه و کسره منفرد بجهت مشابهت تنوین در سکون و بودن کلمه یک حرفی
و آنچه محذوف از جهت نون خفیفه بود از واو و یا باز آید در حال حذف چون اضربن
و اصل بود اضربن و اضربی در مثل اضربن و اضربن و مثل انصرن و انصرن پس [illegible]
بر صورت غیر موکد گردد و لکن هیچ یک مکر ندیابن النحاس و یونس
بعد ضمه بواو بدل کنند و بعد کسره بیا و سیبویه این را تجویز نکند گویم در مذهب
یونس و سیبویه تغایر اعتباری و تقدیری است نه صورت که لاتخفی و هر گاه
نون خفیفه بعد فتحه الف بدل گردد چنانکه نون کلمه اذن بجهت مشابهت تنوین
نحو اضربن و اضربا و لنفعا و اذا و شرد قد بیع وقف اذن بر نون بود بجهت بودن
ان حرف کلمه مانند لن و من و منه جمهور اجایز داشته یعنی قلب بالف و وقف بر نون

فاذبردی

فاذبردی گفته این باب است ایه و الصافی حضم بر بلوه که در حالت وصل حکم
وقف بر وی جاری کرده اند از آنکه خطاب بخلاف اولی اینست گویم که مراد آن است
القاسفت [illegible] الف ان بدل از نون خفیفه است که بعد فتحه بود از آنکه
[illegible] واحد است و این وجه بظاهر احسن است از وجهی که صاحب [illegible] در
[illegible] نوشته [illegible] اسمیه [illegible] عوض لام است [illegible] نوشته
است اول چنانکه در نحو [illegible] و لفظش در بحث [illegible] التانیث
و مانند نحو مسلمات جمع مسلمه بها بدل شود نزد اکثر چون [illegible] تحنیه
تشارک در صفه [illegible] و حفت [illegible] بعید [illegible] بها بدل نشود
بجهه فرق در اسمیه و فعلیه و عدم تجویز عکس بجهت التباس نظیر است در قبل
و نیز اسمیه چون متحرک بود پس [illegible] ساکن میگردند در وقف و قلب
[illegible] چو اسکان پس تغییر [illegible] مناسبته [illegible] دارد و [illegible] نحو
[illegible] متقابل [illegible] است و چنانکه وقف [illegible] بر نون بود وقف این تا
بود و [illegible] است از سبب [illegible] اصلی شده بخلاف [illegible]
[illegible] است و جایز [illegible] پس قلب در جای [illegible] مناسب بود از جهت [illegible]
در حذف و قلب که اسقاط بعوض است و قلب بها جهت تشارک در حس
[illegible] لی در لم [illegible] کنتم [illegible] علیه [illegible] لغه [illegible] الاسمیه [illegible] القلب
[illegible] الرحمه فی القراه بالتا فی الوقف وقلب فی هذه اللغه قلب [illegible]
بالالف فی النصب نحو [illegible] اما قلب [illegible] ضعیف ردی
فطرب عن طی کیف البنون والبنات وکیف الاخوه والاخوات تشبیها بها [illegible]
التانیث وانما القوی الوقف علیها الدلالتها علی [illegible] التانیث [illegible]
ان تحت تا [illegible] النصب بوقف بالیاء [illegible] و ان لم [illegible] قولهم
استاصل [illegible] ای [illegible] والفراس [illegible]
سکن و کسر قبل ان فتح اوله یکون نصبا [illegible] و ان کسر اوله یکون [illegible]

بالكسرة لانه جمع عرقة بالكسرة وقد شبه باء هيهات الذي هو اسم الفعل بهو بيتة

الساكنة منقلب باء كذا قال ابن الحاجب وقال الرضي باسم الفعل هو الوافي

توجيه وقفه بالياء والهاء وانه يجوز ان يكون جمعا والاصل هيهيات فحذف الياء الثانية

وان يكون مفردا واصله هيهية فعلت الياء الثانية الفا قال سيبويه من فتح التاء وقف بالهاء

ومن كسر فقد وقف بالتاء وقال الاخفش يجوز في هيهات ان يكون التاء والتي

فيها بالنصب التي للتانيث ولا يجوز ذلك في اللات والاخفي على حرف واحد

قال ابو حيان حكي هيهات بالوجهين في السبع وكذا اللات وذيا ايت واثبت

وبيت وبعلت فيجوز فيها سبها على اللات والاحسن عندي الوقف عليها بالتاء

كما الوصل كذا في الشرح وفي انتظام عدم جواز الوقف بالهاء في نحو ثبت وبيت

مما لحقت التاء في اخره وفي الاصول وبعدم الوصل بين الكلمات في الوقف

[illegible] واحد معني اعطي اي اتعد حكما اي حكم الوقف فيقال في الله على القرآن [illegible]

[illegible] واحد [illegible] بالهمزة [illegible] للاخر [illegible] او ليقال [illegible]

حركة الهمزة على الهاء وحذف الهمزة ودر وجه وهم روا است نزد قومي [illegible] نقل حركت

مطلقا براي رفع اجتماع ساكنين اگرچه سكون وقف [illegible] حركت [illegible] از همزه

لساكن صحيح نه حرف علت بجهة استثقال وقف بر همزه با سكون ما قبل و حصول [illegible]

نقل و صورت نقل حركت بحرف علت و درين صورت حصول وزن [illegible] و حكم

مانع نقل نيست نزد كسي [illegible] بجهة استثقال وقف بر همزه با سكون ما قبل [illegible]

اين هر دو وزن نحو [illegible] البطي [illegible] اين هر دو وزن

روا اند از [illegible] فاسد [illegible] حركت پس [illegible] و لطور

نقل حركت نكنند [illegible] و ضمين در رفع و نصب و جر [illegible]

بجر و رفع لازم مي ايد كذا في الشرح و روا است نقل حركت [illegible] از همزه

كه حرف صحيح باشد نه حرف علت چون [illegible] التقاء ساكني

و استكراه حذف حركت قوي [illegible] ضمه و كسره است بخلاف فتحه [illegible]

[illegible]

رفع

رفع حذف ان جاير با انكه فصيح احت سكون است واتفاق ان در تمام ان است كه لكن در صورت

حصول [illegible] مانع نقل است بجهة عدم استثقال وقف بر حرف صحيح كه ما قبلش

ساكن بود [illegible] اما الفصر بكسر [illegible] الي [illegible] در نقل

بسبب حصول هر دو وزن [illegible] ضايع نيست [illegible] جاير است در

جر و فعل [illegible] در نزد كسي [illegible] نقل

غير جاير [illegible] لكن [illegible] العلس [illegible] بعضي گويند [illegible]

سون وقف بر سكون كند جواز نقل است [illegible] گفته نيست مراد از نقل حركت

درين موضع انكه حركت اعرابي بر ما قبل [illegible] كه اعراب قبل حرف نبود

مراد از ان حركتي است كه ان مثل حركت اعرابي است و اين قول خلاف ظاهر است

بجهة ظهور نقل حركت [illegible] كلام [illegible] بعد نيست در نقل ان دو وجه بار دوم نزد بعضي

[illegible] قلب همزه با حركت [illegible] است نقل ان حركت بما قبلش اگر ساكن

است و بلا نقل اگر ما قبلش متحرك است چون [illegible] و رايت [illegible] و مررت

بالخبي و ثاني نحو هذا الكلو و رايت الكلاو و مررت بالكلي و در بعث [illegible] از

عرب قلب همزه با حركت ما قبل بود اگر ما قبل ان مضموم است يا مكسور

چون [illegible] بر وزن افعل [illegible] بر وزن [illegible] مضارع [illegible]

قلب همزه با حركت ان ممكن نيست بجهة عدم وقوع الف بعد ضمه و كسره

و وقوع يا ساكن بعد ضمه و واو ساكن بعد كسره و در مضموم الفا و مكسور الفا

چون [illegible] قلب كنند بجنس حركت ان بعد نقل حركت ان بما قبل كه

ساكن است اگرچه وزن [illegible] لازم ايد بجهة استثقال [illegible]

[illegible] نقل حركت نكنند [illegible] حركت

و در [illegible] بعضي از عرب روا است قلب همزه بجنس حركت ان بي نقل حركت

ان بما قبل [illegible] است در حالت رفع و جر نحو هذا [illegible] و مررت

[illegible] و در [illegible] و همچنين در نصب [illegible] ما قبل الف [illegible] بجهت لزوم

قبل الف نحو رایت لبطا و حیا در روا و انچه که مذکور شد نزد کسی است که در حالت
وصل در همزه تخفیف نکند اما نزد کسی که تخفیف کند مثل اهل حجاز حکم همان قرائت مذکور است
مذکوره اولا که تخفیف است بقواعد مذکوره بعده بر ان وقف است
همزه که ما قبل ان حرف صحیح ساکن است نحو خبء و ردء و بطء بعد نقل حرکت
حذف ان وقف کنند باسکان و روم و اشمام و تضعیف و قلب تنوین بالف
در نصب و در غیر منون بالف بدل نشود و باقی وجوه نقل اند و در همزه که بعد واو
یا زایده برای الحاق است نحو مقروء و بری بعد تخفیف بقلب و ادغام وقف بر
وجوه مذکوره غیر تضعیف باشد زیرا که ان جز در حرف صحیح نبود و همچنین در مانند سوء
و شیء بعد تخفیف ان بنقل حرکت یا ادغام چنانکه در بحث تخفیف همزه گذشت
در همزه که ما قبلش متحرک است نحو خطا و المستهزئ وقف بر جهت حرکت ما قبل
بود و اگر ما قبل همزه الف بود نحو قرا تسهیل کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن با روم که
اسکان حرف و اشمام با تسهیل جمع نشود و همچنین تضعیف با همزه با ساکن کنند یا
کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن با روم چرا که اسکان حرف و اشمام با تسهیل
جمع نشود و همچنین تضعیف با همزه با ساکن کنند یا تسهیل و همزه را بالف بدل
نمایند اما انکه اینجا چون تخفیف ممکن نیست بعده الف دوم را حذف کنند
و این اولی است بجهت بودن ان در محل تغیر و بر تقدیر یک الف حذف
شود یا هر دو را ثابت دارند بتطویل مد و انچه مذکور است که همزه منصوب
منون نبود ورنه تنوینش بالف بدل شود و پس و این قلب را دعا
گویند وجه دوازدهم جواز تشدید حرف اخری که متحرک است و بعد حرف
متحرک و صحیح است نه همزه نحو جعفر و ازین شرط مفهوم شد یکی بودن
حرف موقوف علیه حرف صحیح غیر همزه چرا که همزه حرف ثقیل است تشدید
ان موجب الثقل و هم چنین حرف علت پس ازین قید باشد که [illegible] ماتقدم خارج شد
دوم بودن ان متحرک ازانکه تضعیف گاه عوض است از حرکت که حذف وقف

کنند

کوید و از قید مانند اضرب و ضربت خارج شد سیوم بودن ما قبل ان متحرک تا
اجتماع ساکنین نشود و ازین شرط مانند بکر خارج شد و این وجه قلیل است
بجهت وقوع ان شدید [illegible] بخفف و بهذا در قران شریف نادر است عاصم در مستطر
[illegible] نده و تشدید نخواند و [illegible] محتار منصوب منون را نحو رایت جعفر بلکه تنوین
را بالف بدل نمایند و تحریک حرف موقوف علیه برای اشباع حرکت جایز بود و شد و لهذا
با غیر [illegible] دیگر در حوالی فعال الشاعر مثل [illegible] و انفی العصا [illegible] یک ما ذهب [illegible] برای
اشباع امالة شدید [illegible] ان شاذ است بجهت انکه حکم وقف که تضعیف است در غیر
وقف وارد شد وجه سیزدهم در ان فصیح نون بسکون ان و ان فصیح النون و مد الف که در لغه
انا ضمیر متکلم اند الف او اید برای بیان نون ساکن که حرف خفی است یا برای بیان
فتحه اخر چنانکه در حال گوی انا و انا و جهلا درین باب است انه لکنا هو الله ربی ابی اشباع
فتحه نون [illegible] در حال وصل ان لکن انا است چرا که وقف است زیرا اکثر شد و
ربی بود و اسم ان منصوب بود زیرا که [illegible] است بعد قاعده [illegible] کردند و نون
لکن بخفف [illegible] نون انا ادغام کردند و خوانده شده است این ایت در قرات ابن
عامر بالف در حال وصل اینجا برای [illegible] وقف [illegible] ان لکن انا
است [illegible] برای [illegible] در حال وصل [illegible] برای
متکلم است [illegible] العلم مستعمل نشود مذکر باشد یا مونث [illegible]
[illegible] بودن [illegible] در حرکت شد [illegible] حصول [illegible]
امده است در ان ان بالاسکان و انا بالف و این کثیر است تا انکه گو هیچ ان
را از کلمه شمار ندهد [illegible] گویند و انچه مذکور شد حال وصل بود و در وقف الف
برای بیان حرکت اید و وقف بر سکون نکنند پس در جواب من فعل ان
گویند چنانچه [illegible] ازانکه نون اخفی از حروف لین است [illegible]
الف لازم گردید [illegible] در هیچ کلمه وقف بالف برای بیان حرکت جز در ان
[illegible] نکرده اند بلکه [illegible] ساکنه [illegible] الله [illegible]

دراصول کلمه که در حالت وقف آن بسکون نون قلیل است و مخالف این ما الکلام
جاربردی ظاهر است و نیز از کلام جاربردی معلوم شد که انا بالف اصل است و از
کلام ابن بر عکس معلوم میشود و موید کلام جاربردی است آنچه در صراح و قاموس
قاموس واقع است که اثبات الف انا در حالت وصل لغة ردیة است نحو انا
سیف العشیرة فاعرفونی و هم در صراح است والالف الاخیرة انما هی لبیان الحرکة
فی الوقف انتهی و فی القاموس ان المفتوحة یکون اسما و هو فالاسم لو اتی ضمیر المتکلم
ای نحو بعضهم ان فعلت بسکون نون والاکثرون علی فتحها وصلا و الاتیان بالالف
وضمیر مخاطب فی قولک انت افعلا ایش عند جمهور انتهی از آنچه که نوشتم معلوم شد
ان فعلت بسکون النون والاکثرون علی فتحها وصلا والاتیان بالالف وقفا وضمیر مخاطب
فی قولک انا انت اشتقاقهن عند جمهور انتهی از آنچه که نوشتم معلوم شد که الف انا
محض در کتابه است نه در لفظ چراکه اصل در خط کتابت و سبب تصور سکته ابتدا در وقف
است چنانکه در رسم خط خواهی دانست و آن نفی نون و مد الالف که در شرح تو
لغه ثالث معلوم میشود و در کتب لغه مشهوره مثل قاموس و صراح و جلیه به نظر نیامده
و سابق قول مصنف ان و آن دو لغه اما از اصل بر سکون و فتح نون میکردم لکن چون شرح
اصول بمطالعه آمد و در آن جا گفت مد الالف فی انا لغه النون و سکونه و ان
فتح النون و مد الالف دانستم که محل عبارت انجا دیگر است اگرچه مضمون سابق
مرد و غیر راجح است بجهت عدم وجدان لغه ثالث و برین تقدیر دو لغه انام صحیح است
بلکه سه لغه انا مکرر تاویل فافهم و قیل ابدال الف ما الاستفهامیة بالهاء والحاق هاء السکته
ای ان نحو مه دانه و حله جاء مکرر در دی انه او الاکثر الوقف علی الالف والابدال
بغرب صحیح و دیگران یکون هاء انه بدلا من الف انا لاهاء السکته و گفته اقل جهاردوچهارم
لازم است هاء سکته و آن ای است که در آخر کلمه در حالت وقف پیوندد برای
بیان حرکت و اتقای ان یا برای بیان الف و اظهار آن یا برای الحد رد وقف
یا بجهت عدم صحت وقف بدون آن چنانکه همزه وصل برای ابتدا اثبات ابتدا بسکون

۱۷۶

... کی پیوندند لکن لازم است در جاییکه کلمه بر یک حرف بود و کلمه مجرور از ما قبل نبود بر ابر
است ما قبل آن حرکت بود نحو قُه امر وی بعی رها بود مانند م ادحی ام بحث که در مثل
مثل بابود از آنکه الف ما استفهامیه در وقت دخول حرف جر در مضاف مقلد
فالتما برای فرق در مجرد مستفهم بود چون جاییکه ما قبلش مضاف بود جرز ما قبل
بمه بجهت بودن آن مستقل در لفظ و بودن ما قبل مستقل لفظا و معنا بر خلاف
صورت دخول حرف جر در آن وقت میز از جر ما قبل بود بجهت عدم استقلال آن
و شده احتیاج از جانبین والحاق او در مانند ق وشل لازم شد مکرر از جهه انکه وقف
بر آن موجب انعدام سکون حقیقه یا حکما میشد مناسب وقف بر حرکت و
اول ممتنع است و ثانی ما رو ابحلاف قه وسل مه و در مجی حیث سوال از صفه است
ای حیث محی ای صفه و حاله و مرد بعضی جاییکه یک حرف اصلی ابود و یکی علامت
مضارع نیز هاء سکته واجب بود نحو لا تق و لا بر آن شخص گویا حرف زاید را اعتبار
نکرده و ضعیف است الحاق هاء السکته در کلمه که بر یک حرف نباشد خفیفه نه حکما چون
لم در لام که در اصل الی ما بود الف ما استفهامیه بسبب دخول حرف جر افتاد ای شد
و سابق والسبی کی از اتصال یجود بحرف جار شده است و حرف جار با مجرور بمنزله
یک کلمه است پس در الی ما و علی م وجی ما یک حرف نباشد حکما و همچنین ضمیر متصل متصل
بحرفی نحو یا و علامی و نصری بجهت وجوب اتصال آن با ما قبل و عدم استقلال در لفظ
و همچنین گاهی منفصل نباید پس کلمه بحرفی نباشد حکما در که یای متکلم را در وصل متحرک
سازد در وقف اسکان کنند یا بالحاق هاء سکته و حذف نکنند بجهت فوت آن
در وقت تحرک و بودن آن بمنزله یا و قاضی در حالت نصب و کسی که ابقا کند
وقف بحذف کنند یا باثبات بر سکون و نحو جودی نفی و واو و یا و الخشی که
کلمه بر یک حرف نیست در حقیقه و در این صور مذکوره اگر الحاق مکنند انتد السکون حقیقه
و حکما لازم نیاید و چون آن برای محافظت فی اظهار حرکه و سکون آخر است گوی
الحاقه دعلامه و علامه بر وجه ... و الشیخ لم ... و لم ... در مانند الی مه و علی
مه الحاق ها اجود است کذا فی الشرح و هر که هو و هی را در حالت وصل ساکن خواند وقف

برسکون کنند مر بار از آنکه هاء در آخر ساکنی لاحق نشود مگر در جایکه الف باشد نه
جایز است الحاق هاء سکته در هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعرابی است چون جاء
زید و رسینه یا اعراب نفی حرکت آخر ماضی نحو ضرب و آخر منادی مفرد معرفه نحو یا زید
و آخر اسم لا که مبنی علی الفتح است نحو لا رجل و چنین حرکت آخر بعض ظروف نحو قبل و بعد و خمسة
عشر از آنکه اصل در ماضی بنا بر سکون است و بنا بر حرکت بجهت مشابهه مضارع
است که آن معرب است پس حرکت آن عارض حرکت اعرابیه بود و همچنین بنا در منادی و
لا رجل بجهت دخول یا و لا است و بنا در قبل و بعد بجهت نقض یعنی اضافه است که معنی حرکت
و بنا در خمسة عشر بجهت نقض حرف عطف است پس هرجا که حرکت اعرابی باشد الحاق
هاء جایز نبود بجهت بودن احتراز از تغیر الحاق ها برای محافظت حرکت
آخر کلمه بود و آن اهتمام آن بود و این اهتمام بوجود حرکت آخر نیست بسبب وجود تغیر یعنی
و یا حکمی در هر کلمه یک حرفی هست حقیقه یا حکما تا وقف برآن موجب ابتداء بسکون
حقیقه یا حکما شود و هرجا که حرکت آخر اعرابی بود در نه سینه یا اعراب الحاق ها جایز بود
برای بیان حرکت و عدم الحاق آن نیز جایز بجهت عدم لزوم ابتدا و بسکون نحو لم یعل و لم
داکر منک و اگر میکه یعنی کاف در مذکر و کسر آن در مونث و بعضی از عرب در مذکر
اگر سکاه گویند مر باده الف و ها در مونث اگر مکه مر باده یا و ها و این سبقا صحاح است
در نون تقید گویی لنفعلن و لنفعلن و در رجلان و زیدون بکسر کاف و با الحاق ها و چون خلافه
و زیدون و همچنین در ضمیر متکلم و مخاطب و مخاطبه نحو اکرمت بر مذهب اصح نه در یا و
ضمیر غایب نحو ضربه و منه و مرکه و در وصل با ضمار المضموم خوانده یعنی واو و وقف بر حرف
واو اسکان ها کنند و مبرد گفته که عدم الحاق ها در ماضی بجهت مشابهه ضمیر مفعول
است و بعد از ضربه بگویند اگرچه حرکت یاء نبای است دره بگویند بجهت التباس
بضمیر مصدر و ظرف و نه بگویند ضربته و لیل هذا کورا که مبرد گفته منقص است با عدم الحاق
و از به کذا فی الشرح نقلا عن الکافی و یعنی جایز داشته الحاق ها بماضی برای بیان حرکه
بنای لازمی بود ما سعدی چون فعده و ضربه و بعضی در لازمی فقط نحو قعده و ما اشبه آن
بضمیر مفعول شود بخلاف ضربه و جایز نیست الحاق هاء در کلمه که آخر آن الف است

ا/ای

بی اظهار الف که حرف خفی است بشرط آنکه التباس بمضاعف نشود که بیضا
در بیضاء اسم اشاره برای مکان و در هؤلاء در مؤلاء بالقصر جمع اسم اشاره و یا یا ها در یا رب
یا الفتی بدل از یاء متکلم است و هولاه بیدها هل و در نظمه است که حرکت آخر وی نه اعرابی
است و نه شبه با عراب و در حبلی حبلاه نگویند بجهت التباس با ها ضمیر و
این کلمات بر الف نیز جایز بود مگر الحاق ها اجود است و در صورت لحوق
ها التباس بمضاعف نشود بجهت عدم جواز اضافه با ها از آنکه ها سکته
موضوع است برای لحوق بمتحرک بجهت بیان حرکتش و مبنی بر سکون است و
بهذا پس مانع لحوق نبود و لحوق آن بساکن خلاف اصل باشد بهذا الساکن
تر بیده لاحق شود و این التباس مانع لحوق بود و مر بعضی از عرب لحوق ها
بالضعیف آخر نحو اعطی انه شدید ضار و ها در سکته جا ها بات ان در کل
متحرک آن جایز بود در حول هذه یا رب یا ربا ها اما کسر اصل اعفر او یا ربا ها
من قبل الاجل بجهت رفع اجتماع ساکنین است که بجهت وصل پیدا شده بود در دشت
کسره و در آن نظر اصل و ضمه بجهت شبه ها ضمیر در مانند عصاه کذا فی الشروح از وجه
یا نزدهم واو و یا که از ضربه و منه و ضربهم و بهم و فیه و بهم خوانده میشود در وصل در وقف حذف
چنانکه یا در نه و ده و منه و منه یعنی واو و یا که خوانده میشود بالاتفاق در حالت وصل بعد از
ضمیر مفرد مذکر که ماقبلش ساکن نبود و نه متصل بحرف بنای اگر چه در کتابت نباید چون
له و ضربه و به در وقف حذف شود و ساکن شود از آنکه صله ها ضعیف است که یا
در وصل هم حذف میشد پس در وقف حذف شوان اللازم است در واو یا که
بعد از ضمیر مفرد مذکر متصل بحرف ساکن است نحو منه و منه یا متصل بحرف یا نحو
علیه و لدیه و ابیه و فیه و در کتاب و الضروه و شرح و جامع بر خلاف آخر ضمیر جمع
نحو انتم و ضربتم و ضربکم و بهم خوانده میشود و حذف بعضی در حالت وصل نیز در
وقف حذف شود و مانند در ضربه و گویی له و ضربه بدل سکون ها و حذف
یا و واو مانند منه و علیه گویی منه و علیه بحذف واو و یا و اسکان ها و در

مانند ام دضربهم که جمهور ضربهم خوانند نزد بعضي و همچنين در مانند هم و عليهم که هي و عليهي است نزد
بعضي که تميم يمي و قيس عليهم بحذف واو و يا و سکون ميم و اين واو و يا محذوف نزد
بعضي از جمله ضمير است لکن ظاهر از کلام سيبويه است اينها را بعد هم با الف که در ضمير
مونث است چون ضربهما و بهما و منهما نزد جمهور از جمله ضمير است و الوجيان گفته نزد
بعضي ايشان زايد است براي تقويت حرکة ها و در حالة وصل حذف واو و يا از هم و به
و منه و عليه و ضربهم و بهم جايز است نه واجب چنانکه در وقف واجب بود و همانطور
درين باب است مراعات واو و يا بعد ها و ضمير معدود نگردد وقتيکه متصل بغير حرف بناي
بود بالاتفاق است و هم اخيس و اکثر نحو فالتقطه آل فرعون و حذف آنها نيز جايز اگر
اينها متصل بغير بود چون عليه و لديه و برلنا و انصره و شروه و ناصره اثبات آنها
جايز نيست لکن حذف در اکثر احسن است بجهة فرار از اجتماع متشابهات در
همچنين اگر متصل بحرف بناي بود چون منه و عنه در اثبات واو و يا بعد ميم جمع نحو هم
و بهم و عليهم نزد بعضي رواست و نزد ديگرين نيز حفظ فصيح است در وصلا
و وقفا در فواصل و قوافي حذف واو و ياي ساکن که غير ضمير است و
اثبات آن واجب در غير فواصل و قوافي چون يغزو و يرمي در يغزو و يرمي لم يخش اثبات الف و واو و يا
غير ضمير که حذفش واجب است در غير فواصل و قوافي نحو لم يغز و لم يرم در لم يغزو و لم يرمي
از آنکه در فواصل و قوافي باحوال تعود تخفيف اند و جايز است و دين هاي چه در غير آنها
جايز نيست براي عرض تناسب ولي الف را حذف نکنند بجهت خفت آن و لکن
واو و يا متحرک است مقدر اتحاد با سکان بود و حذف چون من يدعو و من يرمي
در وقف که واو و يا ساکن و الف در غير فواصل و قوافي با اثبات بود و گوي
يدعو و يرمي و يخشي و اسي اختلاف در وصل و وقف و بر تقدير بود در
و دليل است حذف واو و يا ضمير ازين مانند لم و يغزو و يا رجال و لم يخشي ما ادره و
وقفا و وصلا در فواصل و قوافي از آنکه اين واو و يا اسم براست و حذف آنها
مخل معني مقصود بود بخلاف واو و ياء غير ضمير که اين جزء کلمه است و بود حذف

دنا ما لقي دال است بحذف فواصل جمع فاصله است و آن در جاي نه و نقطع کلام
را گويند و در حکم فاصله است آخر فقره که آنرا سجع گويند و عدم اطلاق سجع بر آخر آ
با وجود صدق معني سجع بران بجهة احتراز است از توهم معني لغوي سجع که آواز
کبوتر و فاخته و مانند آن است و قوافي جمع قافيه است و آن در اصطلاح عروضيان
حرف اخيره از بيت است و اعاده است حذف واو ضمير در قول شاعر
چنانکه سيبويه خوانده لا يبعد الله اقوام ترکتهم لم ادر بعد غداة البين ما صنع گويا
شاعر اگر ما صنعوا ميگفت معلوم نميشد که در اصل است يا واو هم نيز چون
واو و يا را در وصل ساکن مي يافت انهار السيد بحرکت واو و هر دو را ثبوت
چنانکه حرکت رملي اند و حت درجه شانزدهم هر اسمي که آخر آن يا بود و بعد کسره
و آن يا بجهة اجتماع ساکنين در حالة رفع و جر افتاده چون اما بر کسره حرف اصلي
مانند باشد چون هر اسم فاعل از ماضي يري خواه بر زيادة از سه حرف اصلي
چون داعي در حالة رفع و وقف مرو اکثرين آن يا محذوفه را بيان نياورند از آنکه
وقف محل تغير است و تنوين که سبب حذف يا بود مقدر نيست و مقدر محل
سقوط نيست گويي جاي قاض مي برو رب تقاض و در ما سکان ضاد
و را و در مانند مراعي ف بکر حذف عين و لام لازم نيايد از آنکه حذف
يا در آن بجهة وقف نيست بلکه بسبب تعليل که مبرز ثابت است لکن
الوجيان گفته در وقف مانند نعف مانند علم و در با بود لي اختلاف که در في
الشرح و بعضي ياي مانند در قاض را باز آرند گويند حالي قاضي و مردي بجهة فرق
در وصل و وقف و عدم التقاء تنوين در وقف که موجب حذف بود
و در حالة نصب چون رايت قاضيا و مرد ها در وصل و در وقف قاضي حذف
نشود بلکه تنوينش با الف بدل شود چنانکه در صحيح الاخر و در مانند مصاعد
رحي را خلاف نکردند بلکه الف آن ثابت است و هستند بر جمعا ما لکيا الف
حرف خفي است و اگر يا را آخر که بعد کسر است بحذف کرده شده و
کلمه بر تقدير حذف حرف يا بر يک حرف مي ماند چون يا ر علاي نحوه ما

۱۱۹

از انکه سقوط یا بجهة تنوین بود و تنوین در منادی مفرد معرفه روا نیست دیگر حذف
یا در وقف سبب التباس متر جم است در علم بخلاف تغلیط انکه نحش
با بود دیگر منون و حذف یای ان موجب اجحاف کلمه بحذف عین و
لام او در حول ازری و باری که حذف یا دران بالاتفاق نیست حذف یا که اخلال بکلمه
با بدون اعلال لازم نیاید قوی تر حذف با اخلال است و هر که حذف یای ساکنه
در وصل جایز داشته برای تخفیف چون الکبیر المتعال و یوم یدع الداع در وقف
واجب دانسته بدانکه در بعضی کتب و اهل الحاق سین بعد از کاف خطاب
مونث در وقف برای محافظت کسره جایز است با ان تا اشتباه به کاف خطاب
مذکر نشود چون اکرمتکس و این را سین کسکسه خوانند و در لغتی اسد و تمیم شین
معجمه الحاق کنند بجهة فرق چون اکرمتکش و این را شین کشکشه گویند و در مانند
تنک دیگر ... ای مونث است و علیکش و منکش و لیکش بسین معجمه
گویند و گاهی وصل را حکم وقف دهند نحو یا حالش با شد و ... الحدیث
بمجنون گفته ... [illegible] ... سوی ان علم السابق پس
رفتن و خوانده شده و در بعضی قراءة در اینه در وصل ... بحکم سر ... پس
بحس ... است ... در وقف وصل حذف یا در لا ادری ...
نون مانی و گاهی وقف بر محرک کنند و برای احتراز ابتدا به ساکن الف
رانیز ... و بعد از الف ... ان وقف کنند و گاهی بعد از ان همزه ارند
و بعد از الف ... او شاعری گوید ... جار قد و عد ... ان ماند ... پس ...
او بعلی ... در اخر مصراع او ... در اخر مصراع
دوم ... را دشمال دوم ... گوید ...
ابیات ... و در اخر مصراع اول ... در ... مصراع
اول ... همزه ... در دوم ... همزه ... و گاهی در حالت وصل حکم وقف
جاری کنند چون الصداق ... در شعر ... است و در نظم بسیار کذا فی

دیوان ... القاضی و یا قاضی معلند نزد بعضی ... در وصل و وقف
و اکثرین ثابت دارند از انکه حالت وصل ثابت بود و این وقت ... حذف
پیدا شده و قرا دار یا در غلامی یا ... متکلم است که ما قبلش مکسور بود در مضاف
غیر منادی و نیز حذف یا و ان اسم ... منصاف بغیر مضاف
است نحو غلام و ... انرا ... کرده و در بعضی کتب معتبره و قدم است ... نه
هر که یای متکلم را در وصل را متحرک خواند در وقف حذف نکند بلکه ساکن
کند چون غلامی و ضربی و غلامیه و ضربیه با الحاق ها نیز و هر که ساکن خواند در
وقف حذف نکند چون غلام و ضربن ... الست که این حکم علی الاطلاق
نیست بلکه وقف یای متحرک با سکان اکثر است و بحذف کم ...
در ایت ... الی ... در وصل مفتوح امده و در وقف محذوف
و در قراءة ابی عمرو و قالون و حفص بخلاف و در قراءة ورش ... بخلاف
در وقف یا را امده در وقف محذوف و در قراءة ... ساکن با اثبات
ان ... چنانکه بحذف ان گذا ... جایز ... و انچه مصنف گفته که حذف یای
ساکن در وقف حسن است چون ... و یا غلام بحذف یای ... اسکان
نون و یا ... و اثبات ان جایز و حسن و حذف بجهة حصول فرق در وصل
و وقف است با انکه فعل و منادی محل تخفیف است خصوصا در وقف
وقف و عدم ... به سبب بودن با جارح و کلمه ...
واگر در وصل متحرک بود حذف نکنند بجهة حصول تخفیف و فرق با سکان
موافق و موافق کتب معتبره است فافهم و قرا دار القاضی اسم معرف
باللام است که ... با بعد کسره است و حذف یا دران قلیل است
بجهة عدم ... حرف ... و ... یا قاضی منادی است که ...
یا بعد کسره بود در اینجا ... حذف یا دران ...
از انکه ... تخفیف ... واقع می شود و ...
ندا حذف امده پس در وقت ... حکم اثبات را اختیار

کرده

الا صول و از جمله تصرفات است بکشید الالف است و اتفاق بر تفخیم است بسبب ارادت
اتشي اماله او عبارت است نزد اهل عربیت تجه الیا نحو فتحها من مال الشیء اذا مال ادا الحو
عین القصد و در اصطلاح عبارت از فتحه است از استواء از جانب سفلي بکسره خواندن است
یعني که فتحه بین فتحه و کسره کرده خالص مانده خالص نیز شده اماله فتحه
بکسره خواندن است و این تعریف اولي است ازانچه کسي گفت فتحه
را مایل بکسره کردن و الف را مایل بیا از آنکه گاهي فتحه را تنها اماله کنند اي اماله
الف چنانکه در بین الضرر کذا في النحا نزد ذي بعد انتهی اماله را تفسیر کرد بقول
نحو و اي فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف را مایل بیا يعني اگر بعد فتحه
الف بود آنرا مایل بیا خوانند گویم که آنچه در تعریف بعضي واقع است یعني
بر تقدیر او علیه است چنانکه در وقف گویند الف کلمه را بما بعد مي‌نويسند
است و الفصل ان یکدست فافهم و اگر فتحه را مایل بکسره اندکي کنند چنانکه
بفتحه خالص اقرب بود آنرا برفیق گویند و آنرا اماله برفیق نیز گویند مانند نیس
الف مال جبال الف مفخم دیا بود چنانکه فتحه بال جبال فتحه حرف و کسره
حرف است و اگر مخرج این الف اقرب بمخرج الف مفخم نامانود اماله مختلف اي
مختلف شود در حفظ و در شده و اماله فتحه فقط اماله محضه است و اماله فتحه و الف
اماله غیر محضه و اکثر اهل حجاز اماله نکنند بلکه اماله بغیر اهل حجاز است و بني تمیم مراي
احرص اند و باعث بر اماله اي اماله فتحه سبب تجویز اماله قصد مناسبت علي
از بقیه چه است کسره و یا بودن الف منقلب از واو مکسور یا از یا یا بودن الف
یا و مفتوح در وقت فاصله و اماله سابق نزد بعضي و مع تبعه را تعد سرد یا
ذکر کرده چنانکه در اشباه سیاق حواشي و انست و بکلام سبب تجویز مکرر از جمله آنکه هیچ
سبب موجب نیست و لهذا جایز است تفخیم بر حال سبب بود و بنا بر اصل
آنکه الف در وقت اماله میان الف و یا گرد و اصل در حروف آن ا
ادا ان ملحوظ با او دیگر شود و اماله ترجمه رو نبود سبب اجتماع سبب ان

بالف

باعث بر اماله بودن الف بعد کسره لازم بلا فصل است کسره ضمیمه باشد ما بعد
مثل نحو عالم و مانی نحو و سرال و نزد بعضي کسره منفصل همچون متصل است نحو جلال
و ظاهر است که این ضعیف است بسبب بودن کسره غیر لازم با الف که فی
الف او و اگر کسره غیر لازم بر را باعد بود اماله جایز بود نحو من دار بسبب بودن را و حرف
مکرر و کسره آن بمنزله دو کسره است مثل سیبویه الوار اذا الکلمت مها حرف کما بها
انصي بخلاف مانند مر کلام که اماله آن قلیل است و ضعیف بجهت عروض کسره و کسره
مقدره در وقف هم جو ملفوظ است بجهت بودن سکون وقف بمنزله حرکه و
عود کسره در حالت وصل جون من جار بخلاف کسره مقدره براي ادغام جون ماد و جواد
بجهت زوال و عدم عود دي و قوي از عرب آنرا اعتبار کنند و اماله نمایند بجهت اصالت
چنانکه در مانند خاف با وجود مانع لکن افصح و اکثر اول است و نزد بعضي عدم تاثیر
کسره مقدره خواه بجهت ادغام بود و خواه بجهت وقف اکثر است و ضعف این
قول ظاهر است یا بودن الف بعد کسره و این در وقت وصل ممکن نبود در وجوب
فتحه قبل الف پس فصل ما کثیر است لکن تجویز اماله فصل یک حرف مفتوح یا دو حرف
یا سکون اول نحو کتاب و دو حدان نمایند جون شملال از آنکه ساکن فاصل حصین
است و گویا فصل دو حرف بمنزله یک حرف است و اگر هر دو متحرک بود اماله جایز بود
جون احنف عنبا با الف مرققی و بعضي انجا هم تجویز کرده و این بعید است و اماله در
جایکه کسره قریب الف است جون بیادا هوي بود از آنجه در یک کسره بعید است
جون جلباب و اگر فصل بدو حرف متحرک بود و یا سه حرف و یکي از آنها یا بود
اماله جایز بود جون سن برفیها و لنکر فیها و یر فیها و در همان بجه بودن یا کما تقدم بسبب
خفا لکن در مانند در همان ضعیف است و در مانند انصر بها اما دران بعد ضمه است
غیر جایز بجهت صلود حرکت قوي منافي اماله و بسبب اعتبار فصل بها ما قبل الف
ضمه لازم نماید بخلاف ضمه در مانند بر فیها که آن بسبب عدم اعتداد او غیر معتد بها است
الهي و در مانند بن برفیها و ترقیها و لنکر فیها از اول یکي از دو حرف فاصله مر... فتها

لکن و درانها بعیده ... و تنخواه ... دران
رکاکه بعیده ... او خود ... است

بدانست یا دوم حرف لا غیر کلم بصفت اماله کرده نه واگر کسره که ما قبل الف است
در کلمه دیگر بود یا هر دو غیر مستقل یا یکی غیر مستقل اماله ان احسن است از سبب دوم
مستقل چون بیاد ونا بمال سوس بخلاف لزید مال واگر هر دو کلمه مستقل بود لکن
اولی بخلاف است نیز جایز بود بهداقی بعیدا در کلمه دیگر والف موقوف علیه باید
اماله احسن بود چون ان نیز بها وامال ونا بجهه بودن الف ظاهر در صورت وصل چنانچه
در صورت وقف پس حذف الف لفظا که یا است احسن به ما ظاهر شود وابهم
که بعد کور شده بر تقدیر است که الف بدل از واو مکسور بود چون الف از واو غیر
مکسور بود کسره غیر بما بعد اعتبر نکنند برابر است که قبل الف بود یا بعد الف از انکه راحرف
مکرر است وکسره ان برابر دو کسره است چون دار الدار بخلاف من بابه وین
ماله اماله در خلاف کسره در ولوا سکن است و کما بالکسر شاذ است چنانکه
در کجا دیابه ونار والحجاج والناس بسبب عدم [illegible] سیبویه گفته وما قبله
بخو مررت ببابه واحد شنین ماله و هذا ضعیف لان الکسره لا تلزم انتهی پس
از نقول معلوم شد که اماله در پنجا جایز است وضعیف است بجهه عدم کسره
بسبب انقلاب الف از واو وچون از باعث اول فارغ شد شروع در باعث
دوم کرد وگفت با بودن الف بعد یا نه قبل یا و وصل میان الف و یا نه یا فصل
یک حرف نه زانده یا ان یا سکون یا بخو سیال بفتح سین یعنی درجت جار
دارد و سنبان نام قبیله از بکر بحث فله جاخر واین یا و ونا سبب ان یا کسره
در نحو رایت زیدا یا مانه فتحه دال والف وقف سیبویه گفته اماله کنند در رایت
زیدا چنانکه اماله کنند در سنبان لکن اماله در رایت زیدا ضعیف است
بجهه عدم لزوم الف چنانکه در سنبان لازم است و سبیل این اماله بودن
الف موقوف علیه است پس قصد کردند که الف را باین طور که مایل
جانب یا ساختند چنانکه در حلی و در ضحی حیث میان اماله شود و مانند بعضی بجهه
نسبت یا چون ضلی کذا فی الشرح و بعضی در جاییکه فصل بدو حرف [illegible]

دوم باید

تعبیر الهمزه اماله کرد ایت الف [illegible] الصال
[illegible] بالالف [illegible] ما قبل [illegible]
بودن کسره

ودوم بجهه نیز اماله جایز دارند حج انها وراست بدانکه خلاف جایکه بعد ضمه بود چون مرتادوم
چنین جایکه مقطوعه وبالش که ادست فصل بیک حرف بود و ما متحرک نیز بعضی اماله جایز
دارند چنانچه حیوان ذکر و بعضی مثل این بالدمان و بعض اصحاب نصر بن بودن الف
قبل یا مفتوح نیز سبب اماله است چون لله وسابع بخلاف یا مضموم نحو سابع واما صول
چنان شدم می شود که اینجا این نظر جواز اران از بعضی نقل کردیم از قسم ما علیه الاکثرون
است و از سوم شاذه خلاف این ظاهر شود گفت سوم از بعد الساد بوصل او فصل
بحرف نحو سیال وشیبان وحیوان ورایت زیدا از بحرین یا نهاها و نعد هما یحو
ورایت بدانستی بدانکه اصل در اقتصار اماله کسره و یا است و در این هر دو شروع
هر دو است ودر این الشراح گفته اقوی درین هر دو یا است بجهه بودن ان حرف
تمام بنفسه بخلاف کسره که صفه حرف است ذکر و بعضی اقوی درین اقصر دو کسره است
و جنس نظام ودر کلام سیبویه است الا انکه کسره سبب است بهر تقدیر ظاهر باشد یا مقدر
ملفوظ باشد یا عارضی قبل الف و نقل لسان بکسره بسیر است از استعلی کما زمانی شود
بسبب بدانکه کسره متقدم اقوی است در سیبویه سبب بعدم از کسره متاخره بجهه حصول علی
از تحت بسوی فوق در صورت ترک اماله وان عکسه است بخلاف سبب
اماله با کسره متاخره که ان عین است از جهت انحدار از اعلی بسوی اسفل ذکر کسره چون
در غیر کلمه الف باشد و هر دو کلمه غیر مستقل بود نحو بما و بنا اماله بسبب ان احسن
بود از اماله نحو بما سوس و لبکر بهما و در ان احسن است از نحو لعبد الله و در ان
از نحو لزید مال سیبویه گفته این اماله اقل است از در رست بماله از انکه کسره منفصل است
واماله در الف موقوف علیه احسن است از الف غیر موقوف علیه بجهه خفا بر
الف و ظهور ان بسبب اماله نیز محسوس و در کتاب گفته که لکن از بنی تمیم اهل
حجاز الف را بجهت اماله کنند و اهل حجاز بجهه کسره یا بودن الف بدل از یا در زاء
باشد یا در فعل و یا بدل از واو مکسور در فعل بجهه نقل کسره بسوی ما قبل الف
ودر غیر این مواضع نحو خطی و ان سبب اماله است بخلاف الفیکه بدل از واو

مکسور است در اسم نحو رجل مال ای کثیر المال که در اصل مول است از آنکه کسره فتحه جای
عوض کنند کذا فی المطالع و این سبب ثالث و رابع است از اسباب اماله اول نحو
سال ماضی از سیلان است و باب رمی و اعطی و دعی و زمانی نحو خاف که در اصل
خوف بود بکسر واو بدلیل باب صحیح و سیبویه گفته که اماله در مانند سال و خاف لغه بعضی
اهل حجاز است و بیشتر نکنند و یا لیس موضع الف یا مکسوره و در فعلی که اجوف است
از واو غیر مکسور بود و این سبب خامس است اعنی در کلمه دیگر الف یا مفتوح
گردد حتی اگرچه بیاید که این کلمه اصل کلمه الف بود نحو علی جمع علیا یا فتحه ان نحو
دعا القفی بدل از واو است که در اصل دعو بود ماضی معروف از دعو دعوی
و الف ان برای تانیث است و هر دو در بعضی از اوقات باید مفتوح گردد در الف
دعا در ماضی مجهول که دعی است و الف حبلی در تثنیه و جمع نحو حبلیان و حبلیات
بخلاف نحو حال و جال که الف ایشان اگرچه باید گردد در صیغه مجهول نحو حیل و جیل
لکن نه باید مفتوح بلکه باید ساکن و ساکن بمنزله میت است خصوصا حرف
لین با جواز اشمام ضمه و بقای واو لیس تاثیر در اماله نکنند کذا فی شرح ان فیه
و سیبویه گفته که مردمان بسیار در مانند حبلی و معزی و سکاری اماله نکنند بجهت [illegible]
کسرا [illegible] و [illegible] ان در مانند رمی و دعا نکنند کذا فی الشرح و [illegible] و بعضی در
مانند [illegible] اماله کنند از آنکه الف ان باید مفتوح در کلمه دیگر نگردد بلکه در بعض کلمه
و در وقت تصغیر گوئی [illegible] لیس فرق در میان حبلی و [illegible] چون یا بجای
الف در کلمه دیگر باشد ملازم بود و لزوم سبب قوت و اعتبار است در
[illegible] کلمه عارض غیر معتد به بود و سیبویه تصریح کرده نحو که اماله در مانند [illegible]
تعلیل کرده و با انقلاب ان بیا و [illegible] زیاده [illegible] حرف بود و گفت که گاهی
ترک [illegible] کنند در کلمه که بر سه حرف بود از ذوات الواو نحو [illegible] و [illegible]
[illegible] و مانند ان و این قلیل است با وجود اماله سابق اگرچه موافق
[illegible] در کلمه [illegible] نحو [illegible] الف [illegible] از [illegible]

است اماله کنند برای موافقت اماله الف اول و اینجا هر دو اماله در یک کلمه است
١٢٢ حقیقه در چیزی و انصاری و نبای اجانیه است اماله الف اول بجهه موافقه اماله الف
دوم و برین تقدیر سبب ان بود در انقلاب سابق و برین نمی بود و بنای ان
دیگر بود فافهم و مثال یک کلمه حکما رضا نا و معنانا است و الف معنی منقلب
از [illegible] و ضمیر [illegible] بمنزله جزو ملحق [illegible] شده و در اشد مذکوره جز موافق اماله
دیگر [illegible] است یا فتحه [illegible] شود در اماله موافقه اماله دیگر که سابق است ضعیف است
چنانکه اعتقاد ان جز بعضی نکرده اند و بجهه موافقه اماله لاحق ضعیف است در
قراءت [illegible] وارد است در لفظ سابی و انصاری با اماله الف اولی برای
موافقه یائی که سبب ان [illegible] الف یا مفتوح است در وقت تثنیه و اماله
بوقف اماله دیگر سبب [illegible] است یا دفع اماله لاحق در فواصل و در حکم [illegible] است
اشتباه نحو و الضحی و اللیل اذا سجی بجهه موافقه اماله [illegible] که الف [illegible] بدل
از یا است کذا فی الشرح و در حاشیه است [illegible] الف و الضحی که بدل از واو است
اماله کنند که در و اللیل اذا سجی واقع است [illegible] گویم حق همان است که از شرح نقل کردم
از آنکه الف سجا بدل از واو غیر مکسور است نه از یا و این سبب [illegible] است و تعیینی
اماله بجهه مطابقه جایز ندارند و در بعضی اعلام [illegible] وجود سبب نیز اماله کنند چون [illegible]
و [illegible] بجهه کثرة علم و کثرة اماله این سبب را بر دیگر سبب حمل کنند [illegible]
[illegible] را اماله نکنند [illegible] است اماله در [illegible] و [illegible] حکایات [illegible] و سیبویه
گفته که بعضی از عرب [illegible] در [illegible] و باب [illegible] اماله کنند
با وجود که الف این هر دو بدل از واو است و گاهی [illegible] شود و این [illegible] است
و آنانکه اماله نکنند بیشتر اند [illegible] در حالت جر جایز بود چنانکه گذشت و چون
از بیان اسباب اماله که هفت است [illegible] و کسره [illegible] است در حقیقه [illegible]
شروع گردد در موانع ان و ان [illegible] است حروف مستعلیه که زبان را
بجانب اعلی بر دارد و ان هفت است و [illegible] را [illegible] غیر مکسور [illegible] حرف مستعلی

وقسمیکه بعد الف بود در کلمه الف یا وصل نحو ناحل و غاشم و خاصد و ناظم و
زنافد و عاطل یا فصل باید و حرف یکحرف چون سالح او خاحص و زنا نقص و باسط
و لاخط و بازخ و لاحق و بدو حرف نحو مناشح و مناقیض و اماخیض و انا شبط و ملاقیط و
مبالغ و مساحیق مانع اماله است لکن در صورت وصل و فصل بیکحرف بالاتفاق است
و در صورت فصل بدو حرف نزد اکثر ابن و سیبویه گفته که قومی اماله میکنند و در فصل
بدو حرف و این قلیل است و در قسمیکه حرف مستعلی بعد الف بود در کلمه دیگر متصل بود یا
منفصل باید دو حرف مانع نیست بجهة عدم اعتداد بمجاورت عارضی و نزد بعضی مانع
است پس در رایت خبطی خالد و کتاب صاحب و مررت بمال قاسم و ان
نصر بمال ملق و هم چنین بمال ملق و بمال ورق اماله نکنند با وجود بعد سه حرف و چهار
حرف کذا فی الشرح و در بطالی است و گاهی با وجود بعد چهار حرف اماله کنند چنانکه در
بمال اخر و مسموع گفته که بعضی از عرب در مررت بحمار قاسم قاف را النفیوح خوانند
چنانکه در بمال قاسم مگر آنکه اماله در یا ضد حمار یسیر است باعتبار آنکه گویا میان الف و
قاف دو حرف مکسور اند و از این جهة اماله در ان یسیر است از یا مثال از حروف مستعلی
قبل الف در کلمه الف یا وصل نحو حالد و صاعد و ضامن و طالب و ظالم و غائب و
قاسم ام مانع اماله است و سبب منع مستعلی است که چون اینها قبل الف باشند و
اماله کنند لازم آید انحدار از اعلی بسوی اسفل و اگر بعد الف باشند لازم آید ارتفاع
بالا رفتن و هر دو عسیر است لکن ثانی اشق است و لهذا در صورت تاخر با وجود
فصل دو حرف در کلمه دیگر منع کنند بخلاف صورت تقدم که در ان وقت اماله
چندان سبب عسر نمیشود پس در صورت اتصال الف فقط منع بالاتفاق است
و منع مستعلی در صورت تقدم آن که الف بدل از واو مکسور و یا از یاء مسموع بود
باشد چنانکه در باب خاف که در اصل خوف است بکسر واو از علم و طاب
در اصل طیب بود بفتح یا از ضرب و صغا و در اصل صغو بود بفتح چون و غا در مجهول
یا شود و نحو صغی بسبب وجود قوة سبب اماله در ذات حرف مجال و در ... صورت

اتصال

اتصال الف اگر فصل بیک حرف است و حرف مستعلی یا ساکن بعد مکسور است
و نه مکسور اختلاف است نزد اکثرین اماله ممتنع نیست و نزد بعضی ممتنع نحو حوالد و صواعد و
صوارق و ملوریب و ظوالم و عواشم و قواعد و اگر مکسور است چون خلاف و صحاف و
و طلاب و ضماد و حلاب و قباب یا ساکن بعد کسره نحو اخباب و مصباح و اضحاک و مطعام
و انعلام و انفعال و اقبال نیز منع نکند مگر نزد بعضی اما در صورت اول پس بجهة بودن آن مکسور گفت
سیبویه اماله کرده اند در ان تقلا بجهة کسره قاف و در صورت ثانی از آنکه سیبویه گفته که حرف
مستعلی درین وقت ضعیف است از دو وجه یکی از جهت بعد از الف و دیگر از جهة بودن
آن بعد مکسور که سبب اماله بود انتهی و فصل حرف واحد مسند و نحو حرف واحد محمد ...
چون صباح و صحاک و طماع و طلام و حمار و قتال و نزد بعضی بدو فصل دو حرف که فتح یکی مکسور
بود چون مررت بطلمات در رایت طیبات بر بعض اختلاف است کذا فی الشرح
و عدم منع مستعلی در غیر کلمه الف نحو لطاسام از جاربردی بالاتفاق مفهوم میشود و از بطالی
بالاختلاف عبارة جاربردی بلکه و ان کانت فی غیر تلک الکلمة فلا تمنع الاماله انتهی و
عبارة البطالی بلکه اذا مستعلی الکائن فی کلمة اخری فقیل لم لکن و الترا انتهی و چنانکه حرف
مستعلی بعد الف یا قبل الف نه در باب خاف و ضغا مانع اماله است هم چنین راء
بعد غیر مکسور که متصل الف بود خواه قبل آن خواه بعد مانع اماله است چون راحم و کرام و رایت
حمار که وجه اختلاف آنکه ضمه حرف را بمنزلة دو ضمه است از یک مقام و از این جهة
مقتضی تعلی بود و امالة اسفل و سبیل فوه و هم فتحه بود از یک وجه و این اقوی است از دو فتحه
از دو موضع از آنکه دو فتحه چون متفرق باشند اضعف باشند از دو فتحه مجتمع پس این فتحه
مقوی الف بود و بعضی صحابه آن با لزوم اماله در فتحه در صورت تقدم راء بر الف
در صورت اماله بخلاف را مکسور که ثانی داعی اماله است و لهذا گفت راء غیر مکسور و لفظ
نه در باب خاف و طاب و ضغا بکار رفته آنکه راء غیر مکسور در الفیکه بدل از واو مکسور
یا از یا بود و یا مضموم شونده باشد منع نکند بجهة قوت سبب در ذات حرف مثل مجهاره
که در اصل روح بود چون علم و ران که در اصل رین بود و در کری یا انفسی در مسند و صح یا

مفتوح شود و كسره محذوف بجهة او عام را اعتبار كنند لهذا در مثل خاف اماله نمايند در مانخذ بدا فاماله
نكنند از انكه را او غير مكسور كه راء بر دويم است مانع اماله است اگرچه كسره را براول كه مقدر است نحو
اماله بود تروحي و راء مكسور در حالي كه متصل الف است و بعد مانع كه حرف مستعلي در راء او غير مكسور
است مانع مانع است بشرطيكه بعد الف باشد از انكه كسره حرف را مانع است و اگر …
فان سبب اقتضا اماله و استعلاء مانع است نحو صارف و ضارب و قارب و عالم
و خارج و قاري و من قرار پس در امثال اين ها اماله جايز بود … اعلي بسوي
اسفل است ان كه اسهل است و اگر قبل مانع بود چون فارق مانع غالب … بجهة ان
ان اقوي است از جهة حصول صعود از اسفل بسوي اعلي كان دشوار است و اختلاف
كرده اند در راء … بعيد از الف است در منع و غلبه بر مانع پس راء غير مكسور … مانند
كافر نزد بعضي مانع اماله نيست بسبب بعد ان و ضعف اثر ان و نزد بعضي مانع است
بجهة قوة ان اگرچه بعيد است و راء غير مكسور چون بعيد از الف و بعيد الم باشد نحو …
بقادر نزد بعضي غالب بر مانع نشود و نزد بعضي غالب بود و وجه اول در هردو حرف
را اكثر است و نزد بعضي اكثر وجه ثاني است در هردو حرف راء و چون … از اماله غير
محضه فارغ شد در شروع اماله محضه كه اماله فتحه است فقط كرد و گفت و رواست
اماله فتحه غير … بعد ان الف نيست بشرطيكه ان فتحه قبل ها تانيث كه بدل از تاء تانيث
در وقف يا قبل راء مكسور باشد چرا كه اين ها مشابه الف است … در خفا و معني
در بودن ان براي تانيث … ها … كه ان مشابهة … ندارد و ها سكته
و ها ضمير و … كه مشابهة معنوي ندارد و ثعلب و ابن الانباري اماله قبل ها سكته نيز
جايز داشته اند و فتحه است اماله در فتحه راء از انكه فتحه ان نيز دو فتحه است پس اماله
ان مثل كسره بود و در سبب قوي … بسوي … كرد و متوسط است در فتحه و حسن
اماله فتحه حرف مستعلي از انكه فتحه ان هم چون … فتحه نيست لكن استعلاء ان منافي حسن
در غير … و حرف مستعلي بجهة عدم … و مانع حسن بشرطيكه قبل ها …
يا راء مكسور بود از انكه اماله در فتحه كه پيش الف بود … هست و دشوار است

پس

پس سبب داعي ان جر راء مكسوره شود بجهة بودن كسره ان بمنزله دو كسره مثل … نحو …
و مثال فتحه نحو كدره و مثال منونه نحو حقه و ابي فتحه قبل ها تانيث است و مثال فتحه قبل راء
مكسور من الكبر پس حرف مستعلي مانع ضعيف است و راء غير مكسور مانع قوي و راء
مكسور غالب است بر اين هردو لهذا در من القرة و من الفرار اماله جايز بود و ازين است كه
… غير راء است و … راء مكسوره جايز است على الاطلاق نحو من … و الصدر
… در امثال هردو غير راء ساكن با حرف مكسور فاصل بود در دو كلمه
… فصل حرف مكسور نحو من عمرو بالفور و حيطان و سطوح چرا كه فصل ساكن
غير معتد است و فصل بحرف مكسور مدد اماله است و در نحو من المحاور الف … چند
بجهة موافقه اماله دال از انكه اما حرف و حركت مانع اماله حركت نبود سيبويه گفت
لم توجب امالة الدال منها امالة الالف كما لم توجب كسرة الضاد في حاضر امالة الف …
اماله فتحه دال بكسره ضاد و عدم اعتداد بسبب است اما دال پس حالش … اما
كسره پس بجهة بودن در حرف مستعلي كه بعد الف است و بعضي گويند … دال بضاد
از ان است كه فتحه دال بجهة استعلاء ضاد است يعني فتحه دال مخلوط بكسره اماله شده چنانكه
استعلاء ضاد مخلوط باستعلاء كسره شده … حروف كه … الف و دوم حا و اماله كنند
در الف محاور … كنند و اگر ميان هردو حرف يا فاصل بود اماله كنند چون … بجهة احتراز
از توالي كسرات و بعد از فتحه غير يا و غير علامت مضارع بجهة كسره غير راء كه بعد … قبل
نحو … ساكن … اگر كسره مقدر بود چون
كتف با سكان … اماله كنند و بعضي نكنند و نزد بعضي اماله فتحه بجهة موافقه اماله همزه
كه بعد وقف نيز جايز است نحو راي و ناي و اگر چنانكه گفته كه جايز است اين اماله
بجهة موافقه اماله جميع حرف حلق كه بعد … است بسبب ان اصحاب نحو
… الف يا انقلاب ساكن … نحو راي القمر بعضي اماله كنند و بعضي
نه و در … لازم است و حرف مطلقا اماله نكنند در وقت غير علم بجهة
عدم تصرف در انها از وجوه ديگر و اماله از جمله تصرفات است و نيز الف انها اصلي

اند منقلب از واو مکسوره از یا و نه با ما مفتوح شونده مگر وقتیکه علم شوند که الوقت حکم اسم
ممکن بگردند پس اگر درین وقت موجب اماله یابد روا وا ازند چون الا و اما از اینکه الف
رابع را در اسم مرتبا و غیر در اعتبار کنند تثنیه و جمع با مفتوح گردد گوئی الیانی والمیان
والیات والمیان و اگر موجب اماله یابد نکند چون ما و لا و علی و لدی از انکه الف
ثالث در وقت نشان از واو اعتبار کرده شود بجهت آنکه اکثر از واو و در دلالت
و جمع علی علوان و علوان گویند و اسما حروف هجا خواه ها اسما و مشابه علی
بار عرضیه اکثر استعمال انها بطریق وقف و عدد است و چون مقصور باشند مجوز باشد
هذه برای بیان الف که در وقف اخفی گردد و لهذا با وجود مانع اماله در بها جایز بود و نحو
طا و ظا و عدد احکم الف است و اگر ممدود باشد نحو یا و یا اماله نکنند بجهت بودن وقف بر همزه
نه بر الف و در اسم مبنی حرفی اسم زمان و ذا و مثل اذا و نا و ها ضمیر متکلم و غایب و در حروف
حرف و حرف انجاب بلی و حرف ندا یا و حرف نعی لا که در قول اما لا واقع است اماله
روا بود و کلمه بلی که برای انجاب نفی است و حرف است در حرف
اماله نبود لکن چون در جواب مستقل بود و بی نیاز از دیگر جمله چنانکه در آیه الست بربکم
قالوا بلی ای بلی انت ربنا ظاهر است نزدیک فعل با جامل اعتبار گردند و مستقل
و همچو ری او علی اماله شود و همچنین یا اگر چه از حروف ندا است لکن چون واقع
موقع فعل است حکم فعل یافت در اماله و علی هذا القیاس حرف اما لا واقع موقع
فعل است گوئی که کسی را فعل کرد او فعل ها انجا ساز و گوئی اما لا ای ان کنت
لا تفعل مستکلم پس کان را با اسم و خبر بودن لا حذف نمودند و عوض ان کلمه ما اورده
و نون را در میم او ادغام کردند اما لا شد و خبر را نیز حذف نمودند بجهت دلالة شرط پس
معلوم شد که کلمه لا اینجا عبارت از جمله مفیده پس در اماله حکم ان جمله است و معنی
ان در فارسی باری بود یعنی اگر چنین نکنی باری نکو چرا اینکه گویند گویند اصل
محاوره ان افعل هذا اما لا است ای ان کنت لا تفعل غیره کذا فی
القاموس و غیره و در تبجرح کفته که ان تقدیر بعضیا القیاس ان کنت لا تفعل هذا

وانی اسم مبنی بمعنی کیف

متکلم نهی گویم این معنی موقوف بر محاوره اهل زبان است و بتقدیر قیاس در لغة
جایز نبود و انکه اگر در مقام ان کنت لا تفعل غیره استعمال کنند و افعل هذا ای اما لا بقرینه حرف الجر
نماید چگونه تقدیر ان کنت لا تفعل هذا متکلم درست شود و نیز دیگر اما لا متصل افعل
جلو و فصل عدم امتثال مامور قرینه تقدیر ان کنت لا تفعل غیره است چنانکه بر متامل
پوشیده است بخلاف صورت اولی که در ان بعد امتناع مامور از امتثال که بندر اما لا
وانی التیه فرستد تقدیر ان کنت لا تفعل هذا متکلم است فافهم و این همه بر تقدیر کسره همزه
اما لا است و بر تقدیر فتحه همزه اصل ان لا ان کنت لا تفعل هذا متکلم است لام جر را
از ان مصدریه حذف کردند و حذف ان انجا قیاس است بعده کنت را حذف
نمودند و عوض ان کلمه ما افزودند و نون ان را در میم ادغام کردند و تفعل کذا و الکلام را نیز
حذف نمودند اما لا شد و اماله در بلی و یا و انی هم بجهت استقلال است در جواب
و استفهام و استبعاد انها از دیگر فعل گوئی وا در جواب من فعل لی مثنی در جواب اشیر انی
ای ان یکون در حزب الطیبه ما یبه و نیار مثلا و در شرح هادی است که تسبیه بجهات کرده شد
اماله و الحجره مشابه اسم متمکن در وصف و تثنیه و جمع و التصغیر و مبنی بودن الف ان
بدل از یا و اصل ان دیی بود تشدید یا با یا و یائی را بجهت تخفیف حذف نمودند و اول
را با الف بدل نمودند بجهت فتحه ما قبل اگر چه با ساکن است بخلاف حقه بعد از ال
شارح مذکور گفته که اماله و المحیی است و صاحب کشف گفته و راست ایا فضا الحمار
حسین ابن است علیه صلوات الله علیه ای فضا الحمار با اماله ای معنی کشف خوانده و لکرامی
الحمار بر دی امده است اماله در حسی بجهت بودن یا از ذوات الیا و اگر چه خبر مبصر است
و در شرح ارکافی نقل کرده که بعضی اهل عراق اماله میکنند در علی او عجم در کلی و ادد ام
لحن است واورا ف است اورده که لحن است اماله حتی از بعضی اهل بحد دار الترک
اماوی بر گسا ای بر جو اماله لطیفه و ران کرده اند و سیبویه از الحجازی منع میکند
و اماله کرده است فراد در لکن برای نسخه بالف فا ال و جایز است فرباد ما جمیر
منفصل بجهت اعطاء حکم ملحق به از فعل و اسم غیر مبنی بلا که جایز است اماله و جمع بر باله قبل از

مکسور بود و چون الفصل حرف ساکن یا مکسور لسوی کرده پس از آن السوی یا یجوز
البقر وفي السر و بدا اخیط بیخ و بالعمر بالبه و ورد بدا الخیط بیخ مشهور کقولهم بیس القیمه
و تشبیها شیئا من الکسره غیر الواو و شیئا من الباء رفع حرکت ما قبلها في الاسلام
کما سبقت الالف ما قبلها في الاماله فان بدا الاشمام في الاماله قال الاخفش لا بد للالف
الا ان یتبع ما قبلها و لا کذلک الواو فان ما قبلها قد لا یکون بعد واو حرکت بمعنی لم یعد ورا
مکسور بود و مانع اماله فتحه و ضمه است بجهة عسر صعود از اسفل بسوی اعلی تو جرق الفرط
و چون حرف قاعده و غیر حالا کذا في الشرح کو از جمله لغات مشتبه است و آن در لغه روا ای
عیب کردن و دوم کردانیدن است و در اصطلاح آنچه بیان کرد یعنی اسم ای
بزیادت الف و نون مکسور یا یا و نون مکسور بر نفخه مشهور بعد ضمه لکلمه یا دلالت کند بر دو
از معنی حقیقی یا مجازی پس یکی لفظی باشد که از زیاده الف و نون یا یا
و نون در اخر مفرد و سی برای دلالت بر دو سی از یک معنی حاصل شده باشد
نحو رجل و رجلان و رجلین و غسان و رغلین و علین و حتی را بآن خوانند برای
مطابقه لفظی که موضع برای دو است یعنی انیان و بجهة اعتبار از جمع در اختصاص مثنی
با الف در حالت رفع و جمع بواو بجهة خفت عدد مثنی و ثقل عدد جمع و کسره تعجیبه قبل جمع
و تخصیص نون مکسور در مثنی و مفتوح در جمع بوال است و در حالت نصب و جر چون
حرف جر یا بجهة علامت بی مانده یا را اشترک ساختند لکن بجهة فرق در مثنیه
و جمع ما قبل یا در مثنی مفتوح ساختند و در جمع مکسور و سبب اختصاص در مثنی تقدم
حقیقی یا مجازی اگر یا مانند زیدین و قرین و عمرین و حسین داخل ماند از آنکه مثنیه
زید مثلا بلحاظ معنی علمی ان محال است بجهة بودن ان شخص معین نه دو شخص و چون
زید بعلم شخص و دیگر نیز بود در مثنی ان قصد کنند را از آن مسمی برید و این مفهوم کلی معنی
مجازی و ایست که بر هر دو زید صادق می آید و مجاز در کسی که مسمای ابها ما مشا
قولیست از صاحبه و حالت که در صفحه یکی سر یک علیحده است در مثنیه ابها قصد
کنند اسم یکی را از آن هر دو تثنیه کنند و از آن اسم معنی اسم شخص و دیگر نیز بود و دارند

بالعلم

۱۲۶ باعتبار در حق صدق ان بر معنی است و دیگر بجهة مناسبه مذکور و این اسم باعتبار بهین مناسبه گویا
اسم شخص و دیگر نیز هست و این از العلیت گویند چون قمران و عمرین و حسین که قمر و شمس اگر چه
باعتبار اسم مختلف اند چنانکه باعتبار ذات لکن چراغ مثل ایشان مناسبه و لیسته دارد قمر
صدق باسرکه کوکب و اضاءه عالم بطلوع است و خواسته کردند که تسمیه شمس را نیز قمر اعتبار کردند باعتبار
ذات مسمی از کوکب و رسیدن بعالم است و این اسم را ام شمس نیز اعتبار کردند باعتبار
باعتبار علیه صدق آن بر دو اسم حسین و عمرین و حسین و اصل در تغلیب است که آنچه
خفت است باعتبار لفظ از اغلب اعتبار کنند یا بوضع از تغلیب و تخفیف
اختصار است فوت شود و ان از حسین و عمرین ظاهر است و اگر لفظ یکی مونث
باشد نظر بر خفت ان نکنند و مذکر را اعتبار کنند چنانکه در قمرین و گفته اند جامی از محوطن
سه حرف داند نیز و این بالکل و جز ان که در معبر و مثنیه جمع اسم که در لفظ است
خطا نه در معنی پس برین تقدیر عثمان یعنی ششش و قمران صحیح باشد با وجود ان که
مراد از عین مسمی معین باشد کلان معنی مجازی است و اسم حین خسون معنی مسمی
و نوه و قمران نیز صحیح باشد یا تاویل و مراد اراده دو فرد از دو معنی و در تثنیه و اراده
افراد از معنی معانی در جمع دو وجه است یکی آنکه از مفرد دو معنی یا زیاده قصد کنند
بعده تثنیه یا جمع کنند و دیگر آنکه لفظ مفرد را تثنیه کنند و از معنی دو فرد اراده و معنی ان
قصد کنند با لفظ مفرد را جمع مفرد کلامی مفرد و از جمع افراد معانی ان خواهند و برین
تقدیر لازم اید اراده دو معنی یا زیاده بر لفظ لسبب مستر جمع نه مفرد کذا في الشرح
فتح نون مثنیه لغه است ساکون که گفت احب منک الانف والعینا
با سیح و فتحه نون نیز ساعری گوید یا رب حال لک من عزیه الا شقوط ... سوقه
شهد بنته بالمحاق انما کنه درباد از شهری شهر ربیع الاول و ربیع الاخر است
رجالی نون ضمه نیز اید و اراده است و در قرارت ساده العدامی بفتح نون اخرا ب
و کسر نون مثنی است مد صورت و نیز رفان الف با ما الیابی و بجهة اهمال صحو و هم
و الف نون مثنیه در بعد نیست نون را کلمه مفرد نکرد انیده و در معنی قبایل اعراب

نحو حارث و نحو البسر و دو نبد و جمع و همدان و کتابت الف در تثنیه لازم باشد در هر سه حالت چه از
حارثی الرجلان و رایت الرجلان و مررت بالرجلان و این قسم است پس احسن کتابه آن
واجب مثل الالف و العصیا باز چون تعریف سی و با متعلق نزد الفی الیسی بود انکه
نسبت مثالث است بزیاده در و ابدال و حذف چنانکه در اسمای بحث جزای تو بیت
الف مقصوره در مفرد اگر در و به باشد ابدال از واو کردد مانند عصا و او بدل شود دیگو الوا
و عصوین که الف اصلی مانند عصا شبیه او باشد مجهول الاصل اما پس کلام را عمار
بجوای اسما و در فعال شبیها الوان و در وان در است را الف و در صیغه تو او بدل
مانند انکه مثالی حبیب است و التیه و لو بسیار و نیز در قسم اول واو اصل الف است
و الف مقصوره را در بوقت از جهت اجتماع ساکنین حذف نمود ندارا که تثنیه در وقت اضافه
و حذف نون مفرد سقف می شد و نیز بعضی در دو قسم اخر ثلاث ما اولی است از حشر
حقران تثنیه واو در کسائی کفته در قسم اول و قبیله معصوم الفا یا مکسور الفا بود چون
در ربو را حجت قلب الف وی سابا بقل کله بجهت واو و مجرد جمله عند رفع کره ان
حاصل نشود و تقیید الی به اسماء از جهت الست که ابی و علی واو در مانند ان و قبیله حرف
باشد تثنیه و جمع ان ما بد بجهت عدم تصرف در ان نهاد اکر الف تعرض مانند محمود و بلی بالی
بود چون با و قبیله علم شخص بود با مانند بدل ابا حون رحی ما مجهول الاصل و مثانی چون
ملی و متی و قبیله رابع نحو حبلی و ارطی یا زیاده از رابع چون المصطفی و مستصفی او
کمرای اکرچه در بن ابدال از واو بود به یا بدل کردد یا مانند در حبلیان و حبلیان و
معلیان و مصطفیان بجهت طول ماده حقیقه یا و یا بودن یا اصل الف حقیقه با حکما
و کاهی الف که زیاده از رابع است در تثنیه و جمع با الف با محذوف در حرف چون
زعفرانی و صحرای در تثنیه مثنی یا و صفری بجهت تخفیف در طول اشعار کند این
حذف سماعی است نه قیاسی مانند و کوفیین و همزه ممدوده مفرد اکر اصلی است
در وقت تثنیه ثابت ماند در ابتدا مثل انشهر بجهت اعتماد ان نحو قراوان و تثنیه
و انفی سعد و ابو علی قلب ان بواو نیز جایز کرده نحو قراوان و اکر همزه بدل در

علی و همزه ثابت که بدل است از الف مقصوره نزد بعضی بار اند است و الشی
است بسر بد و و تقدیر و قلب بواو نیز سما برای مطالقه جمع است و تقارب واو همزه در ثقل
و کاهی از ثابت دارند بجهت اعراب بدین اردی حکایت کرده اند است همزه ثابت
و قلب آن با نحو جرابان و کسرای کفته که نحو جرب الاوان و عشوراوان و در تثنیه لا واو و
شواذ بجهت انشه تشبیه واو است با وجود طول تثنیه و بودن الف حرف حق
و عدم اعتبار فصل ان و الاتیعی اکر الف ممدوده اصلی است و همزه ثابت
بلکه بدل از اصلی است نحو کسا و رو و اوبار باید برای الحاق نحو علبای تقر چاکس
بواو بدل شود نزد اکثر جوازا بجهت به همزه جرار و در عدم الحاق و اثبات از بعض
جایز است بجهت مشابهه همزه اصلی سبب بودن ان بدل از حروف اصلی با و اتبع
تقابل حرف اصلی لکن ابدال همزه الحاق اولی است از اثبات بجهت عدم اعتبار
بودن ان بعض از اصلی بلکه باید با بقیه برای الحاق با بدل از واو و یا کور اعتبر
برای الحاق اند نزد بعضی تثنیه کردانیدن ان همچو اصلی بعید بود بخلاف همزه که
بدل است از اصلی است که انقلاب ان اولی بود کوئی کساوان و کساوان و در واوان
در واوان و علباوان و علبایان و همزه که بدل از حرف اصلی است قلب ان
نادر محکی است کساوان در ردوان لکن قیاس نیست مکر در کساء و سالوا و زاده
انرا شارح رضی و مولوی جامی در شرح کافیه کفته که مشهور در همزه که بدل از یا است
چون رداو داریان است باید انکه اسم مقصور اسمی است که در اخر ان الف
بود و ممدوده اسمی است که در اخر ان همزه بود بعد الف زاید لکن برای ان از ان
حرف جلیه بود و ما قبل اخر صحیح دی فتحه بود با از المقصور قیاسی کو نید چون مسلطی و مکرم
و مری او فسح و فعلی افعل نحو فضلی الفضل و فعلی فعلان نحو سکری سکران
و جمع فعلی فعلی جمع نحو حرحی و افعل فعلا چون احوی حوا و در می ادمی و مقتل چون عری با عصم
و خری بالکسر چون حرب و قرب بود و جمع که مروز ان فعل بالضم یا با الکسر بود و تا
ان مثاعیل جمع ثلاثی مجرد را اسما زمان و مکان و مصدر اسم تفضیل و جمع که مثل لام

باشند و هر اسمی که اخر آن حرف علت بود و ماقبل آن حرف صحیح آن الف است ممدود گویند
است چون القضاء و الفداء و الهداء و الصفراء و جمع فعلاء و افعلاء و جمع اقلّ و فعلاء و اول حمراء
جمع نحو علماء جمع عالم و اسماء اصوات نحو عواء و انعام و ... نحو ... و حمراء و ...
مقصور و ممدود سماعیست نحو حوار جنب عدم النظیر صحیح هر یک از ممدود و مقصور سماعی بود غیر
منوّن مقصور غیر منوّن نحو حلفی و سلوی و قصری و هر دو یا حبر یا ... یا اعلی اولی
ادکوبی او بیضی و جلندی و صفی و قحولی او سرطیف انوی و کمّثری او حبادی
دعیری و غرقی و هربوی و هرجی حبار بقعه و کفری ام حبین و تهرای و شرحی اژدو
والی و ماد و لی و باقلی او فالی و قوجری او نیحی و شناعی او حولایا و
بوجایا و بردیا و معقولی او قصیعی و جدیدی او اعیادی ابتهری او قرطی و سلقی
و استرابی و حیوکری او حمادولی او کمثری او شعیلی و بردرایا و خند قوقی جهار بود و
خند قوقی او حرانی و رحی کفر که بردر الفِ تانیث و الف الحاق انست قرار نشو
خود قوقی که باو رضحا بیسارند پس اگر ان ورای اسمی بیاید باشد و تذکیر التفنی
برای تانیث است و از ممدود غیر منوّن حرباء و حرباء و حقفار و ... و حمار و ... و
بعاسوم کفساء و ... و عضلاء و قاصعاء و جوصلاء و ... و جلنداء و ...
و ... و ... و قصاصاء و کشراء و قطوراء و ... و ... و ...
و ... و ... و ... و سوداء و ... و فاقلاء و ...
و فضوضاء و قنصفاء و ... و ... و ... و حلوطاء و ... و ... و سلمقاء
و حیاوباء و ... و شتری از مقصور و ممدود غیر منوّن در کتب مصدر و صفه لذت
چون این کتاب از کتب ممدود و مقصور خالی بود لغز بیان این کتب را بر کتاب شرح کفتیم
واصل کرده ام تا طالب را در آن احتیاج ایراد احتیاج بکتاب دیگر نبود و ... لو در فصل
که در هر چه پیدا از مسایل مذکور شده بود در شرح استفاده آن کردم لجب اللفظی
شتر بدانکه کاهی در نسبت همزه جمع را با الف حذف کنند و هیگل ... باده جلار
حرف بود چون قاصعاء و ... ان ... قاصعی و ... و کلمی این حد

الف و لام

نه بعض و دیا کی نیست و نزد کوفیان قیاسی است و هر اسمی که اخر آن محذوف مثل لو و
ابو ... در فعل آن جاری نشده که اخر او در وقت اضافه باز آرند و در وقت تثنیه نیز
باز ارند چون ابوان و اخوان و حموان و هنوان از انکه رد با دو حرف هستند اولی بود از رد
با کلمه مستقبل که مضاف الیه است و عدم رد با متکلم که فعل است بسبب اجتماع
دو اعراب و رشت الف ... رد مکنند و در تثنیه هم بکنند چون فمان لکن از ان و جهانی
قلیل است چنانچه ... فنهای و تثنیه در اضافه و قوان است و هست بجهت جمع و در جوجی و
عوض منهاست رد محذوف زیرا که احتمال دارد و لام کلمه فم واو با بود نحو سیئه که
در اصل سیوه و تشبیه بوده است و فیان اشد است بجهه قلب واو بیاء شده در
مذکور بر قیاس مذکور تثنیه ید و دم بدان و دمان انده ... رد محذوف بجهت عدم رد لی
در اضافه و یدیان حبه بدی است که چون ادمی است و ان لغه است و در تثنیه دعوا
بر محذوف و اعاده است و میان و دمان در تثنیه دم سوسه گفته دم در اصل سا کن
العین است ... ید و دمی ... و ... را دی و اکر مفتوح العین می بود
جمع ان ... فتحه ان دمان است فقط و دموان و دمیان تثنیه دعی ا
که چون عصا و رحی است و ان لغه است و در دم قصر گفته و در اصل بفتح عین
است و لام ان یا است و دموان شاذ است و اکر سا کن العین بود
تعشه ان دمیان می اید بلکه دمان چون ید و هنان و نزد سیبویه حرکت لام ان واو
است بجهه بودن و ... اقواکرا ... و دمیان نزد او شاذ
شاذ است و باز ند لام کلمه لقطعات را دو مونث دو است و حلیش
نزد سیبویه و حمیانوی بکید و دوه نزد خلیل لام کلمه را حذف کرده و عین
دا با الف بدل نموده بر خلاف قیاس و هدد و باز جایز ند بجهت فرق میان مذکر
بموثث کوی ذوامال و ذوامال و ذوات ... خلیل است اکر در رد مذکر
نیکوه بود حاصل ... تعلیل بجته بر دن و حصل الف است و اکر تعلیل حیث دوا
میسد و انوقت ... رد ی بود بجهت رد و لام اول بر لام دقلب الیا

بالف که فرق دران ظاهر است و بنا به مفرد و با راى و زنى ثابت ماند برابر است با
فرد مفرد مقدر بود یا ملفوظ چون قاصطان و اتقیا ضیا از رحمان و انسان و ما حصان
و البان تثنیه حیثی و این است که هر دو بنا اند در حصه والبته لکن استعمال اینها اصل است دا بو
لفظ رحصان سفین راگویند رحصان [illegible] که ازان سفین باشند و هم چنین انسان
انسان و تثنیه مانند والف بالاتفاق است و [illegible] و الی حسن است نقط و [illegible]
جمع چون رکت طالق جمع مکسر غیر قیاسی را غیر [illegible] سازند [illegible] قرینه [illegible] و مانند ان نحو
املاق و حلاق یعنی [illegible] من الابل و جمل و جمع صحیح چون مسلمات و مسلمین و جمع جمع
چون مساجد را [illegible] سازند بخلاف اسم جنس مقصود باشد یا جز مقصد که تثنیه ان [illegible]
[illegible] جمع جایز بود گوی [illegible] ضربان ای [illegible] ازین مرد ضرب از [illegible]
که وصفی که در اصل مصدر است چون صوم و [illegible] و عدل جایز است [illegible] تثنیه و جمع [illegible]
کنند [illegible] اصل و جایز است تثنیه و جمع ان کنند [illegible] الحال لکن [illegible] کنند و جایز است
جمع [illegible] مرکب است [illegible] معطوف است [illegible]
بودن [illegible]
ان [illegible] است چون [illegible] و جمع [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible]
با اعتبار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این اسم [illegible]
[illegible] این اسم [illegible] است حال [illegible]
باشد [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible] در حین [illegible]
مذکر [illegible] بالاتفاق [illegible]
است بخلاف [illegible] و جمع ان [illegible]

[illegible]

بود

بود و اگر [illegible] در اصل [illegible] بود و [illegible] بود چون [illegible] را تثنیه و جمع
[illegible] بالاضافه [illegible] هر دو جز را تثنیه و جمع کنند اول را
فقط [illegible] و ابا [illegible] و انوار [illegible] جمع [illegible] و در مرکب اضافی
[illegible] باشد با غیر علم [illegible] مراد از ان [illegible]
١٢٩ [illegible] است [illegible] رابع [illegible] کنند و گویند [illegible]
و در [illegible] جمع [illegible] را
هر دو جمع [illegible] مراد باشد [illegible] را جمع [illegible] کنند برابر است که در
[illegible] اول [illegible]
[illegible] این است [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] اگر چه انجا [illegible]
مجمع حاصل است [illegible] جمع است و ان در اصطلاح کلمه ایست که در [illegible]
تغییری [illegible] باشد [illegible] حرفی [illegible]
حرکتی [illegible] کنند این [illegible] که زیاده [illegible]
[illegible] چون رجال [illegible] و [illegible] مسلمون [illegible]
از [illegible] مانند فلک [illegible] جمع [illegible] حرکات و سکنات [illegible]
[illegible] حرکات و سکنات [illegible] اعتبار کنند و در وقت جمع [illegible] حرکات و سکنات
[illegible] اعتبار [illegible] خارج [illegible]
دوم [illegible] است [illegible] اعتبار دلالت [illegible]
[illegible] دلالت [illegible]
[illegible] مفرد [illegible] مفرد [illegible] و در وقت [illegible]
[illegible] مذکر [illegible] مرد از

قوله فات در جمع [illegible] زیاده و حذف و رد و ابدال و تحریک و اسکان نبود بدان رجاد

از جمع مجموع است و از قبیل مسائل است مشهور است جمع مکسر قصد [illegible] معنی

مضروب قصد کنند مثل [illegible] در اینجا [illegible] کرده که از [illegible]

الحاق الف و نون [illegible] الی [illegible] گشت [illegible]

پس جمع موضوع است یکی جمع صحیح که آنرا صاحب [illegible] گوید که به [illegible] سلامت [illegible]

وران در حصول آن به زیادت واو و نون مفتوح است چون مسلمون و مصطفون یا یا مکسور

ما قبلش مکسور است و نون مفتوح چون مسلمین و مصطفین و این جمع صحیح برای مذکر عاقل

بود غالبا یا بزیادت الف و تا چون مسلمات و [illegible] و این را جمع مونث [illegible]

[illegible] و در بعضی نسخه نون جمع مذکر مکسور هم آمده و جمع صحیح مذکر و خواه مونث [illegible]

برعکس جمع صحیح [illegible] از آن [illegible] است و [illegible] الف و اصل است [illegible]

حروف مکسر است در عدد کثره و در عین کفته [illegible] موضوع برای [illegible] جمع [illegible]

[illegible] قله و کثره و قول حسان رضی الله عنه در جواب نابغه [illegible] استعمال

میکند جمعکه موضوع برای قلیل است در موضع کثیر در قرآن است ان المسلمین والمسلمات

[illegible] در اوزان ده و کثرت از آن است [illegible] و [illegible]

بر یک در مقام دیگری جایز است با وجود بودن آن [illegible]

[illegible] با وجود [illegible] واقع شده و در جمع مکسر [illegible] واحد در آن سالم نمانده

و آن دو قسم است یکی قلیل [illegible] که بر سه تا ده و دوم [illegible] است

افعل و افعال و افعله و فعله [illegible] چون [illegible] [illegible] نحو رجل و [illegible]

فقط نحو رجل و رجال آن جمع مشترک بود در قله و کثره [illegible] جمع مکسر [illegible]

[illegible] جمع مکسر [illegible] و در [illegible] کردن در

قلیل [illegible] است [illegible] و کثره [illegible] و [illegible]

برای قله و کثره [illegible] است [illegible] و [illegible] الشرح باید [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] در [illegible] است [illegible]

هر جا که بعد جمع لفظ [illegible] فعلان اسم گفته مراد از آن اطراد داشته و جایی که لفظ در

آورده اشاره به سمع و عدم اطراد کرده و هر جا که تقیید اسم با صفت کرده مراد مطلق [illegible]

چنانچه [illegible] [illegible] و [illegible] الاسم [illegible] افعل [illegible] و ضم عین جمع

فعل بالفتح که اسم بود [illegible] صحیح العین [illegible] الاجوف یعنی افعل جمع [illegible]

[illegible] بر وزن فعل بالفتح بود صحیح العین و اسم بود نه صفت و اجوف نحو [illegible]

و اضرب و [illegible] و [illegible] و [illegible] در اسم چهار حرفی که مونث بود [illegible]

[illegible] غیر [illegible] است چون [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] لفظ [illegible] از قلم [illegible] است [illegible]

بر وزن فعل بالکسر است نحو [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] یعنی [illegible] و یا فعل بالتحریک چون [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] نحو [illegible] و یا فعل نحو [illegible] نحو [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] گفت سبحانه تعالی [illegible]

[illegible] و یا فعل نحو [illegible] و یا فعل [illegible]

و یا فعل بالکسر نحو [illegible] یعنی [illegible] و فعل بالتحریک نحو [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و فتح نون [illegible] بالضم که در اصل [illegible] بود و در [illegible]

و [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] الا فعل فی الفعل الا [illegible]

[illegible] فی [illegible] و [illegible] و [illegible] فی [illegible] و [illegible] الفعه [illegible]

حرف العله [illegible] فیه [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] اسم [illegible] [illegible] الفعل [illegible]

الافعال [illegible] الاجوف قلیل [illegible] شاذ و [illegible]

[illegible] بر وزن فعل بالتحریک بود چون [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بالکسر و [illegible] بالضم [illegible] العین [illegible]

و [illegible] و فتح [illegible] الاصل

و [illegible] الفتح [illegible] علی [illegible] فعل بالفتح [illegible]

سوار کان اسما نحو نوب والواب و نیب او صفه نحو جول واعوال و صعاب و صعاب
جمع لفظ یکون علی وزن فعل بالضم اسما نحو قرد بمعنی حفص و صفه نحو حر بمعنی آزاد لفظ
یکون علی فعل بالکسر اسما نحو حمل بمعنی بار است او صفه نحو بکر یعنی دو شیزه و لفظ علی فعل
بالتحریک اسما نحو جمل بمعنی شتر او صفه نحو بطل بمعنی دلیر و لفظ علی فعل بضم الفاء و کسر العین
اسما نحو فخذ بمعنی ران او صفه نحو یقظ بمعنی بیدار و لفظ علی فعل بفتح الفاء و ضم العین
نحو عجز بمعنی سرین او صفه نحو یقظ بمعنی بیدار و لفظ علی فعل بضمتین اسما نحو عنق بمعنی گردن
او صفه نحو نکد بمعنی بخیل و لفظ علی فعول بالفتح ناقص واوی اسما نحو فلو بمعنی کره است
خر او صفه نحو عدو بمعنی دشمن و جمع لفظ علی فعل بکسر الفاء و فتح العین نحو عنب بمعنی انگور
و لفظ علی فعل بکسرتین و الفاء و فتح العین نحو ابل بمعنی شتر حال کو اینها اسما و جمع فعیل
بمعنی فاعل نحو شریف و لفظ یکون علی فعیل بکسر العین نحو شریف حال کو اینها صفت
و فعیل لا الطاء فی فعیل و فعیل و در لفظی که بر وزن فعل بالفتح و ضم العین است
فرد بمعنی یک سیلان در حب اصطلاح فیش نزد قرار در فعل بالفتح صحرا بمعنی انگار
همزه با واو بود غیر سطر درست چون الف الف قدم و او دام و در لفظی که بر وزن
فعل نحو صبر درست نحو رطب بمعنی خرمای تر و فاعل نحو جاهل بمعنی نادان و فعال
بالفتح نحو جبان بمعنی بد دل و در جمع اینها برابر کتب سماع نحو فعیل چون یمین و فعیله
چون ظعینه و ضد بالفتح چون بدنه و فعله بالکسر چون قلده و بالضم چون حره و فعله
چون حدقه و فعله بفتح فا و کسر عین چون تره و فاعله چون کاتبه و فعال بالکسر چون
اوام فعال بالضم چون غبار و فعیله چون جنده و فعل چون ازحال و فاعول چون
طاوس و الی آخر الحقیقت الف واو قدم کرد آید درست و مفعول بالضم چون
چون نوب و فعله بفتح فا و کسر عین بر سبیل اطراد جمع اسم جهار حرف که مدور
است و سیوم نسخ مده چون طعام و اطعمه و غراب و در حقیقت داخل بود
معنی که مضاعف است نحو فعیل یا مفعول و نزد بعضی و زین و سیم
نظر دو حرف اول است چون کسیه و عزه و این باب کفته که در فعال بالفتح
یا بالکسر یا ناقص یا مضاعف غیر اعلیت و بود و بعضی یکدیگر شرح در اسد

برجال

١٤١ جمع سیس بر وزن فعیل است از سیل و از سیل در حجین سیل بضمتین و سیلان بالضم
و در فعلا بالفتح چون تحیه تام و کال و فعل بالکسر چون ملء بمعنی جنده و در حران اطراد
لکن غیب سماعی است و فعل در شرط مذکوره نحو فعل بالضم چون قرط و فعل بالتحریک چون
دار و باب و فعال و فعل بکسر فا و فتح عین نیز با انجم و فعل بالضم فا و فتح عین چون جرد
بالتحریک چون صیره بمعنی سنار سفینه جمع ان و فرد کفته جمع سنار است و ان جمع
سیه است و فعله بالکسر چون حره و فعله بالضم چون حسوه و فعله بالتحریک چون سنحاه
و فاعل چون وادی و فاعله چون ناحیه و فعیل چون یحیی و فعیله صاعقه چون صحیفه
و فعیل چون عنس بکسر بارید و جمع واعوال و اعیاد در نزد بعضی جمع ان جمال است و
فعال بالفتح و فعال بالضم که بوش با سند چون جناح و عقاب و اغوال بعضی
چون اوجی و او حسه و نزد بعضی واحد سی اوجی است بر وزن افعول و فعال شده در
بالفتح فاچون خوان در اجوبه و فعلان بالتحریک چون رمضان و از ده فعل بالکسر
نحو نظمی در حب سماع و در فعل بالتحریک چون رکاد و حار و اح و فعل بالفتح چون
بمعنی بیر و لور بمعنی کاد و فعیل چون جلیل بکار بجبر بالجیم بمعنی درشت و بزرگ و صبی
بمعنی کودک و فعال بالفتح چون غزال بمعنی اهو بره و فعال بالضم چون غلام بمعنی
کودک و فعال بالفتح چون غزال بمعنی اهو بره و فعال بالضم چون غلام بمعنی کودک
و سجاع بمعنی دلیر و در فعل بالکسر چون علم و فعل بالضم چون نهی و فعیل چون مین
یرمی المدید انکه جانکه معلوم است از لفظ و در بسوی سماع کرده ایراد لفظ ماخذ
و فصل ان غیر اهم بود خصوصا جایکه در قرآن باشد لفظ علام اورده باوم حسم
در الفاظ مذکوره میشد و در حقیقت محض با الفاظ مذکوره نیست جانکه
در اسمی و قسم دوم از جمع مکسر جمع کثرت است که دلالت کند بر زیاده از ده
دار بما معلوم کردی که در بدل قلیل ده در اجناست چنانکه بعضا کفته و این
بسیار است از انجمله فعل بالضم است نحو فعل و ان بر سبیل اطراد جمع فعلی
است که بر وزن افعل و فعلا بود نحو احمر و حمراء صفه چون حمر و بعضی جمع

ابیض و بیض و در صفات اید بحسب سماع در فعلان اسم نیز نحو غزلان و ذئبان
بالفتح چون سقف و فعل در فاعل چون نازل و نزّل و خارج و خُرّاج و حایط و حیطان و فعیل و فعلان چون قلب
و قلبان بمعنی ورد او مرود و فعال و فعاله بالفتح و لتشدید عین چون اجار و جراره بمعنی
ست ... و فعل بالضم چون فلک بمعنی کشتی و جمع ان همین صورت است و فعل بمعنی
لدرسته و فعل بالتحریک چون اسد بمعنی شیر و فعله بالتحریک چون بدنه بمعنی
گاو قربانی که بمکه قربان کنند و در جران بار اید بحسب سماع چون فعل بضمتین نحو نزل
و فعل بالفتح فا و کسر عین چون درب و فعل بضم فا و ضم عین چون صنع و فعلا بالفتح
چون حیله و افعل چون اکل و فعول بالفتح چون حرور و فعول چون علوق و فعال بالضم
نون رباع و اعراب ان گاهی ملفوظ بود بر عین و گاهی مقدر بود چنانکه در جوار
و لیسار که ... است و فعال بالکسر نحو جراب و فعال بالضم نحو اوار و فعوا بالفتح
و لتشدید العین چون سوب و فعلا بضم اول و فتح ثانی و یا بالفتح و یا بالتحریک ...
... شاذ است احجم و مفعول چون رعب و جمع رعبوب ... این باب
گفته اند این جمع را مانند دارد و فایده کثیر است کذا فی الشرح و معین این جمع را
... اگر صحیح اللام بود نه مضاعف و اجوف بخلاف نحو ...
و ... در اجوف یای ... را بکسره بدل نمایند یا ابدال سالم ماند و ادغام
فعل بضمتین است چون عنق ... جمع لفظی است که بر وزن فعال
... و فعال بالکسر نبود و اسم باشد یا صفت نه مضاعف اول نحو ... بمعنی
ماده ... بمعنی ... در صیغه و یای نحو ... بمعنی ...
مضاعف ... باشد ... است ...
... و بعضی ... مفرد این و ...
امده است و بعضی گویند که این جمع در فعائل و فعال صفت مطرد است ...
بر وزن فعیل و مفعول باشد ... اگر صفت اند بمعنی مفعول باشد
اسم چون رغیف ... در سریر و سرر و در صفت چون نذیر و نذر و جدید و جدد ... تحقیق بخلاف

بود کوب بمعنی ابرکوب و زوج بمعنی ... و بعضی گویند که این جمع در فعیل صفت
مطرد نیست هم چنین مطرد است در فاعل صفت نحو بازل و بزل و بعضی مطرد نیست بلکه
کثیر است ... در فعل بالفتح چون سقف بمعنی اسمان خانه و در فعال بفتح فا و کسر
عین چون ... بمعنی ... درست ... و در فعل بالتحریک چون نصف بمعنی میانه
... و فلک بمعنی اسمان و فعال بالضم که اسم باشد نحو قراد بمعنی کنه و نزد
بعضی این جمع در این وزن قیاس مطرد است و فعله اسم خواه صفت ...
بمعنی ... بمعنی زن و ... و در جران اسیر اید بحسب سماع چون فعل بالکسر
نحو بدیع و فعل بالکسر فا و ضم عین چون ضبع و فعل بضمتین چون اذن و جمع ... بدین
صورت اید و فعله بالضم نحو ... و فعلا بالتحریک چون ... و فعیله بفتح فا و کسر
عین چون قرعه و افعل چون احمق و فعول بالفتح نحو ... و فعلا بضم فا و فتح عین
... و این جمع در ناقص باید بجهت ... حرف علّه بعد ... و ان
مفروض است و ... بالضم ... نون که در اصل بی بود جمع ...
... کردند ... است و ... نحو ... اید و جایز است اسکان عین این جمع
وقتیکه مضاعف نبود و در نه نقل لازم اید اگر ادغام بکند و اگر کنند ...
جمع شود با سکان و ادغام ... مضاعف هم سکون ... و در جهت
تسکین عین الجمع وقتیکه اجوف واوی بود بجهت استثقال ضمه بر واو ... بعد
ضمه چون عول و ... عوان و ...
شاذ است و اگر عین را در اجوف یای ساکن کنند فارا کسره دهند تا یا از
قلب سالم ماند چون عین و ... و ... بضم فا و
فتح عین است چون ... جمع للفظ علی ... بالفتح ...
واوا نحو ... بمعنی ... و فعله بالضم نحو ... بمعنی ... که ... مثل
در یک باشد و فعله بالضم ... و فتح العین نحو تخمه بمعنی ناگواری طعام
حالی کون کل واحد منهما اسما و للفظ علی فعلی بالضم مونثا و مذکره الفعل

المفضل نحو فضلي افضل وجمعه فضل و در فعلى اسم چون رءي جمع رءا بمعني
انچه در خواب بينند و فعله بالكسر نحو حلية بمعني زيور و فعوا جمع حرا علاي
جمع علاة و فعالة بالضم چون محي جمع محاجب بمعني ... و رباي
و فعلاء چون نفساء بمعني زني بچه زاده و سير ايد و عجب سماع و ... كه
مطرد است هر دو بعض بني اسم وجمي كلب در فصاحت ... و فعال نحو نميين
ايد فعل بالضم فا و فتح عين كذا في الشرح بدانكه ... در الفصول و شرح ان فعيل
لغيرها لغسيم علي ركبة اي فعلها بالضم وحجة اي فعلها بالضمين و فعلي
افعل و كذا المطرد في نحو توبة اجوفا واو يا و در ناقص اسما اي عندي القرا و
وكذا المطرد و بذا التحج عند القراء في اسم على فعله بالفتح اذا كان اجوفا واو
يا نحو دوله و في اسم علي فعلي بالضم و قوله اسما حال من نحو توبه و دره يا
جار في نحو بهمه علي فعلة بالضم و قرية علي بالفتح و لحية علي فعلة بالكسر و
علي فعلة بالضم النقار و فتح العين و دكر علي فعل بالفتح و فعل بالضم در رباع علي
بالفتح و لوان علي فعل بالضم والكسر و عديرة و عدد و عمايه و فقها اسمي حكم
اين كلام معلوم شد كه در باشد بوند نزد جمهور مطرد نيست بلكه ... ادود و ايام
جمع بوند است و جمعه جمع جلبه مندرج در سماع است و در غير الفاظ مذكوره نيز
ايد در اسم كه بر وزن جمعه بود بر مطرد است پس در كلام بين واين كلام بسيار
فرق است بر متأمل پوشيده نيست از ين صاحب ساعد در باشد بحمه نيز
مطرد است شايد كه نظر درين بين اقتصار از ين حاجت كرده باشد و باقي
بحال است فافهم در شرح كفته كه نحو اسم جنس بحر بنيت نحو رطب و رطبة بلكه
جمع است از انكه كو مرده بده نحو و بذا الرطب و لصغيران كاست ايد بر وزن نحو
رطب تصغير بدون رود ازا نكه فعل بكسر فا و فتح عين است نحو ...
و هو بالاطراد جمع نقطة على فعلة بالفتح نحو بدرة بمعني هميان ده هزار درم و جفعه
ياكه سر نحو فرقه بمعني كروه حال كون كل واحد منها اسما و كذا المطرد في نحو حقه

احوز ابياء باو دكري اسماعند القراء و بحسب سماع و در نفعله بر وزن فعول بالفتح
است ... عدد و ... فعله بالكسر كه ... بود چون ... كه هيچ دين ندارد و
بچه و ... در حرا ... ايد چون فعل بالفتح نحو حرف و فعل بالكسر نحو رخ
و بدم و فعل بالتحريك چون ناب بمعني ماده مسته و فعله بالضم نحو صورة
و تشديد فتح فا و كسر عين چون معده وانچه كه اشش بحروف بود و عوشش
نا امده باشد نحو عره و لشه و فعال بالفتح نحو خراب و اين مالك كفته كه
جمع مي ايد سماعا بالاتفاق و در نفعلى كه بيان ان و اسم جنس ان فا رنا
بود نحو سدرة بدانكه اينجا اسم هم موافق ان حاجت كفته در اصول كفته
فعل كعب لاسم تام علي نغمه بسير كفت و جار في حرف ... و باب
و تندره الي و فرا ... اسم تام است كه و در وي جري از اصول وي حذف شده
... و تعطيكه فا ان با بود جعش بر بن وزن سامد بجهت استقبال كسره
بريا و ... از جمع و ازا نحوه فعلها بالتحريك نحو رقبه است و ان بالاطراد جمع فعلي
كه بر وزن فاعل بود در اسم بلكه صفت مذكر عاقل بود نا قص بود نحو حافظ و حفظه
و بار و بررة و حاين و حانه و بايع و باعة و حوبه بالفتح شاد است نه در كامل بمعني
مياني دو كتف در اين زيرا كه اول اسم است و ثاني ناقص است و در غير
عاقل بر سبيل قلت امده چون نغفه در باحق و عجب سماع و در صفتيكه بر وزن
فعيل بود چون سيد و عيال و ... و فاعل بالفتح چون سر بمعني راست كو ... بسيار نيك
... بمعني الواحد الفعل و فعيل چون خبث كه بمعني ... ايد و در فعل بالكسر چون
حب بمعني محبوب و فعل بالضم چون صلب بمعني سخت و فعل بتضعيف چون طب
بمعني اطباب جمع ... و فعل بالتحريك چون ... بمعني شاد باشد يعني زن بسيار
مال دار و ... بوده است نفرد و جمع ان هر يك ... بود و فعال بالضم چون
... و فعال ... شديد عين ... چون انكار و افعل چون احوق و جمع ان ... بالفتح
امده و ازا نجمله فعل بالضم فا و فتح ... است چون ... بر سبيل اطراد جمع نقطة

فاعل است لیکن بشرط آنکه صفت مذکور عاقل بود و ناقص باشد چون قضاة و غزاة جمع
قاضی و غازی و در غیر فاعل کم است چون بررة جمع باری یعنی بار ... تحت سماع
در فعیل چون غوی یعنی گمراه و فعلان بالضم چون عریان یعنی برهنه و ... در غیر
و فاعل غیر ناقص چون ماهر یعنی ساقط نیز آید در شرح گفت علامه ...
و غزاة جمع غازی و عاری است جمع عدد و عریان پس داخل در کثرت و عدده
افراد بوده در سماع و آمده است تحت سماع در فعل بالضم چون کوح و ... بالفتح
جواد و فعیله چون ردیه و در ابجد فعلة بکسر فا و فتح عین است ... جمع می آید
تحت سماع در فعل بالفتح چون ... و در فعل و قارة در سبع ... و در فعل بالکسر نحو
قرد و فعیل ... و فعل بالضم چون قرط و جب ... و فعل بالتحریک چون ... یعنی ...
و بار و ازرع استثنای و قتیکه ... اسم بود نه صفت و در مانند علج که صفت است برادی
فعل بالکسر و ما در که صفت است بر وزن فاعل و جزآن نحو کتف و رجل و ...
و ... داد ... است و در ابجد فعل بالضم فا و تشدید عین مفتوح است چون ...
و هو تحت الاطراد جمع فقط علی فاعل مذکرا او مونثا و فاعلة صفة نحو رکع و
نوم جمع راکع و نائم ... و حیض جمع حائض و قل فی الناقص نحو غزی و عفی
فی غاز و عاف و تحت سماع در افعل چون اعزل یعنی ... سلاح و فعیل بالفتح
چون سخل یعنی ... و فعل بالضم فا و فتح عین چون نفسا یعنی
زن بچه زاده که او را زچه گویند نیز آید و در فعل بکسر عین چون ... و فعیل نفید جود
و جریده و فعول بالفتح چون الوق ... و فعال بالکسر چون علاف و فعلی چون
افعل التفضیل چون اولی نیز آید و گاهی در اجوف واوی یائی فارسی ... چون
صوم که در اصل صوم و نوم است و در ابجد فعل بالضم فا و تشدید عین است چو ...
و هو بالاطراد جمع فقط علی فاعل ... صفة صحیحة اللام نحو جاهل و جهال و فاسق
و فساق و قل فی الناقص نحو ... فی العاری و الساری و تحت سماع
... بر وزن فاعله بود چون ضاره و ... فعل بالفتح چون سخل و در ابجد فعلاء

بالضم

بالضم چون نفسا و ... نیز آید و در عجب باید که نیز آید بدانکه بعد از فعله الی اینجا فقط جرانی
... کرده ... که نیز آمده چنانکه پوست ... قلبه و قوبع ... و ... فعال بالکسر است
چون کتاب ... و تحت الاطراد جمع فقط است که بر وزن فعل بالفتح بود بشرطیکه اجوف یائی
و مثل ... نباشد ... چون عبید و ... و ... با صفه چون صعب و ...
و ... یا اجوف یائی است و غیر ... باشد ... و تحت قیاس جمع اسمی
که بر وزن فعل بالتحریک بود چون جمل بشرطیکه مضاعف و اجوف و ناقص نبود و ...
... چون ... و بار و ... و بار و ... بر وزن فعله بالفتح چون قصعه
یعنی کاسه و فعله بالتحریک چون رقبه یعنی گردن و در اصل در فعله بالفتح و بالتحریک ... تعمیم
کرده و مخصوص باسم ... و فعله کفت و علی الصحیح و ... در رقبه و ... و تحت سماع
در فعیله بالفتح ... است و قتیکه مونث افعل التفضیل نباشد چون حسنی
... جمع فقط که بر وزن فعل بکسر عین بود چون حذر یعنی ... و فعل بالفتح چون جواد
... بالکسر چون ... و ... فاعل چون ماجر و قائم و فعیل چون جند و جبر و فعیل
... یعنی ... چون کریم و کریمه و در ناقص چون ... یعنی مفعول
چون جریح و ... بود و فعلی بالفتح که مونث فعلان است چون عطشی
عطشان و فعلان بالفتح که مذکر فعلانة بود ... و فعلان بالضم که مذکر فعلانة است
چون خمصان و خمصانة و فعلاء بالفتح چون بطحاء یعنی زمینی که در آن سنگریزه ... و ... سیل
آب باشد و فعلاء بالضم فا و فتح عین چون عشراء یعنی ناقه که بر حمل آن ده ماه گذشته
باشد ... ماه و در حالیکه ... صفت باشند و نزد ... مالک این جمع فاعل
و فعیل و فعال بالفتح فعلی بالضم و فعل بالکسر و فعلاء بالفتح ... صفت اند ...
و ... بالضم است ... الشرح و در اصل اطراد در فعل بالکسر چون ...
و فعل بالضم چون ... و فعله بالضم چون ... و قتیکه ... اجوف واوی ...
یائی بود ... کرده ... مونث فعلی و فعلان فعلانة و فعلانی ...
... علی ... و ... و ...

خمصیانه الی اخره و در شرح کفای الصفه یعنی فعلان و فعلی بالفتح و فعلان فعلانه بالفتح
فعلان و فعلانیه بالضم پس معلوم باشد که مراد در فعلی فعلان بالفتح [illegible]
چنانکه در انجا [illegible] و بحسب سماع در فعل بالکسر نحو قدح یعنی [illegible] تمام و فعل بالضم
نحو حقت یعنی سوره و فعل بالضم عین نحو سبع یعنی درنده و فعل بضم فا و فتح عین نحو
ربع یعنی بچه شتر که در فصل ربیع زاید و او بین نتاج باشد و فعل [illegible] زمین [illegible]
زمین بلند و فعلة بالکسر چون لقحه یعنی نافه شیر دار و فعلة بالضم نحو [illegible] بارنگ [illegible]
و فعیل چون فصیل یعنی شیر بچه از مادر جدا شده و فعلان بالکسر چون [illegible] حتی [illegible]
اسمای و قبیلة انهم باشند [illegible] و فعل بالتحریک چون حسن یعنی نیک و فعله
بالفتح چون حسنه یعنی [illegible] و افعل چون الدد الخصم و فاعلة چون صاحبه در حالیکه [illegible]
باشند [illegible] بحسب سماع لکن این جماعت در مانند جمع الافراد بیان کرده و در جزان [illegible]
[illegible] بحسب سماع چون نعل و فعله بکسر عین نحو نمره و نمر و جحد جحد و فعله بکسر فا و فتح
عین چون عنبه و فعله بضم فا و فتح عین چون ربعه یعنی ربع و فاعل باسم چون جار
بالکسر چون شمال و فعال بالضم چون عراق و فعاله بالفتح چون عبابه و فعول بالفتح چون
ذلول و فعیله یعنی مفعول چون عقیقه و فعیله بر وزن سکینه مالبث [illegible] و فعل بالفتح اجوف
یای چون قبن و صفت و عیب [illegible] یای چون بغزل کاهی در اخر الجمع [illegible] یا کید یعنی
جمع لاحق کنند چون حجاره و حمالة و مانند ان و ادا الجمع فعول بالضم چون دخول است و ان
بحسب افراد جمع اسمی صحیح العین یا اجوف یای نه اجوف واوی که بر وزن فعل بالفتح
چون فلس و فلوس و نقد و نقود [illegible] و دلو و دلی [illegible] و فعل بالکسر نحو حمل و حمل
و جمید [illegible] اجوف واوست [illegible] در جمع ان فعل بالکسر است و فعال
بالضم چون [illegible] مضاعف [illegible] باشد یای چون حقت و حقی و فعل
بالتحریک چون ذکر یعنی نر و فعل بالفتح چون [illegible] بود و این جماعت در مانند [illegible]
بحسب سماع [illegible] که بر وزن فاعل چون قاعد یعنی نشسته و فعیل
فاعل چون ظریف یعنی زیرک بود و بحسب سماع در فعل بکسر عین چون نمر یعنی

بل

[illegible] و فعل [illegible] فا و فتح عین چون ضلع و فعلة بالضم چون حجره برای جمع بعید المعنی
نیفتد و فعل بالفتح چون عنان اسما و فعل بالفتح چون کهل یعنی [illegible] و در جزان
با سر اید چون فعل بالضم مضاعف نحو خص و خصوص جمع حض و نیز جمع جیب و فعل بالکسر صفة چون
جفوف و فعلة بالکسر چون حفنة و فعلة بالتحریک چون سعفه و فعیل چون امام و فعل بالکسر
چون حمار و فعل بالضم چون سوار و فعول بالفتح چون عمود و فعول بالضم چون نجوم و جمع نجود
این بر [illegible] بود و فعول بفتح فا و تشدید عین چون سوب و فعال بالفتح چون
صلابه یای کیانه و فعاله بالکسر چون براوه و فعاله بالضم چون هجانه یای بحسب و فعیله
عصفه چون انسیه و فاعله صفة چون [illegible] و فعیل للاولی الاسم علی ابرد بارد و [illegible]
علی قاعده و بعد از ان [illegible] و جار فی اهل و کذا و کذا و حذف انهی و در شرح کتاب [illegible]
فاقم [illegible] و [illegible] شاذ است بجهت بودن انها جمع اجوف واوی که فوج
[illegible] و اشباه و در ان بجهت استثقال ضمه بر واو که احت ضمه است خصوصا
بعد ضمه و نهد در اجوف یای کاهی ضمه فا را بکسره بدل نمایند چون سیوح جمع سیح
و در جمع [illegible] کاهی تا برای تاکید معنی جمع لاحق کنند چون عمود و عمورة و جود و دکوره
و از انجمله فعلان بالضم است چون عمران و هو بالافراد جمع نفط فعیل اسما نحو جیف او
نحو جیب و جمع نفط علی فاعل نحو صاحب که علی افعل صفة نحو احمر لا افعل التفضیل و فیل
لا الظرف فی نحو احمر و فعل بالضم نحو سنح حال کو بها صفة نحو [illegible] و فعل بالضم للاحضار
کذا کلف مالکان کذا و بحسب سماع در بعضی که بر وزن فعل بالفتح است چون [illegible]
[illegible] در اوای [illegible] فعل بالتحریک چون حمل و فعل بالکسر چون ذیب و فاعل
اسم چون حاجر یعنی [illegible] و فعال بالضم چون رقاق [illegible] یعنی کوجه و در جزان
با سر اید چون فعل بالضم نحو حمر و فعل بکسر عین چون اجل و فعل بالفتح چون [illegible]
بالکسر چون [illegible] و فعله بالضم چون [illegible] و فعله بالتحریک چون [illegible] و فعل بالضم
چون دراع و فعیل چون عبیره و فعیله بضم فا و فتح عین چون [illegible] و فعلان بالفتح چون
صحان و فعل بکسر فا و تشدید عین چون حبال و فعیل [illegible] و در فعول کلمه فعلان

سماع [illegible] در جمع [illegible]
نقص [illegible]
۱۳۵

الاسم علي ارتضت، وصفة كاحمر وفعل بالاسم علي ذلك صحيح اليمين علي ظهر و [illegible] فعل الصفة
و انعت و صاحب [illegible] فرق میان عبارت اسمی و عبارت [illegible] در باب و از انجمله
فعلان بالکسر است بر وزن رضوان و آن جمع اطراد جمع تفصیلی است که بر وزن فعل
بود اسم باشد نحو غراب کذا فی الاصول یا صفه نحو شجاع و نزد بعضی در فعل صفه معتاد
نیست و جمع اسمی که بر وزن فعل بالضم فا و فتح عین بود نحو صرد و اسمی که بر وزن فعل بالتحریک
یا فعل بالضم باشد بشرطها اجوف باشند نحو تاج و در اصل توج است بمعنی کلاه نحو
نحو دکم بمعنی حوت است و ابن مالک گفته که مطرد است در فعل بالتحریک مطلقا
دارد و باب فعال و صفه بر وزن نحو سریع و صبی و بحسب سماع در تفصیلی که بر وزن
فعل بالفتح چون صنف بمعنی [illegible] و عبد و جار و فعل بکسر عین چون ضرب و فعل و
فعل بالکسر چون صنو بمعنی [illegible] و فاعل نحو حائط و حیطان و فعول بالفتح نحو [illegible]
سر کند سواری دهد در هر کاری [illegible] بر وزن فعل بالضم نحو [illegible]
ابو هریره و فعال بالکسر چون صوار بمعنی [illegible] و فعیل اسم نحو ظلیم بمعنی شتر مرغ و در
جران [illegible] فعل بالفتح [illegible] اجوف نحو تاج [illegible] و فعله بالفتح نحو [illegible] بالکسر [illegible]
و فعله بالضم نحو [illegible] و فعل بالتحریک چون قاره [illegible] و جمع آنها [illegible] و ازل
صفه نحو اجوز [illegible] و فعیل و فعیله بصورت تصغیر نحو [illegible] و فعاله
بالضم نحو [illegible] و فعل بکسر فا و فتح عین و تشدید لام نحو [illegible] و فعلان بالتحریک
نحو سعدان نیز آید [illegible] جمع کسره دهند برای مناسبه فا چون فقران جمع
فقره و در اصول [illegible] است فعلان [illegible] نحو غراب و قیل الاطراد [illegible]
صفه و الاسم علی [illegible] نحو [illegible] صفه [illegible] و
از انجمله فعلی بالفتح بر وزن سکری است [illegible] جمع تفصیلی که [illegible]
فعیل بمعنی مفعول [illegible]
بمعنی [illegible] موصوف [illegible] سماع در فعیل بمعنی فاعل چون [illegible]
و فاعل چون [illegible] و فعیل چون [illegible] و افعل صفه نحو احمق [illegible] فعلان

فعیل

بالضم

۱۳۶

بالضم نحو [illegible] و در جران [illegible] مثل [illegible] چون [illegible]
و انجا جمع [illegible] بود [illegible] در فعل بالفتح چون [illegible] و از انجمله فعلی
بالکسر بر وزن [illegible] است [illegible] بحسب سماع [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بمعنی [illegible] چون [illegible] کننده و [illegible] باید
[illegible] سماع گفته [illegible] اسم جمع [illegible] است و از انجمله فعلان بالضم فا و فتح عین
چون [illegible] است و آن بحسب اطراد جمع تفصیلی بر وزن فاعل چون [illegible] و فعیل
بمعنی فاعل نحو کریم و فعال بالفتح چون جبان بمعنی بد دل و فعل بالضم نحو [illegible] مذکر
فاعل [illegible] و بحسب سماع [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] و بحسب سماع در تفصیلی که بر وزن فعل
بالفتح بود چون [illegible] بمعنی کریم و فعیل [illegible] بمعنی مفعول نحو اسیر بمعنی [illegible] و فعل
[illegible] بالفتح بمعنی مفعول نحو [illegible] و فعله صفه بمعنی فاعل نحو خلیفه بر آید که
[illegible] مونث [illegible] اطلاق کنند و ابو علی فارسی گفته که خلفا جمع خلیف است
و این جا [illegible] گفته که [illegible] جمع خلیف اولی است و در [illegible] است که
واحدی گفته که اصل خلیفه خلیف است [illegible] از انکه فعیل بمعنی فاعل است چون [illegible]
[illegible] برای مبالغه این وصف در او [illegible] چنانکه در علامت [illegible]
اید چنانکه در فعیل [illegible] اعتبار [illegible] کرده و در جمع آن خلائف گفته [illegible]
[illegible] است [illegible] بعد قوم نوح و جعلکم خلائف فی الارض و در جران [illegible]
فعل بالکسر چون [illegible] و فعل بکسر عین چون [illegible] و فعیل نحو [illegible] بر آید و از انجمله
افعلاء بالمد و فتح همزه و کسر عین نحو [illegible] و آن بالاطراد جمع تفصیلی بر وزن
فعیل بمعنی فاعل که صفه مذکر عاقل است و بشرطیکه ناقص یا مضاعف بود چون
[illegible] بحسب سماع در تفصیلی که بر وزن فعیل است [illegible]
مضاعف چون صدیق بمعنی دوست و در اسم چون [illegible] و افعل چون [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و در جران [illegible] فعل بالفتح نحو [illegible] و فعله نحو صدیقه و فعالی بالفتح

نحو نعام و نعامه دارا بجمله فعالی بالفتح و القصر است و آن یکی باب از ابواب جمع [illegible] که
بر وزن فعلاء باشد جمع آن بر فعلی بالفتح و [illegible] قصیر و فعلی بالکسر و القصر و جو نحو مهار
و فتوی و دفری و [illegible] نحو مهار و مطیب و حرب و ارصحاری [illegible] جمع مهار دو وجه
گفته اند یکی آنکه مرد و الف را حذف کنند بعد از الف ثالث مقصوره اند
چنانکه در ارطی الف الحاق حذف کنند و جمع بر ارطی سازند یا در وی الف
تانیث و در باشد یا اضعار مرد و الف را حذف کنند بعد جمع بر [illegible] جمع نمایند و
در سکان دور باید را حذف نمایند پس کتاب جمع بر سکاری نمایند دوم آنکه اولا جمع بر
مکسر او باز شده که بدل از الف و همزه است نمایند بعده یای ما را دور نمایند
مد را بر را فتحه دهند و یا ر یا فیه را با الف بدل نمایند و در اصول این جمع را در فعلی بالضم
نیز گفته چون سعدی و جمع صفتیکه بر وزن فعلی بالفتح و القصر بود [illegible] الفعل اگر ندارد
چون حرفی و با فعلی بالضم و نیز اسم افعل التفضیل باشد چون اسمی و حبلی [illegible] و چنین
و با فعلان بالفتح که مؤنثش فعلی آید چون سکران بخلاف فضلی [illegible] و جمع
سماع در فقطی که بر وزن فعل بکسر عین است چون وجع معنی درد مید و با فعیل چون
یتیم و آن ارادی کسیکه پدر وی مرده است از ابهام اکه مادرش [illegible] و گویند که مادر ندارد
و با فعیل چون ایم بکسر یا مشدد بمعنی زنیکه زوج ندارد باکره باشد یا ثیبه و یا فاعل
چون طاهر بمعنی پاک و با فعلاء صفه چون عذراء بمعنی بکر و این بر مذهب ابن مالک
است و در اصول [illegible] اطراد گفته و علی عذرا دون فعلاء افعل او فعلان
و در اسم سه حرفی بالفتح که آخر آن [illegible] باشد چون مهری و مهر [illegible]
جمال مهری یا اهل مهر شتری منسوب الی مهره باشد چنانکه جمع آن مهاری
است بحذف یای مشدده و الحاق الف تانیث مقصوره و در [illegible]
چون فعل بالکسر نحو جلو و فعل بالتحریک نحو قرم و فعل بضم فا و فتح عین نحو
و فعله بالکسر نحو الیه و فعله بالتحریک نحو ساوه که در اصل سوحه است و همچنین
سوای اید و فعله بکسر عین نحو صفه و افعل نحو احمق و فعالة بالکسر نحو هراوه و

فعال

۱۴۷

فعلاء بالضم نحو قاتیه و فعلیه بکسر فا و لام نحو بلدیه و فعالی بالفتح و القصر چون [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بصورت بود و فعالی بالضم نحو حباری و فعلاء بالفتح نحو [illegible] از
و در اصول در باشد سکران و سکری و [illegible] و غضبان [illegible] چون
[illegible] قیاسی الفه لیس جمع سکران [illegible] سکاری آید و [illegible]
[illegible] موسی [illegible] اید و جران حباری بدانکه این جمع تا آخر جمع بکسر سازی جمع منتهی
الجموع است و آن الست که بعد الف جمع آن دو حرف بود یا سه حرف و او
ساکن [illegible] منتهی الجموع از آن گویند که این را باز جمع مکسر نسازند چنانکه دیگر جموع را نحو اکالب
جمع اکلب کلب [illegible] و از انجمله فعالی بالضم و القصر است چون حباری و این باب
سماعی در فعیل است که بر وزن فعیل بمعنی مفعول است [illegible] بمعنی فاعل چون قدیم
و فعلان بالفتح که مؤنث که بر وزن فعلی بالفتح بود چون سکران و [illegible] بر وزن فعلاء
نحو ندامی جمع ندمان که بمعنی ندیم است و فعالی بالفتح جمع ندمان بمعنی ندیم است و
فعلی [illegible] چون سکری و غضبی و فعل بالفتح نحو [illegible] افعل نحو احمق و [illegible] مالک
گفته که فعالی بالضم راجح است بر فعالی بالفتح در صفتی که بر وزن فعلان یا فعلی
بود و متعین است [illegible] آید در فعلی
که بر وزن فعلاء است چون [illegible] و فعلان بالضم نحو [illegible] در فعالی بالضم
حلاوی و حباری [illegible] صورت مفرد است و از انجمله فعالی است بفتح
فا و کسر لام و اسقاط یای [illegible] در جمع [illegible] است در فعلاء
بفتح و المد اسم باشد چون صحراء و یا صفه نحو عذراء چون صحاری و عذاری و
طریق این جمع الست که همزه را حذف کنند و الف را [illegible] جمع [illegible]
باشد [illegible] صحاری و عذاری [illegible] الف
یا اصل [illegible] جمع سازند بعده یک یا را بجهت تخفیف حذف نمایند و جمع
[illegible] که بر وزن فعلی بالفتح چون دعوی و ارطی و معزی بود در کافی
گفته که فعلی [illegible] و با فعلی بالکسر چون

وفري و با فعلي بالضم نحو سعدي اي هما نفي لشر طلبكه انها اسم باشند و جمع
صفت است كه بر وزن فعلي بالفتح بود بشرطيكه مذكرش فعلان بود نحو غضبي
و جمع فعلي بالضم نيز چون حبلي و جمع اسم علائي بالفتح كه او كسي مار بسته بود چون
مهري و مهرية و جمع آن مهاري بود بتخفيف يا و بعضيكه بر وزن فعلية بفتح فا و
كسر لام و تشديد يا چون حسرية يعني كبر سوطواره و در ترية يعني فرزندان و كل
نرايده جمع انها حسراري و دراري و فعلاة بالكسر چون سعلاة يعني غول و فعلي
بالفتح يا و سكون نون دقصر نحو حبطي يعني كوتاه و بزرگ شكم و فعول نحو
عدولي يعني قرة و در حبشة نيز در آرد و فعلوة بضم فا و عين و ضم لام چون قلنسوة
... و فعلاة نحو ... سه ساج وارد و فعلية بكسر فا و لام
نحو حدرية و فعلوة بفتح فا و لام نحو عرقوة و ترقوة و فعلاة بالفتح نحو سلاة كه كوست
در اصل و فعلية بضم فا و فتح عين و كسر نون نحو جبنة و فعالي بالضم نحو حباري ...
الفاظ اگر زايد اول حذف كنند كه آن نون و واو و الف ... بود و اگر دوم
را حذف كنند علاس و حبالط بر وزن فعالل گويند و علاني بر وزن فعالي و حباير
بر وزن فعالل و ... و فعاول بر فعالل ... و فعاليل فعالل
بود و ابن مالك گفته كه جايز نيست در مانند حدرية و سعلاة و عرقوة و باقي بفتح
ميم و كسر قاف بر وزن فعلي ... حبطي و ... و عدولي و قهوباة و قلنسوة
و قلنسوة و حباري صحالي بفتح فا و لام بلكه فعالي بكسر لام كذا في الشرح نحو ...
سباع و در فعلي بالفتح چون عرص و اهل و فعل بالفتح نحو ليل و كنة و فعلين بالكسر نحو
عشرين و فعلان بالفتح نحو كسلان و فعلان نيز آيد گوي الراضي و الهالي و الليالي
و كساني و ... و مسوان گفت كه ليالي جمع ليلاة است در اصل
و جمع ميل اند بر لفظ دني بود و از انجمله فعالي است بفتح فا و كسر لام و تشديد
يا و آن جمع ... اللى كه ... بود و آخر كسي باو زايد مشدد ... بر
نسبته چون كرسي و ... در متحرك العين نيز آيد چون عارضة بالتشديد ...

در اصل عوبية بالتحريك بود في الشرح العارفة ما است للنسبة الى العار كانهم يرون ما ذ
المنقوله وقد طلب العارية جنابه عليه الصلوة والسلام بل هي زايدة كما في الالوسية
والعود ترنه بالضم وكما ليار المحقق في العارية بالتخفيف وهما يعني العارية قريبا معا در ١٣٨
اول بين الناس و جمع الاول عواري بالتشديد و جمع الثاني عواري بالتخفيف وجاز
في المنسوب الصاكبري و هو ... يعني اقوال طلبه النبي صلى الله عليه وسلم العارية
ليس يدل على كونه غير منسوب في الاصل لغة لانه جاز ان يكون العار في العارية باعتبار
حال الامر على الناس بوقوعه كثيرا ما بينهم والعلة ادراجه ... في الاصل الحوال
لكون طلب العارية غير عار صلى الله عليه وسلم والكفار عار العجم لان المستعار
منهم يعلمون طلبه فقرا الهم وكثر من الافعال يكون سياق لدوات الله والاعموم حرف
عليه بكمال مكارم الاخلاق حالا يخفى على من سمع حسبه صلى الله عليه وسلم وان حال
بحيال ان يكون طلبه لسياق الحوار وهو الكفار يمكن بالقول الا ان يكون الفصال
الصعب على المامورين حتة ... بالقول والفعل بين الامر فلا يكون ... الامر
عدد افي امسالة لوقوعه عن الامر مع حلوسيانه فعلى هذا يكون العار فيه المستقل الاوى
في الاصل صفة الموتث كما في لفظ الحقيقة ... و جمع فعلاء بالكسر نحو علباء يعني
عصب گردن و حرباء يعني زمين درست و فعلاء بالضم و بفتح عين نيز چون قوباء
يعني داد و فعلاء بالفتح چون كلالاء ... قرار نهد دان و جمع آنها علالي و حرالي و قوالي و
حوالي بود و الف و ... و نحو ... ذو فعلاء بالمد و الفتح اسم چون
صحراء و صفة نحو عذراء و در لفظ النسان و ... يعني ... نيز آيد چون سحابي و علدا
دناني و ... و اين ... بالكسر هست ... و بعضي در مانند صحراء و عذراء بر
قياس است و اين اطرت ... كما لا يخفى و از انجمله فعائل است بفتح فا و كسر
همزه بعد الف و ... الاطراد جمع لفظ على ... لا يعني مفعول صفة نحو صحيفة
و شريفة و لفظ على فعلى بالفتح ... صفة نحو ... يعني ... هر دو اسما نحو قدوم كه جمع
لفظ على وزن فعال بالفتح و الكسر و الضم نحو ... يعني ...

ذو وداینه یعنی کسو و نفط علی فعله نحو شتابه یعنی کسیده و نفط علی فعوله نحو حمولة یعنی
بارکی و نفط علی افعال بفتح الفا والهمزه نحو سمال یعنی باد سمال و نفط علی فعایل
بضم الفا و کسر الهمزه نحو خرائص یعنی فربه و ستر بسیار خور و بسیار زنده و جست بدرانکا
و نفط علی فعلاء بکسر ادنین نحو قرحاء نحو من اطب الهمرا و کذا فرابار و نفط علی
فعالی بالضم نحو حباری طایر و نفط علی فعالة نحو حرانة بکسر با بوجده الفضر الغلیظ
حال کون کلب و الک است او بحسب سماع در لفظی که بر وزن فعیل بود چون افیل
یعنی استر کوتاه و در قاموس گفته بود این بحاس فنا فوق الفصیل و فعول بالفتح صفه
مذکر بود چون رکوب یعنی دلو را بند اسپ و رادوم و فعله بالفتح چون فرقة کفا
بنجمه سیاح و فعله بالضم نحو حرة و بجاء مهمله یعنی زن آزاده و در اول چون فعال بالفتح نحو
شمال باد سمال و فعال بالکسر نحو دیجان شمال الهدیین و فعال بالضم نحو عقاب
و فعیل و فعلیه یعنی مفعول نحو یمین و دیجه مرایدو در اصول در نحو مرا بولاد در حسب
قیاس گفته و در نوشت که بر وزن فعول بود بحسب سماع چون عجوز شند با نید فعیل
بالفتح و حقد بالکسر و جمل بالتحریک و هرده حرة و جاجه و حربیه بفتح جا مهمله و کسر راد
مهمله و معمارات گفته حاصل انست که انجه در لفظیکه بفت ان بی زاید است
می اید خواه بحسب قیاس خواه بحسب سماع در همچنین جایکه بالمست ان همره است
و رعایه اخر کله حذف شوند چنانکه از امثله ان ظاهر است و در جر الص حرکه فا
راح مبدل شده بسبب عدم جواز حذف حرف صحیح لی ضرورة پس بر بین امثله
فیایل و حرایر و حرایر و حقایدو حمایل و خواج و خراب و مسی الم البه سیاد لود
کالا کفی و ار انجه افواعل بفتح فا و کسر عین است و ان بحسب اطراد در جمع
لفظی بر وزن فاعل عقد اسم است علم چون حاتم و خالد یا غیر علم چون کاهل
یعنی میان دو سانه یا صفه بوشت نحو حالص و طالق یا صفه مذکر غیر عاقل
چون بازل و صاهل و فتاخوس و جمع لفظی که بر وزن فاعلاء با لمد و کسر علی بود
بسر طلیکه اسم باشد چون قاصعا رو دا مار و نافقار و سابیاز و قع انها

قوی‌ضع و دیام و نوافق و سواب اید که رف بر دو الف و لفظیکه بر وزن فاعلا بود
اسم چون کانه و صفه نحو صار به و با نحو علی بود علی الضم فا و عین اواذ اجوبه و صومعه و یا فاعل
بفتح عین چون خاتم و خاتب اید است فواعیل بسماع کسره در بانید خالب نحو
فوالست و حوایم و بعضی گویند خواتم جمع خاتام است که لغه است در خاتم و فواعل در صفه
مذکر عاقل که بر وزن فاعل بود شاذ است نحو فوارس در سوالک و نواکس و نواهد
و غواب و در غیر آن چنانکه در فقره و دجاج و لغسار و طاحو نه بر اید بحسب سماع لیس
شاذ است لهذا که قیاس فواعل انست که در لفظی بود که بعد فا ان مده زایده بود
یا واو زایده و در طاحونه اگرچه بعد فا مده زایده است لیکن قیاس طواحین است
از انکه مده رابعه در مفرد است حذف ان در جمع اقصی جایز نبود و بعض درین کتاب ذکر
فواعل نکرد و اکر بجا او فعلا و فواعست فعلی بالکسر را هم ذکر میکرد و ان مطرد در لفظیکه
بعد فا ان مده زایده یا واو زایده بود و بعد عین ان لین زاید چون سابا و
قالون و ...اوره و ضراب و در و حانی سابا و است بجهت عدم مده زایده یا واو
زاید بعد فا و از انجه افاعل است بفتح همزه و کسر عین و ان بحسب اطراد در جمع لفظی
است که بر شکل و صوره افعل بود بشرطیکه اسم باشد و همزه ان مفتوح بود
چون اجدل یعنی چرخ و یا مکسور و یا مضموم نحو اصبع یعنی انگشت و درین بیت
تثلیث همزه با تثلیث با و اجومی و قسیکه عام جنس احاد و ... اید و جمع وی چون
بلحاظ وصفه اصیت است و اصل المفضل حکم افعل اسم دارد چنانکه سابق امد
نهذا اصاغر و اکابر در جمع اصغر و اکابر اید و در ... یعنی کردن باده و اصارم در جرم
بالکسر و ابا خرد بجز بالضم و اجامل در جمل بالتحریک و اراجل در رجل ... در اجل
بر وزن فاعل و ساده بر وزن ... و تاو در شاه که در اصل کوبه است شاذ است
بسبب عدم صوره افعل و اجاد و جمع جواد بالفتح اکاع و در کراع بالضم و اباطن در ... بطن
ام در اهام بالکسر یعنی بر انگشت ... است بجهت ... بعد عین ان
و عدم همزه بر اول ان ... عبارت اصول و جانبی ربط و هم و جرد حمل بر جمل و در ...

ورساده‌ای اسامه ورسد فی نحو جواد و کراع و یمین و ابهام قاصر است. بنابر آن و نستیقی
فافهم و بعضی گویند اعده است اربطه یعنی ربط و نزد بعضی انشاط جمع ربط است و جمع
هر دو لقدیر ارابط قیاسی بود و از الجمله افاعیل است بفتح همزه و یا زیده و آن جمع
اطراد جمع لفظی است که دران سه حرف اصلی بود و اولش همزه زاید و بعد عین
ان یمین زاید چون اسم و اعوام و اقوال و در القیم بضم همزه و کسر فا و لنه بیا نانی
اید سه یدها برون افاعیل و گاهی یا را بجهت تخفیف حذف نمایند و در ماند مال
وحدث و عروض و هلال سار است و اطاین و رطن و اراجیل در راجل و اباد
در ابد و انا بیت در باب اسد است و ظاهر آنست که اماریه و اباب جمع
الواه واباب بود و در اصول است و جاری نحو هلال و حدیث و عروض و شده
نحو هن در اصل و رسه و اباب آباده و انانیت حاها عین حی اسان ای یوم الا ایانی
انهی و انجام در مقام جار و سد مانسته و در مقام سد اشده چنانکه ابی
کفم و سدود اما بین عاقب و بجهه عدم رو بسوی اصل بود و از الجمله تفاعین است
بفتح فا و فتح یا و کسر عین و آن بحسب اطراد جمع چهار حرفیکه اولش تا زاید بود مثل
ای در حیکه از ان نیز و سارند و تحربه یعنی ازانش تاء نحو تفاعل و تفاعیل
و تفاعل و تفاعیل جمع الفاظی است که موافق انها است در عدد حروف و در تعداد
زاید و اصلی نحو ازجس و تعالل و صاقل و حراق و فراید جمع تجس و تعمل و صیقل
و حرق و فرند و نه از اسراعیف در جمع رغیف شاذ بود بجهت عدم مناسبه
و در رغیف و قیاس بجهت مناسبه و از الجمله افاعیل بفتح یا و تو یا نیه و عین با محکم
است در لفظی چهار حرفیکه اولش تا زاید بود و یا رابعش مد باشد مثل تمثیل یعنی مانند و
نحو کسب و از الجمله فعالیل بفتح میم و کسر عین بحسب اطراد جمع لفظی است که سه
حرف اصلی دارد و اولش میم زاید بود مثل مسجد و مجدث و مصحف و معونه
و قراده و بحسب سماع و لفظی که در وزن مفعل بضم میم و کسر عین بود لیس بلکه صفه
مونث باشد چنانچه مقفل و موقع و مشد نیز آید و کسر او در مفعل بضم میم و فتح عین

نیز ماده جوانی سازند در سند و ساده است در لفظی که اولش میم زاید بود چون معابد
و مشاهد و مجالس و ملاحم در عبد و مشهد و مجلس و ملحمه و از الجمله مفاعیل بفتح میم و یا زیاده بار
است و آن مطرد است و در لفظی که سه حرف اصلی دارد و اولش میم زاید بود و بعد
مستفاد و مواعید و بحسب سماع در اسم مفعول ثلاثی چون مفعول و ملاعین و مسود و مکسور
و میمون و مکفوف و ملسوع و جز آن نیز آمده بدانکه جمع مکسر در اسم فاعل که برای مبالغه
است از ثلاثی مجرد و اسم مفعول از آن و اسم فاعل و مفعول از غیر ثلاثی مجرد سماعیست
و قیاسی در آنها جمع صحیح است و بعضی گفته در مفعل و مفعول نیز آمده بحسب سماع
و مساسر در موسر و مجواسیس در مسرس بدانکه صیغه اسم فاعل آید و در سند و منکر جمع
اسم مفعول آید سازند و منا کر شاذ است بجهه عدم مده در جمع مانند مجلس بود
کرد مداعیر و مهاجین در مدعی و در داعره و مجنی و از الجمله فعالین بکسر لام و زیاده نون
است و آن مطرد است در چهار حرفی که رابع آن نون زاید بود مثل بلقین جمع
بلاغت و فرنس یعنی اسم بعیر که بر وزن فعلن بکسر فا و فتح عین اند و از الجمله
فعالن است بعد یا زاید جمع مطرد است در لفظی که سه حرف اصلی دارد
و اخرش الف نون زیده بود مثل سلطان بالضم و صعان بالکسر و صدان
و سیطان بالفتح بر تقدیر یکه از بسیط بود و همچنین لفاعیل جار بحسب و فعاعیل و فعال
و مانند آن مطرد است در اسمیکه مناسب انها است و بعد کسره عین آن ان باید
جمع است مده بود چون یتامی در یتیم و فواجس در فراوج در فراوه و از الجمله
فعالل بکسر لام اول است و آن بحسب اطراد جمع رباعی مجرد است اسم باشد
با صفه یا علم نحو جعفر و سمل و درست و جمع لفظیکه ملحق بان است ای ملحق برباعی
مجرد و لفظیکه الحاق بکرر لام بود نحو فرح که ملحق بجعفر است والفاظیکه ملحق برباعی
مجرد بدین بکرر لام بود چون کوکب و جدول و جعفس و عسر باشد آن جمع آن بر صوره
فعالل بود بلکه بر وزن آن بود چون خوا عل و فعاول و فعاعل و فعایل و مانند آن
چنانکه بکرر بر آن نسبت کرده مطرد است در رباعی ارانکه بعد سه حرف اصلی آن

مده بده بود چون علابط بفتح عین و کسر با و جفنان و جفنا و عنکبوت که جمع انها
علابط بفتح و عین و کسر با در عاقر و خماسی و عناکب و جحاجت امده و بحذف انچه
که ملحق بانها است بکسر لام در خماسی بر سبیل ضعف ذکر امده نیز امده لکن چون در
خماسی با وجود القای جمیع حروف متعذر است بحذف الف خماسی ابیدکی ان
اخر است و محل تغیر و نقل ازو پیدا شده و تفصیل ان در کتب تصغیر اید ان الرباعی
پس در فرزدق و سفرجل و دو عنل و جحمرش قرارد و سفارج و فداام دمچار کویند و این
مالک گفته که حرف خامس از خماسی مطلقا محذوف شود و در حرف رابع بر جایز
بود وقتیکه موافق بعض زواید بود لفظا یا مخرجا و ما قبل رابع را جای حذف نکنند
بلکه نزد کوفیین و جمعی کذا فی الشرح و بعض محققین اشارت است در خامس رد ع
چنانکه گفت و بعضهم بحذف ما اشبه الزاید او ان کان قریبا من الطرف فقول
دفوارق ولا تقول ... لبعد المیم من الطرف قال ابو سعید ... اتبهم لا
یکسرونه الا اذا استثقلوا افتعال ... کمونه انهی و جایز است در خماسی او ان
مده قبل اخر عوض محذوف چون فرازید در فرزدق ... جایز است در رباعی
که زاید ... محذوف شده چون ... در جفاجر و جمع ... و بحذف ...
و ... و عناکب و جحاجت ... و از انجمله معاصیل ... است که
ان ... است در رباعی که ... ان مده زاید بود و اسم باشد مثل ...
بالکسر و قندیل ... بحذف ... و ... در رباعی که ملحق باشد بکسر لام
چون ... و جایز است در ... رباعی ... جمع بکسر حذف
زواید است و جمع با الف ... زاید ... حذف ... بی ...
... گویند و میم را حذف نکنند ... و ...
... منطلق در ... و ... گویند ... حذف
نکنند چنانکه در تصغیر نکنند ... در نحو ... حبالط ... و در نحو ... گویند
گویند بحذف میم که زاید است و در نحو ... و در نحو ... گویند و

جایز است

جایز است که عوض محذوف یا زیاده بعد کسره تفاعل افزاید وقتیکه مده در مفرد بود
چون محارم و نفاعیس و مطالیق و خواریج و دراهم و حبالط و ضباطی ... در
استخراج و احرنجام و این مالک گفته که یا را عوض محذوف اندو ...
که محذوف الف ناسی بود نحو حبالط و ضبطی و مانند ان و از او ان جمع کثر
فعالل و انما علیه بکسر لام و ... زیاده است از انچه بر وزن جمع اقصی بود و ...
و ... یا ... از ... این ... باشد چون فعاعله و قواعله و ان ...
جمع اسم ... و ... ما ... و بودن ... و ... جمع اقصی ... بود
... جمع ... چون ... و ... در ... باو ... در ...
بالکسر ... و ... در ... و ... جمع ... برای دلالت بر
... است ... بودن ... چنانکه ... جمع عربی است ... بجهت
بودن ... جمع ... گاهی ... جمع اقصی ...
... افزایند چنانکه ... می ... نحو ... جمع ملک ... اصل ... است ...
... جمع ... است که جمع ... واحد ... چون ... جمع ... مساجد
جمع ... جمع ... است و گاهی جمع مانند
مفاعل را ... مفاعیل کنند چون دراهم و ... در دراهم ... جمع درهم
و ... و گاهی ... کنند نحو ... در ... جمع ...
... این مالک گفته که جایز است ... نحو مفاعل ... و ...
حرف ... بود ... و لام ... چون ... طا در ... بکسر طا ...
... در ... کذا فی الشرح و گاهی جمع را ... جمع ... جمع ... جمع صحیح بالف
... جمع ... کنند در ... جمع الجمع قیاسی است در جمع
... و ... در ... و ... گویند و در ... جمع
بکسر ... مفرد ... مفاعل و مفاعیل ... رطیه ... حوران ...
... جمع ... است ... بالکسر ... جمع بکسره ... است ... با ...

کو جمع کثرة ثبت است از کلام علمای نحوی و نظام الدین مراد از جمع صحیح انی جمع بالالف و
تا است مضبوط علی صحته ذا اصول بواو و نون هم نظیر او ده چون مراد از جمع صحیح [illegible]
است و اطلاق جمع الجمع بر کثیر از ده آید چنانکه اطلاق مفرد بر کثیر است مانند [illegible] الاصول
و انجا بر دین متکلم عبارت حسن است که در شرح الفیه واقع است لا تطلق علی [illegible]
من تسعة او اربعة کما ان الجمع الاقل لا تصح للقلة او ایضا علی اختلاف الرأیین فی اقل
الجمع سقدر الجمع مفرد او بالجمع علی ما لصفقة الاصول انتهی و در شرح ارکانی اورده که
گویند عندی [illegible] لا ام سود بردی است و هفت و چهار باید از انکه اقل [illegible] است
و اقل العام [illegible] اقل انا ایم [illegible] هفت باشد و دیر در داشت که نزد این [illegible]
[illegible] مفاعل و مفاعیل است جایز بود و [illegible] مستوی و منقطع
نون این است که جمع الجمع مقصور بر سماع است و قول زمخشری [illegible] افعل و افعلة
افعال و فی فعل افعال افاعیل سماع است و اکثر است مثل [illegible] و کلابات
و بیوتات و جراحات [illegible] مساجد و مصابیح [illegible]
نهند جمع ان مساجدون و مصابیحان گویند [illegible] علم
قبول [illegible] و [illegible] جمع مکسر تفضیل [illegible] رسید جمع [illegible]
[illegible] جمع تصحیح بواو و نون باد لون [illegible] است برای [illegible]
[illegible] در انجا [illegible] است [illegible] علم است
مگر مذکر عالم ای عاقل [illegible] مثل جمع زید [illegible] علم و علامه [illegible]
[illegible] در ان الف [illegible] است چون [illegible]
و در [illegible] نام مذکر عاقل بود جمع بواو و نون اید [illegible]
و [illegible] خارج [illegible] و چون [illegible] نام مذکر عاقل [illegible] بواو و نون
اید مثل زید که در [illegible] مونث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خارج شد که [illegible] در وقت [illegible] مذکر عاقل بود
و نون جمع [illegible] است [illegible] مذکر عاقل [illegible] علم [illegible]

صلار

ایش تول مانند حائض و طالق و مرضع خارج شد بجهت بودن انها صفه مونث
اگر چه [illegible] است و همچنین [illegible] که صفه مذکر عاقل است و سبب اختصاص
این جمع بمذکر عاقل انست که عاقل افضل است از غیر عاقل چنانکه جمع افضل است از مکسر
و اختصاص ان با علام و صفات نه غیر انها از انکه عادت عرب در علم محافظت است
از تغییر و الصرف و در جمع تغییر و الصرف است و نیز در وقت جمع تعریف علم ضعیف
می شود پس خواستند تصحیح کردند چنانکه [illegible] کره تا بود در صفات
هرگاه که با فعل مشابهه لفظی و معنوی [illegible] انها نیز مثل جمع انها اوردند چون
[illegible] یضربون لکن شرط در جمع این چنین صفه انست که نه بر وزن افعل شود
که مونث فعلاء است چون احمر و حمراء و نه بر وزن فعلان که مونث فعلی اید چون
سکران سکری و نه صفه مشترک میان مذکر و مونث مثل فعیل بمعنی مفعول چون رجل
قتیل و امراة قتیل و فعول بمعنی فاعل مثل امراة صبور و رجل صبور مگر انکه مشترک صفه [illegible]
بود [illegible] پس نگویی احمرون و سکرانون و قتیلون و صبورون [illegible] انها
[illegible] نباشند [illegible] و احمرون و سکرانون و قتیلون و صبورون [illegible]
و سبب عدم جواز در [illegible] انست که صفات هرگاه [illegible] افعال بودند و اصل
در فعل فرق است میان مذکر و مونث انها مانند زید قام و هند قامت
پس اصل در صفات هم فرق شد میان مذکر و مونث انها مانند قائم و قائمة
[illegible] هرگاه که اصل در اسما ان بود که میان مذکر و مونث انها فرق
بصیغه بود چون رجل و امراة و جمل و ناقة [illegible] و امراة قتیل است
پس هر صفه که در مونث ان با تا باید بمنزله اسما بود [illegible] جمع در افعل فعلاء
و فعلان فعلی و صفه مشترک [illegible] روا نبود [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] عدم قبول [illegible]
[illegible] عدم قبول [illegible]

کوهید رجل حسان و امرئة حسانة و افعل التفضیل اگرچه قابل ما نیست لکن جز این جمع
مذوی نحسته فرق در افعل صفت است و در صفت تفضیلی دانی نیز قابل ما نیست بجهت آنکه
مکسر است پس بهاید بدین جمع صحیح و جواز این جمع در مقصود سبب اگرچه از قسم الکو
بود بجهت بودن اینها نحو صفت در مقتضی آنکه مثل رجیل مثل رجل حقیر است معنی البصری
الی البصرة لکن مصغر بر موصوف جاری شود و عمل نکند بجهت بودن آن دال بر وصف مخصوص
مخصوص بموصوف پس چگونه برای وی فاعل جمع دهی مذکور شود با موصوف فعل و
و منه در اصول گفته و لا استر کره افعل شد و مجردات همه اصل اول افعل التفضیل پس
من الصفات المشترکة فی اصطلاحهم و المعانی مع من سکرها بین المذکر و المؤنث تقول
زید افضل من عمرو و هند افضل منه لان ذالک علامة ما لا یحصل من الصفات المشترکة لا تری
انک تقول هند قائم ابوها و زید قائم امرءه و جایز است این جمع بر قول فعلی وای کسانی
در علمیکه یار باشد دارد حرف طلحه و طلحون لکن کوفیین جمیعی در نیوفت هم سابق
دارند چنانکه در ثمرات و طلحات لیکن این جمع خلاف قیاس استعمال است اگر دانکه ما و موجود حال کر
جمع کنند لازم آید جمع در علامت تانیث و تذکر و اگر حذف کنند حذف بی دلیل بود با جمل
غلط ظن نسوی جمع مجرد از تاکید به غلبه وقوع این جمع در وی یا و چیز دفتی که در علم وی العلار
جایز شد در صفت نیز العامر جایز بود چون علامون در علامه و رمعون در ربعه و ان
بالاتفاق جایز نیست و اگر قیاس بر علم ممدود با مقصور بود نیز جایز نبود دارا که همزه محذوف در دو
بواو بدل شود و الف مقصور دور شود بجهت دلالت فتحه بران پس صورت علامت
تامست بماند و جایز داشتند کوفیین و ابی کیسان در افعل فعلاء و فعلان فعلی نیز
بدلیل قول شاعر فما وجدت بنات بنی نزار حلائل احمرین و اسودینا و نزد بصریان
شاذ است و از جمله ابنیال آنکه درین جمع واقع شود الف است که مقصود از الف مقصوره
بجهت اجتماع ساکنین و ما قبلش مفتوح ماند برای دلالت بران چون مصطفون
و مصطفین در مصطفی و در ممدود بعضی جایز است و در مقصور کله الف پس رابعه است موف
الف اسیا و ضم ما قبل واو و کسر ما قبل یا چون موسون و عیسون و موسین و عیسین

دراول

ده وکیبا و عیسی و کبابی فتحه ما قبل واو و یا که الف اصلی بود چون معطون
و معطین در جمع الف اصلی چون عمسون و همزه تانیث و اوکسود بحو حمراوان و حمراوات
و هرگاه علم سمی بود بر باقی احوال ممدود از بحث تیسی با ذکر اما سنون و سنین
بالکسر و الضم نیز بر سبیل غلبه و در جمع سنه بالفتح که در اصل سنوه و سنهه است بمعنی سال
و نیز جو که فا در جمع برای دلالت بر تغیر و نقل از اصل است که ان علم عاقل و یا صفت عاقل
است و قلون و قلین بالضم و الکسر و در جمع قله بالضم که در اصل قلوه است و آن دو چوب است
که طفلان بوی بازی کنند یکی دراز که آنرا مقلاد گویند و دیگر کوتاه که آنرا قله و عقده و آنرا
بفارسی غوک چوب خوانند و ثبون و ثبین بالضم و در جمع ثبه بالضم بمعنی گروه که در
اصل ثبوه بوده است و جمعش اثابی بر ثبات ممدود و تحقیق نیز آید و ابون و ابین
و در جمع ابنه بمعنی کسان و کسان سرای و ما نند آن چون فئون بالکسر و در فئه بالکسر که
در اصل فئو است و عضون بالکسر و در عضه بالکسر و در اصل عضوه است و سنین بالکسر و
قبل بالضم و در مثبه بالکسر که در اصل مثیه است و جمعش مای برون عشب نیز آید
و برون بالکسر و الضم و در بره بضم با که در اصل بروه است و جمعش بری
ایجودای نیز آید و ظبون بالکسر و الضم و در ظبه بالضم که در اصل ظبوه است و جمعش ظبی
ایجو دای نیز آید و کرون بالضم و الکسر و در کره بالضم که در اصل کروه است و جمعش کری
نیز آید و رقون بالکسر و در رقه بالکسر که در اصل رقه است و لدون بالکسر و در لده
بالکسر که در اصل لده است و اصون بالضم و در اضات که در اصل اضوه
با اضیه است و قبول بالضم نون و در قناه که در اصل قنوه است و قنوات و اقنی
مقصوره درین هر دو لفظ لسیاست و هر یکی از ما قبلش مضموم بود و در به حکم پس
فتح ما قبل بود چنانکه در جمع مانند مصطفی و اورون در او ز بکسر همزه و فتح واو تشدید
زا بمعنی و حرون در حره بالفتح و التشدید و لوس در حره احرون بفتح همزه و کسر آن
حکایت کرده و ارضون در ارض و منون در منی که در اصل منو است و عالمون
در عالم بفتح اللام و اهلون در اهل و اخرون و منون در اب و اخ و این که در اصل ایجو آخور

بجهت خلاف قیاس است بجهت نقد شرط اسم و صفه لکن در لفظی که مجرد از الف و لام
است عوض تا است ما قبلش مفتوح کسیر است تا آنکه نزد بعضی معلوم است [illegible]
و در مجرد وقف الفاظ که عوض نماند و در رضا عطف و حرانی قلیل است بحسب سماع
و گاهی نون این جمع که مخالف قیاس اند بحل اعراب با نحو کنند گردد برای تنبیه بر
مخالفه قیاس و امو فت یا بجهت آن از واو و تنوین لازم گردد و نون [illegible]
[illegible] افتد نحو و سنون لنا [illegible] [illegible] از سنین [illegible] الی [illegible]
[illegible] والعشرین [illegible] [illegible] اسما [illegible] اند بر جمع اگرچه صورت
جمع اند [illegible] جمع برای [illegible] علم [illegible] چنانکه در بحث تثنیه گذشت [illegible] جمع
بالف و تا [illegible] برای علم مونث است قیاسا برابر است که علامتش یا بود
ظاهر یا تقدیر یا الف ممدوده و مقصوره [illegible] [illegible] [illegible] قوم [illegible]
جمع لفظی که در [illegible] است ملفوظ یا مقدر اسم بود چون ارض [illegible] و عقرب
و صحرا و بشری یا صفه [illegible] بر وزن فعلا نبود که مذکرش افعل است نحو حمرا
که نه بر وزن فعلی که مونث فعلان است نحو سکری [illegible] جمع بالف [illegible]
[illegible] چنانکه جمع احمر و سکران [illegible] جمع مونث [illegible] بالف [illegible] جامد
مگر نزد [illegible] که [illegible] و حمراوات جایز است چنانکه [illegible]
نزد [illegible] جایز بود [illegible] مانند سکری و حمرا [illegible] جمع [illegible] بالف
[illegible] جایز بود چون [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] استعمال آن در بعضی افراد [illegible] است فقط و بعضی الافراد [illegible] جمع
[illegible] کرده اند که علم مونث عاقل بود چون هند [illegible] مونث بالف
بود و علم مذکر عاقل [illegible] باشد چون [illegible] [illegible]
[illegible] مذکر عاقل بود [illegible] [illegible] [illegible] اعتبار
کرده شود [illegible] مونث [illegible] [illegible] جمع [illegible] شده باشد چون
الف و تا [illegible] جمع [illegible] مذکر [illegible] عاقل [illegible] [illegible]

[illegible]

حقیقی باشد [illegible] نحو [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] اگرچه [illegible] باشد چون
[illegible] از آنکه اسم اگرچه بسبب تصغیر نحو صفه میگردد در معنی لکن برای حصول فرق
در عاقل و غیر عاقل [illegible] کرده اند [illegible] غیر عاقل [illegible] عاقل است چنانکه مونث [illegible]
پس غیر عاقل را حکم مونث داده اند در جمع بالف و تا [illegible] مذکر که افراد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اسم غیر مذکر عاقل بود چون [illegible] [illegible] الافراد نزد [illegible]
و نزد [illegible] باعتبار [illegible] است و [illegible] است در صفه [illegible] [illegible] مونث باید
[illegible] [illegible] [illegible] بسبب [illegible] [illegible] چنانکه در اسم [illegible] [illegible] نزد [illegible]
و نزد [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] است و در جمع [illegible]
که [illegible] چون رجال و [illegible] [illegible] [illegible] رجالات [illegible]
و [illegible] [illegible] در شرح کافیه که اگر [illegible] در صفه ظاهر نبود جمع [illegible] بالف
و تا [illegible] است که از قبیل صفات [illegible] که بود [illegible] چون [illegible] [illegible] و [illegible]
در [illegible] [illegible] فرق [illegible] [illegible] [illegible] داده است و مونث معنوی
که علامتش ظاهر نیست و مونث [illegible] حقیقی است [illegible] [illegible] چون ارض [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] لفظی که علامتش تانیث [illegible] لفظی بود و نه
معنوی [illegible] جمع [illegible] [illegible] باشد چون [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] این جمع [illegible] که [illegible] [illegible] لفظی
تا و علامت تانیث جمع شود نحو مسلمه و مسلمات و [illegible] الف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ثابت نماند و [illegible] واو [illegible] [illegible] [illegible]
حال [illegible] از اینجا معلوم گشت [illegible] مونث [illegible] که [illegible] [illegible] بود [illegible]
تا در آخر در [illegible] [illegible] است یکی مفتوح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] [illegible] از آن قبیل است که جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است و همچنین [illegible] [illegible] در صفه [illegible] [illegible]

اصل صعوده بوده بود است ولی رد هم امده چون نهایات و دوات و [illegible]
و در بعضی از این مضموم الفاء جمع صحیح نیاید بالاتفاق بجهة التقاء [illegible] چون
وسقه که جمع انها بجوز و نون در الف و نیاید بلکه ساقات و شفات و دوم مکسور الفاء
و ترک رد و در دی از جمع مکسر است بجهة تخفیف نه بنقل کسره چون بیات و دیات
در باقیه و زنه و بره و سیر امده چون خطوات در مضموم سیوم مضموم الفاء و در این
قسم عدم رد است فقط بجهت ثقل ضمه چون طبابات و کرات در طبة و کره
و اخوات در جمع اخت بر دلالت از جهت بودن ان مضموم الفاء است نه مضموم الفاء
چرا که اصل اخت اخوت است با و نیت و اخوات بسکون عین نیز امده
و در جمع بنت و بنات گویند بفتح با با وجود انکه ظاهر بنات بکسر باست در
جمع بنت و ابنات با ساست همزه در ابنه ازانکه [illegible] اولا بنوات [illegible]
حذف کرده اند باعتبار اصل [illegible] بعد از [illegible] و او را از جمع انها حذف [illegible]
از انجا حذف کرده اند عین هر لفظیکه بر وزن فعله بالفتح بود چون تمره [illegible] زکوه
و طلبه [illegible] اجوف صفه در مضاعف و در وقت جمع فتحه نیابد بحو [illegible]
[illegible] و طلبات بجهة فرق میان اسم و صفه [illegible] اسم اول [illegible]
[illegible] و اختیار فتحه بجهت خفه است و سکون اگرچه اخف است لکن سبب
فرق اسم و صفه نیست بجهة بودن عین صفه ساکن در وقت جمع [illegible]
[illegible] اجوف نحو جوزه [illegible] بسکون اصلی نحو [illegible] با الف بدل [illegible]
[illegible] تغییر تحریک [illegible] قلب [illegible] از ان فرار شده لازم
[illegible] در اجوف نیز فتحه [illegible] قیاس [illegible] العین و فرق در اسم
و صفه و عدم [illegible] ثقل [illegible] حرکت [illegible] حرکت
[illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] بعضی [illegible] است بجهة ثقل [illegible]
لام حاصل [illegible] اسمیکه بر وزن فعله بالکسر بود [illegible] ناقص

ودی ان کسره [illegible] با [illegible] و تحیه فتحه نیابد از جهة فرق و تخفیف و کسره اسم
[illegible] نحو کسرات و لحیات لحاب [illegible] اسم نحو فتحه و کسره و سکون نیز خوانده از جهة
رعایت اصل و حق ان [illegible] اسکان [illegible] اسم نکرده در ناقص واوی از اجوف
[illegible] کسره در [illegible] سکون [illegible] نیاید [illegible] فرق در حقه و کسره بجهت ثقل واو بعد
کسره و استثقال کسره [illegible] رسوات [illegible] ربیات [illegible] فتحه را تجویز بکنند
و بعضی در ناقص یائی ام کسره را منع کنند چنانکه در ناقص واوی منع کرده است
کسره و در جمع باب کسره ناقص در اجوف بود [illegible] بکسر جیم در اجمع [illegible]
بالاتفاق شاذ است و نزد بعضی فتح در اجوف یائی چون عیرات جمع عیر بالکسر بالاتفاق
شاذ است [illegible] کسره [illegible] اجوف یائی [illegible] کسره [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] است [illegible] شاذ عین اسمیکه بر وزن فعله بالضم بود و
صحیح العین یا ناقص یائی و در مضاعف چون حجره و خطوه فتحه نیابد بجهة فرق [illegible]
بجهت [illegible] و خطوات [illegible] منع کنند [illegible] با وجود فتحه
ضمه و سکون نیز خوانده از جهة رعایت اصل و حقه اول در ناقص یائی و اجوف
نحو [illegible] سکون [illegible] اصل و حقه [illegible] فرق و عدم استثقال ان [illegible]
و ضمه جایز نبود بجهة استثقال ان [illegible] صفه و در مضاعف این
[illegible] وزن [illegible] سکون است فقط نحو صعبات و ضخمات و حلوات و [illegible]
و عدات و [illegible] و صفه [illegible] و [illegible] و عدة و [illegible] در [illegible]
بجهة فرق میان اسم و صفه [illegible] سکون [illegible] بجهة بودن ان نحو [illegible]
[illegible] اسم [illegible] مضاعف بجهة لزوم قلب در صورت تحریک با وجود
[illegible] در صورت جمع [illegible] تحریکین [illegible] کلمه [illegible] الباس [illegible]
[illegible] علی وزن فعل [illegible] الفاء [illegible] باعتبار الفوظه
فی جمع ما وزن التحریک و الاسکان و الاختلاف مفتوح الفاء نحو ارض و تمره
مکسور الفاء مکسور الفاء نحو [illegible] مضموم الفاء مضموم الفاء نحو [illegible]

کحجرة والصفرة کالصفر والرضا عطف کالمرضا عطف ولکه است بفتح عین جمع آنها بالفتح
وصفة است شاذ است وقیاس سکون است چنانکه در اسمی درقطوب ماند بیار
فتح عین از رها ماند صفات و جرات اراده خاستیه قیاسا لازم است شده ضم عین می شود
بجهة علیه ضم و جاد سکون در غیر وسی که اجوف است عین صفه ایراد لسود و حالی قصه
که در اجوف واو لغه است فتح عین و اسکان آن و ضمه لغة است و جمع آن بر مفرد مشهور
است و بعضی گویند که در لحته لازم شده بجهة بودن آن صفة بر شاه
و عدم تذکر آن کوی بیاد لحجة ای ظلیل اللیل است مانند اسماء در اردم
لکن در قاموس است شاه لحجه مسلمه الفاد لحجه کسر قره و عینا ای
وعزیرة الانثی و در شاه لحجه شله ای معنی
لبهاد و تحیات ساد لان حقه السکون کذا فی الشرح و غالب است ضم عین
بجهة جواز آن بعد از فتح عین صفه ایراد و علیه فتحه و ضم و عدم اقتصار
بر جواز چنانکه در مفرد است بجهة مطابقه حرکت که در جمع فعلة بالفتح غالب است و آن فتحه
است از آنکه فعلة اسم الیف است از فعلة صفة و در قاموس است جمعها لغات
و بالتحریک ساده و نزد بعضی فتح عین در لحیات و در لغات و صفات
و در اصل آنها اسم اند اصل است چنانکه فقط کلمه در اصل
اسم است استعمال وصف لسود گویند لسوده
کلمات واده کلمه و بعضی گفته که جایز است از روی قیاس لسوده کلمات
لسکون عین باعتبار وصفه عارضی و در صفات فتح عین و در
تسمیه بجری اسمیه عارضی ضم جمع جایز است
آنچه در معنی جمع اند حقیقت صیغ جمع نیستند بیان کنیم این دو نوع است
اسم جنس جمع فرق میان در آخر فصل شود
الثالث گفت در معنی جمع بوده از صیغ جمع آید
برای معنی جمع و آن برای معنی مفرد اسم کما هو

١٤٥

و آن بالفتح بمعنی ستاره و فوج اوا احد سی حمار و لجد ما یار از بمعنی جمع دماو
ما برای معنی مفرد و آن جمع اکبر است نحو تمر بمعنی خرما و واحد اوشی تمره یکی خرما و نقد
بفتح تاء و کسر عین جلس و آن در السان است و در ظاهر و واحد اوس
ظاه و مانندان و از دم
و جنس و تقسیم که است در صحیح
غالب است و نحو خلاف قیاس است
بجهة بودن آنها از مصنوعات مذکور اسماء اجناس اند و اسم
جمع مثل رکب و می آید بحسب سماع در فعل
بالتحریک چون جام و جوم و فعلة بالتحریک چون قافله و فاعل
و فاعله نحو فعال بالفتح نحو جوان
و جوان و فعل بالفتح نحو بر صورت مفرد است و از آنجمله است فعل
بالتحریک و آن فعلة بالفتح چون فاعل چون خادم و خدم
فاعل نحو فعول بالفتح نحو
فعال بالکسر نحو فعل بالتحریک نحو و جمع
صورت از آنجمله است فعل بکسر عین نحو
از آنجمله است فعل بضم عین از آنجمله است فعلة بالفتح و آن می آید
در فعل بضم عین و فاعل چون رجلة جامعه رجل و راجل و در فعال
و از آن جمله است فعلة بالضم و آن می آید در فعل فعل
بالکسر و فعل بالتحریک و فاعل و فعال بالضم و فعیل
و از آنجمله است
فاعل و آن می آید در فعل بالتحریک و فعل بالتحریک چون و فقره
و در فاعل چون صائم جمع است و از آنجمله فعیل است و آن
می آید در فعل بالفتح چون عبد و عبید و فعل بالتحریک چون

رحی و رحی و فِعَل بالکسر نحو قسی و قوس و فُعول بالتحریک نحو نقوه و نقود و فاعل
و فِعال بالکسر چون حاج و حجیج و حمار و حمیر و صمم را او احد و جمع بر یک صورت است و از اسما
فُعال بالضم و آن می آید در فَوعل چون توام و تُوام یعنی طفلی که با او بچه دیگر زاییده شود از یک
بطن نر باشد یا ماده دو باشد یا زیاده و درست تُوام بجای توأم و فَعل بالفتح نحو فوق
و حلق و فِعَل بالکسر و فِعِل بکسر عین و فاعل و فعیل و فُعلان بالضم فا و فتح عین و فُعلی بالضم
نحو ظئر و ظُؤار و رجل و رجال و راعی و رعاء و جدید و جداد و بُرذی و براذ و نفسا [illegible]
نفساس و ربی [illegible] و لشد [illegible] و رباب و کابی [illegible] [illegible] [illegible]
است فعلا بالضم و الدمی آید در فعل بالفتح و فعو بالتحریک چون مس و [illegible]
مقلوب [illegible] و [illegible] و قصبا [illegible] واحد است و هم اسم جمع [illegible]
معمول است بالفتح و الدمی آید در فعل بالفتح و فعل بالکسر نحو [illegible] و فعال بالفتح و
فعال بالکسر چون [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
نحو [illegible] است [illegible] بالضم و می آید در فعل بالتحریک و در فاعل چون حمل و [illegible]
صاحب و صحابه و [illegible] نحو فعل بالکسر که می آید در فعل بالتحریک چون ولد و ولده و [illegible]
که در اصل [illegible] بود و جمع آن [illegible] چون [illegible] و [illegible] و فعلان بالفتح
که می آید در فعل بالکسر چون سبل و سبال و فعلان بالضم و فعلة بالتحریک چون حمل و حوال
و [illegible] و [illegible] بالفتح واحد و جمع بر یک صورت است و فعلان بالفتح که می آید
[illegible] و فعل بالکسر و بالضم چون صنو و صنوان و قنو و قنوان و [illegible] است
و [illegible] بالتحریک چون قناة و قنوان و فعلة بالتحریک چون [illegible] و [illegible] که در
اصل [illegible] بود و [illegible] مفرد و جمع بر یک صورت است و فعول بالضم [illegible] که
می آید در فعل بالتحریک و [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] که می آید در فعل بالفتح [illegible] و فعلان [illegible] چون [illegible] و [illegible]
و فعیل که می آید در [illegible] [illegible] و [illegible] و فعله [illegible] می آید
[illegible] نحو [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] که می آید در نحو [illegible]

[illegible] نحو [illegible] و [illegible] و فعلان و فعلی [illegible] که می آید
[illegible] چنانکه [illegible] و فعول بالضم [illegible] که می آید در اسم [illegible] الاصول
[illegible] میان [illegible] جمع [illegible] اسم جنس [illegible] اطلاق کرده می شود بر
قلیل و کثیر [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] اطلاق لفظ کلم
بر واحد و اثنین بلکه بر مافوق آن باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع نه بر واحد و اثنین
و [illegible] رکب [illegible] و [illegible] رکب [illegible] اسم جمع و [illegible] تا و یا فرق
[illegible] چنانکه در روم رومی و [illegible] [illegible] و فرق میان اسم جمع و اسم جنس و
جمع [illegible] آنست که [illegible] این [illegible] مخالف [illegible] جمع است و [illegible]
مخالف [illegible] است [illegible] رومی و [illegible] که [illegible] در [illegible] است
[illegible] و [illegible] مخالف جمع مکسر که [illegible] مفرد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] اگر چه [illegible] فلک [illegible]
و نیز عود ضمیر واحد بسوی جمع جایز نبود بخلاف اسم جمع و اسم جنس که لفظ آن
مفرد است و عود ضمیر واحد بسوی وی جایز و همچنین تصغیر اسم جمع و اسم جنس
لفظ آنها بود بخلاف جمع مکسر که در وقت تصغیر [illegible] بسوی واحد کنند [illegible]
جمع قلت [illegible] [illegible] تصغیر بر لفظ [illegible] [illegible] بسوی واحد و جمع [illegible]
[illegible] واقع [illegible] اسم جمع و اسم جنس [illegible] واقع شود و [illegible]
مذهب جمهور است و [illegible] اسم جمع [illegible] واحد [illegible]
[illegible] جمع [illegible] رکب و راکب و حامل و حمل [illegible]
[illegible] اسم جنس چون اسم جمع [illegible] است [illegible] واحد [illegible] [illegible]
[illegible] در روم [illegible] [illegible] رکب و راکب [illegible] اسم جمع و اسم جنس [illegible]
[illegible] جمع نیست چون [illegible] [illegible]
[illegible] که اسم [illegible] اسم جمع [illegible] است [illegible]
و [illegible] [illegible] در اصول کرده و [illegible] [illegible]

نیز گویند و اگر اطلاق آن مجاز بر مصدر نحو آید و آنچه گرد در این تصغیر است در این معنی آمد گویند در سیم بیان معنی تصغیر حقیقی نمود و گفت این تصغیر الفاظ ما در اصلت کند به قلم یا قلم مدلول پس اول در معنی بود چون رجیل در رجل و [illegible] [illegible] [illegible]
در دوم پس قول می تصغیر لفظ بر وجهی است مانند [illegible] تصغیر نیز [illegible]
بعیر است بلکه تصغیر لفظ ما شامل مانند تصغیری را که در فعل واقع شده اگر چه
ساده است چون ما احیسنه و گفت تصغیر زیادت کردن یا بود قبل اسمایل
مانند تصغیر را که در آن الف و یا زیاده کنند نحو الیف و مانند آن از اسما و یعنی
یا الف فقط بعد دو حرف بعد ضم اول و فتح دوم چنانکه در [illegible] [illegible]
بعض گوفتن است نحو دوابند و سویند و دوابه و [illegible] [illegible] اصل
این هر دو دوابه و سوبیه است یا ساکن بعد مدغم را با الف بدل نمودند
چنانکه در آن احمر گرنیاه و گفت زیادتی در بنیه سوم تا صل [illegible] [illegible]
شود و تعریف تصغیر اینجا احتراز است از تعریف اصول در آن آمده است النصو
نا کان بزیادة یاء ساکن بعد حرفین [illegible] و الف فی کلمه لیدل علی تحقیر مبهم
او تقلیل سماه اسمی و محل تعلیل و تحقیر در اسما هم بود چون رجیل در رجل معلوم
نمیشود که کدام جزء از انسان محقر و معلل نموده و در صفات معلوم باشد چون
علیم و اسیود که محل تحقیر و تقلیل علم و سواد است و همچنین بر عموم بزیادة آمد
مدد ضعف در حرف برابر یا او در جموع تقلیل عدد افراد باشد چون دریهات
و کاتب [illegible] کنیز هم تحقیر قصد کنند پس در جمع کثرت اول نسوم بود تصغیر او کاتب
در جمع کثرت اول نسوم بود و تقلیل مقصود و این هر دو قسم کثیر است و کاهی
بر سبیل علیه برای تقریب چیزی آید که بعد آن شود [illegible] [illegible] [illegible] از آن جهان
قد تفاوت بسیار [illegible] باشد چون زید اصغر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زید مجاطب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از صغر تفصیل بر عموم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از تصغیر از [illegible] [illegible]

مبهم

۱۴۸ شد [illegible] چون دوین بداد و قوتد و قبیل بداد بعیده و اگر ما مل کرده شود در قسم تعلیل
کرده شود [illegible] سوم تعلیل میباشد لکن امر التقریب لازم شود در سوم مقصود تصغیر
هیچ برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجاز الجز کل الکلیس [illegible] سیم دوم
تصغیر شمار ما مل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اینجا قصد از تصغیر شفقت و ترحم است و بعضی گویند تکلف کرده اند در اول این هر دو
قسم اول با ینکه [illegible] [illegible] عظم بود سریع الوصول باشد پس تصغیر آن برای
تقلیل مده بود و با ینکه گاهی خورد ترین اشیا بعد امور بزرگ بود و این قبیل
است که موت گاهی با تصغیر بعید واقع شود و گاهی با ینکه در تصغیر ترحم تعلیل
مراد باشد [illegible] منافی آن است کدامی المجاز بر دی و مصر این هر دو قسم از اول
مجاز [illegible] گفت لا [illegible] تحقیر باسب الرحم والقصد [illegible] [illegible] [illegible]
و قد قیل با وضع سببی فی صده انهی گویم دلیل یا احسن از آنچه در شرح گذارد
در قسم اول اولا ذکر کرده و تصغیر اسم معرب نه اسم مبنی که آنرا ملحق ملحقه است
و در آخر فصل بیاید انشاء الله تعالی بر هیچ وزن می آید و مراد از تصغیر اینجا مقصود
کما لا یخفی و از جهت آنکه بر وزن [illegible] فقط هم بود صوری و لفظی و صرفی نقط در آن
ابهام پیدا کرده پس تعبیر کرد این وزن صوری از عبارت است از تقابل خصوص حرکات
بخصوص حرکات و سکنات بسکنات نه تقابل خصوص حروف زواید بر زواید
و نه تقابل خصوص حروف اصول باصول چون تقبیل که بر وزن تعلیل است [illegible] در این
زاید در آن با وجود تقابل خصوص حرکات با خصوص حرکات [illegible] [illegible] سکنات
تقابل خصوص حروف زواید بر زواید و تقابل حروف اصول باصول نیز شرط است
و بر این تقدیر وزن [illegible] تعلیل بود نه تعلیل و نه در آن [illegible] [illegible] که در آن [illegible] [illegible]
حرکات [illegible] تقابل خصوص زواید بر زواید و اصول باصول هیچ شرط نیست بلکه
تقابل [illegible] [illegible] [illegible] بمطلق حرکات و سکنات بسکنات [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مفعول بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اخفى بود از عروضي و اتم بود از صرفي و وزن صرفي از بهر اخفى است و بجهة
از بهر اتم و عدم تعرض نقى بر وزن عروضي بجهة ظهور است و اشتراك ... در سلم
صرفيست زيرا اعتبار وزن صوري ماخوذ است ... قليله ... بعد ملك
بتقدير اعتبار صوري و كثره اوزان و عدم ضبط ان بتقدير اعتبار اخرين كما لا يخفى
مثلا وزن احمر و مضرب و حويرب و صرف و فليس بر وزن صوري نفعيل بود
بر وزن صرفي افعل و مفعل و فويعل و فعيل و فعيل و علي هذا القياس و در وزن
عروضي بدانكه عبارت مشهور در مقام ما نحن فيه است وزن صوري الست كه حركات
بحركات و سكنات بسكنات مقابل باشد و تقابل حروف اصول باصول
و زوايد بزوايد شرط نيست و در وزن صرفي اينهم شرط است ... و در وزن عروضي
تقابل سكون بسكون و حركات بحركات شرط است و حركات بعينها شرط است
پس طعام و رغيف و لام بر وزن فعول است بر وزن عروضي و احمر و مضرب بر وزن
فعيل است بر وزن صوري و بر وزن افعل و مفعل بوزن صرفي انتهى و مكتوم در
عبارت حاشيه در تعريف هر يك از اوزان ... ... است چنانكه از تامل
در عبارت انموذج ظاهر خواهد شد و لذا اوزان محكانه تكي فعيل است بضم
فاو فتح عين و سكون ياء و ضم اول است باسم فعل مجهول است و بجهة بودن مصدر و ...
بكسر دال بران چنانكه فعل مجهول در معروف و دال بر ... است و لسبب كه فعيل
... كه بقط اسمي است ... بحرح صيغه شود بجهة انضمام بروب ... و دوم
... اول ... حصول ... بعض ... كه مفهوم التقار است ...
بجهة اخف الحركات و احترار از وزن دعيل در صوره كسره و زياده ما فيه بجهة
حصول فرق از بعض كه است مانند صرد و بودن ان ... است از واو و الف
اگرچه از همه اخف ... و لكن براي جمع تعين شد بجهة بودن ...
اخف بخلاف ... بر مرتبه بالت بجهة ... مجهول است
... باشد ان از حرف علت بود ... صورت

زيادتي الف در اول و از انقلاب براو در مرتبه دوم و از التباس ... اضافه و در
جهارم ... الف بجهة احتراز از قلب ان بالف است دوم فعليل بضم فاو فتح عين
و سكون ... لام ... سيوم فعليل بزيادت يا بعد از لام اول در وزن دوم و اين
بر فعلول ... و فعيعل و فعيعيل چنانكه بعضي گفته اند جهارم فعيلان بضم فاو
فتح عين و سكون يا و زيادت الف بعد لام اول بجهة فعيلال بضم فاو فتح عين و
سكون يا و كسر لام اول در ... تصغير اسم ... حرفي كه همه اصول باشند ... بروزن
فعيل اند چون رجيل در رجل و سبب در ... است كه بر وزن فعل است
و طلحه در طلحه و حبلى در حبلي و در حبلان و در رجل بان ... رجل و در ... و در زيدون
جمع زيد ... است و در ... جمع ... و نصيري در نصري منسوب بصره و بعلبك
و در بعلبك كه مركب ... است و ... مركب عددي و همچنين خمسة عشر در خمسة عشر
اثنا عشر و اثنا عشر و عبد الله در عبد الله مركب اضافي و همچنين حميراء در حمراء و جائيكه طلحه
و حبلى ذكر كرد ذكر اينهم ضروري بود و وزن اين مصغرات مانند طلحه با اخر فعيل است
از انكه تا ... تا ... و ... الف ان كلمه علي حده است و اجزاء اعراب
ماقبل بر انها ... ... است و همچنين علامه ... و در جمع و حرب ... از مركب
امتزاجي و اضافي كه علم باشند كلمه علي حده اند پس وجود ... محل وزن
فعيل نبود و در ... محل وزن فعيل و فعيعل ... تصغير كردند بعده علامات
تانيث و جز ان لاحق گردند ... را واو از الف تانيث مقصوره رابع است ...
... رابع ... چنانكه ... الله تعالى ... و فصل ... كفته اند كه
... در ان ... ماقبل تا ... است و در مانند حبلي
... مقصوره ... است كه ... است ... در
... ماقبل بخلاف الف ... كه حمري ... و ... و ...
... تصغير ... فعيلان و در شرح ... كه ... بود ...
است ... در ... تصغير ... است و ...

چون قصب اس با بیرو بجهت ضم تا دل بجنس ای دوست چنانکه بوام گویند و دیگر [illegible] وقول در تصغیر اسم
ثلاثی مزید و رباعی مجرد در آید و خماسی مجرد و مزید که چهار حرفی در آید اندک [illegible] رابع [illegible]
نبود جنس از تصغیر و بعد ان بر وزن فعیلل آید چون در خماسی حرف خامس [illegible]
و تصغیر پس نادر و ضعیف است بجهت ثقل چون تصریف [illegible] حرف [illegible]
با مفعول از افعال و احراز اولی است بجهت بودن اسم ثلاثی و ماننده آن با اسم ماضی در اطلاق
مجرد و مزید چنانکه در اول کتاب گذشت پس این مثال ثلاثی مزید است و تصغیر التصغیر
جعفر و این مثال رباعی مجرد است و سفرجل مثال خماسی مجرد است و در این مثال خماسی مجرد
است و نزد بعضی در خماسی حرفی کنند که شبیه زاید بود چون میم [illegible] وحال فرزدق را
مزید مثل در تصغیر خماسی مزید معروف در تصغیر قوت بجهت خماسی اصلی و واو
زاید در قصار رباعی مجرد است بجهت بودن همزه آن برای مانست چون حمراء و لهذا تصغیر
آن در بعضا زاید فعیلل در مانند و قری کرم بودن آن مسموع آمده از سنون اعتبار کنند
ملحق برباعی گویند در تصغیر پس دو در تکسیر را بر وزن فعیلل آید و اگر مجرد بود در ثلاثی بود حبلی
و تصغیر پس در قری آید و اگر رابع آن ها مده بود جنس از تصغیر و با بعد آن بر وزن فعیلیل آمد مگر
جایگه مده الف فعلال عم معروف و یا الف افعال جمع بود در دو جنس سایدان اند تعالی
چون تقریب تصغیر مضراب ثلاثی مزید و فی قطیس گرطاس رباعی مزید و رابع آن ها مده
است [illegible] تصغیر و همچنین قندیل و معلی در قندیل و معلوج در جمع جند و جنس کحذف نون
که از جنس حروف زواید است و یا در دو اگر چه بالفعل مده رابع نیست لکن محذوف نون [illegible]
[illegible] در وسین اگر چه آخر است دو هم از جنس حروف زواید پس مانند که از حذف شش ازدو
و دیگر آن مده بین را آید سکیف مثل سوده بجهته دحول نحو سنبو [illegible] دلیل گرو و دلیس بعد بیم
نون دو واو و رابع [illegible] مایکر در داگر مده بست نحو سبیر و سلیل [illegible] گمان و احتمال
از حد رابع انها مده است لکن تصغیر آن ها را فعیلیل را آید مگر [illegible] سیاهم است
مزاد از نحو سکران اسمی است غیر منصرف که در آخر آن الف و نون ساید [illegible]

[illegible]

۱۲۵

ایت بو [illegible] نحو عثمان و صفت نحو سکران زعفران و خوان این الف و نون [illegible]
تانیث [illegible] بود [illegible] بی [illegible] یکبار کی و حذف یکبار کی در عدم نحو تا در آخر آن ها حکم
[illegible] گرفتند [illegible] تعالی [illegible] ملحق بعدیان عیر منصرف [illegible]
مشابه گشته [illegible] از الف و نون مذکوره بعد چهار حرف بود در رباعی تا مگر
بجهت عدم [illegible] آن ها بعد کسره تصغیر و در جنس فعیلان بود چون فعلس و همین قدر
[illegible] منصرف [illegible] غیر این بر دو قسم است یکی بر وزن فعلان با فتح و فعلان با کسر
و فعلان با ضم و فعلان با ضم یک بود نیز در حکم داخل بوده و لهذا در نحو [illegible]
در عقوان و افعوان و عبو تران [illegible] و زعفران و اقحوان و زعفران با الف [illegible]
نفیه و در [illegible] و میران و کروان خوجان و سرمین و بر هین و کرهین و کیفیت
که آن ها در تصغیر ملحق با سماء [illegible] آید که آخر [illegible] حرف صحیح است و بر وزن آن ها نحو قوراء
و سربال و طومار و گروان اگر چه در شمار موازی آن نیست یعنی آنجا که مجرد از زیادتی نون
باشد لکن تصغیران بر فعیلیل آید بجهت فرق در وی و در صفت که بر سوزن بود نحو قطوان
و تصغیر پس قطیان آید بر وزن فعیلان و در ملی زائد [illegible] تسهیل نقل کرده اسمی است
و آن اسمیت که اسمیاد بر وی الف و نون زایده است از الفس و در جمع تکسیر با کردد
و در تصغیر نیز با کردد و لهذا در سلطان و سرحان و شیطان و سلیطین و سریحین و شیطین
گویند چنانکه در وقت تکسیر سلاطین و سراحین و شیاطین گویند و اگر چنین نبود الف
نون بحال ماند نحو عثمان و سکران که جمع تکسیران عثاب و سکاری آید بجهت
الف و نون در نحو جحلان و عمران و عطفان تکسیران مسموع نشده چون ثقران که
الفس [illegible] است و تکسیر پس بحذف الف آید پس تصغیران بر زعفران آید
قول [illegible] است انتهی [illegible] بعضی تصغیر السان اسیان بود و اذا که
تکسیر [illegible] است پس لایق اعتبار شود در ظاهر [illegible] السان نحو
[illegible] فعلال با الکسر کذا فی التشریح در اسکله [illegible] اگر بر وزن فعلوان
[illegible] تصغیر مشکل بود سبب بودن الف و نون در وی بعد چهار حرف

و عدم وقوع آن بعد کسره تصغیر نحو افعوان [illegible] اگر الف و نون [illegible] نحو
تأنیث است بعد از الف تأنیث [illegible] شده در نحو کسیکه [illegible] الف او [illegible]
[illegible] بجهت عدم الف و نون [illegible] علیک [illegible]
الف و نون مزیده بود حکم آن در تصغیر حکم [illegible] پس [illegible] بود
کسر او آن چهارم [illegible] تصغیر [illegible] با بقاء الف بود در [illegible] الف [illegible]
اجمال جمعی است که بر وزن افعال بود و ابقاء الف [illegible] برای محافظت الف جمع است دیگر
برای فرق [illegible] افعالیکه مفرد است چون اقصاد [illegible] اسباع [illegible] تصغیر [illegible]
و [illegible] آید [illegible] که ظاهر است که افعال در مفرد نادر است [illegible] جمع [illegible]
با الف [illegible] مطرد و اسباع جمع سبع با سبع [illegible] جمع [illegible] است [illegible] وصف
مفرد بآن چون [illegible] اقصاد [illegible] اسباع [illegible] است و بعد از آن
گفت عدم احتیاج [illegible] در تصغیر [illegible] و فعیلل [illegible] اختیار افعلل که
وزن [illegible] بجهت عدم موجب عدول است با وجود [illegible] در [illegible]
[illegible] گوییم [illegible] مناسب آن بود که در تصغیر [illegible] الف و نون مزیده
است فعیلان [illegible] الف [illegible] فعلان با فعیلان
نحو [illegible] حال این الف و نون نحو حال الف
و نون [illegible] و علامت تأنیث [illegible] است در عدم اخلال وزن و جایگاه الف
[illegible] فعیلل بود چنانکه [illegible] پس وزن فعیلان [illegible] افعال [illegible]
[illegible] فعیلان از افعال [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] عدم اطراد فعیلان و اطراد افعیلال [illegible] است [illegible] این حاجب [illegible]
[illegible] فعیعل و فعیعیل [illegible] فعیلل و فعیلیل [illegible]
[illegible] عدم [illegible]
تصغیر اسم [illegible] بر روایت اخفش [illegible]
[illegible] بر روایت اخفش [illegible]

[illegible]

جواز تصغیر [illegible] تصغیر [illegible] باید [illegible] تصغیر [illegible] ضعف
[illegible] است [illegible] حذف [illegible] در جمع [illegible] اجود است [illegible]
[illegible] لا ابزال [illegible] [illegible] [illegible] الذی [illegible]
[illegible] را [illegible] حرف [illegible] است در [illegible]
چنانکه [illegible] کرا حرف [illegible] است [illegible] حرف [illegible]
[illegible] سیوم آنکه [illegible] حرف [illegible] و در [illegible] وجوه [illegible]
[illegible] است [illegible] حذف نماید که بعد حذف حرف [illegible]
[illegible] رابع [illegible] پس در [illegible] پس [illegible] حذف [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] وقوع آن [illegible] شده است [illegible] تصغیر [illegible]
کند و آن منحصر است [illegible] زیاده و ابدال و اسکان و تحریک و حذف [illegible]
پس [illegible] که بعد کسره بود [illegible] هر کدام که باشد
کسره [illegible] در [illegible] تصغیر بود [illegible] رابع را [illegible]
بجهت عدم [illegible] بر وزن فعیلل [illegible] است [illegible]
نون [illegible] است [illegible] الفائده زیرا که علامت صیغه است [illegible]
[illegible] است [illegible] و نون [illegible] است بر انفعال [illegible] صفات و [illegible]
[illegible] پس نون را حذف [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] افعال [illegible] الف [illegible]
[illegible] حذف واو [illegible] نون بر وزن [illegible]
[illegible] واو و نون [illegible] است [illegible] کدام [illegible] رابع [illegible]
[illegible] است چنانکه [illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] نون را حذف نماید [illegible] بود [illegible]
[illegible] کسره [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن
[illegible] و نون [illegible] است [illegible] رابع است [illegible]

نمودند بجهت وقوع آن بعد از کسره و در تصغیر مذکور همچو دراید احد [illegible] بجهت
عدم اخلال بوزن تصغیر و در صورت حذف حرف در روا است در مزید ملاحی آورد
نحو مطلق در مطلق و قسمی در تصغیر مطلق بعض یا که مده [illegible]
و تا خر این قول از بحث حذف حروف روا بود است [illegible] مزید ملاحی
غیر مده همه را که محل وزن بود حذف کنند که ره مذکور که یاد کرد چون منعفس بر وزن فعیلل
در منعفس که ملاحی مزید است ملحق با حرنجم و حرنجم در آخر نجام رباعی مزید در اول [illegible]
نون زاید حذف نموده ایم را که مده بود داشتند و در دوم همزه و نون را حذف نمودند
و الف که مده رابع بود بحال داشتند و مبرد گوید که در تصغیر [illegible] باید بحذف میم و
نون و القعار سین را باید از آنکه سین را باید که بر اصلی است و نیز [illegible]
بحرنجم اید بحذف میم و نون و اگر بحکدام از [illegible] رابع بود [illegible] باید
محل وزن نباشد یکی را هم حذف بنمایند چون [illegible] بر وزن افعلال که تصغیر [illegible]
بر وزن فعلان اید [illegible] رباعی مزید جز مده مذکور بر یاء بدل نمایند اگرچه بعضی مده بود بجهت
اخلال بوزن مده اگر باشد یا سود بجهت کسره ما قبل چون [illegible] بر وزن فعیلل [illegible]
حرنجم در آخر نجام انجا باید در وقوع آن سابق از قلم ناسخ است و آنجا اصل [illegible]
[illegible] جمال جمیل و حمرا که مده
رابع دارد [illegible] رباعی مزید است مده را یا کنند [illegible] اید
رباعی را حذف نمایند بلکه سکران بر وزن فعلان و اجمال بر وزن فعلال و حمرا
نیز [illegible] بر وزن فعلا [illegible] الف و نون مزید [illegible]
[illegible] الف [illegible] حال الف جمع و الف تانیث سابق معلوم کردی [illegible]
مزید بود این کلام [illegible] است [illegible]
[illegible] مزید [illegible] محل وزن [illegible] باشد حذف بکنند [illegible]
باشد [illegible] و نون مزیده [illegible] الف [illegible]
رابع بود [illegible] باشد [illegible] الف باشد

۱۵۲

این یک [illegible] تصغیر [illegible] باشد و چون خاکس با زیاده از آن شد بجهت
[illegible] شد [illegible] حرفی از اجزا ما قبل شده باشد و چون خاکس با زیاده
[illegible] حرف رابع و الف تانیث ممدوده [illegible]
[illegible] ماند [illegible] باشد [illegible]
چون [illegible] بر وزن فعیلل [illegible] شد یا بر وزن فعیلل [illegible]
[illegible] الف خامس بود [illegible] سادس بود [illegible]
مده رابع که الف تانیث باشد [illegible] باشد [illegible]
بر وزن فعلا [illegible] حذف الف [illegible] سابع بود الف [illegible] الف تانیث
بودند نیز حذف نمودند بجهت اخلال [illegible] بخلاف الف تانیث ممدوده
که [illegible] باشد مانند رابع بود با زیاده [illegible] الف [illegible]
تانیث [illegible] رابع بود [illegible] مانند [illegible] بر وزن فعیلی است بر زیاده
نون و الف برای الحاق [illegible] بر وزن
فعیلل بحذف الف خامس گویند [illegible] بحذف نون [illegible] را حذف نماید
الف [illegible] شود بجهت وقوع آن بعد کسره تصغیر [illegible] اخلال [illegible] حذف
شود [illegible] نون را [illegible] و الف را [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] بر [illegible] مانند [illegible]
افعل اسم تفضیل [illegible] الف [illegible] کسره ما قبل [illegible]
آن در حالت رفع و جر بر قول بعضی و [illegible] بعد کسره بود [illegible]
در حالت رفع و جر بر قول بعضی [illegible] در حالت نصب
[illegible] انشاء الله تعالی در اینجا [illegible]
[illegible] است و همزه وصل [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر وزن فعیل [illegible]
[illegible] همزه وصل [illegible] همزه
[illegible]

واگر یاء وجود محرکه یک ایشان بناشد باید لازم آید که از جمله اجزاء کلمه بوده و کلمه در رباعی یا خماسی
زاید است همزه بنگشتند بلکه بود چنانکه چون ضریف بر وزن فعیل در تصغیر اسم
فاعل از تفعیل و تصغیر اسم مفعول از رباعی و اینجا عوض حرف [illegible]
متفاوت بخلاف تاء مقدره که در بنای آن واجب بود [illegible] و اما [illegible] معدود
داز بینه کلمه بجوحر رباعی از ترکیب و این قسم تصغیر را [illegible] بر رحم باشد بجای خماسی کلمه
مقطوع السبب بود و بار باقی قرحم داخل بماند بوی رجعفر در جعفران [illegible] انم [illegible] برحم
مخصص باعلام است مذکور و مقطعه بوقت وجود قرینه بسوی جنس الثقلت نمیکنند
وگاهی در تصغیر حرف اصلی از سینه بر اید است حذف کنند چون بریه اسمیع در ابراهیم
و اسمعیل نام دو شخص از عوام حکایت کرده اند اسیبویه از عرب و اگر قصد این بر وزن
اسم بعد برحم کنند ابریه و اسمیع گویند بحذف یا زاید و میم و لام اصلی از محل تصغیر است
همزه و الف مده رابع است و بزو سیبویه بر رحم [illegible] اسمعیل اید بجهة بودن همزه زاید زیرا که
کذا فی الشرح و چون از بیان مواضع حذف فارغ شد شروع در بیان مواضع رد نمود و گفت
و باز آید حرف اصلی محذوف در کلمه ثنائی ای کلمه که بر لفظ دو حرف اصلی مانده
باشد در وزن تصغیر در آن بر حسب قیاس مقصود شود و با ذلک تصغیر حاصل شود
و محذوف را باید باز بیاورند زیرا که برای تحصیل اصل وزن تصغیر است و دو حرف
حرف اصلی کافی است برای دی چون ستنه بر وزن محذوف از عین در وحید
بر وزن او محذوف از فاء بنی بر وزن او محذوف از لام و همچنین ستیه در تصغیر سه که در
اصل سنه بود چرا که اصل در اسم بودن کلمه بر سه حرف است و در وجوب همزه وال
و قت اجتماع ساکنین و عده مصدر بعد که در اصل وعد بود و او را حذف
کردند و تاء در اخر عوض او در اوردند [illegible] که در اصل بنو با تحریک [illegible]
[illegible] بالتحریک [illegible] و او را حذف [illegible] خلاف [illegible]
کرده و همزه وصل در اول در اوردند [illegible] تصغیر باز اورند [illegible]
یا کرد [illegible] بقاعده [illegible] بارها [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] دست و این [illegible] مانده [illegible]

١٥٤

احت [illegible] که دران باز نیست عوض محذوف است لهذا تسمیه مذکور و نوشته نیز او را
بوده در بوش بعد تصغیر باز دیگر برای فرق از بد گویند احیته و بنیه بدانکه در جای [illegible]
[illegible] یا انکه [illegible] محذوف بود و ان حرف صحیح نخواهد بود در دوم انکه عیش محذوف
بود [illegible] صحیح [illegible] سوم انکه لام [illegible] محذوف بود حرف صحیح یا حیوان و این
بر تقدیر عدم عوض است [illegible] محذوف از دو قسم بود یکی صورة حذف
و دیگر بحذف لام فعل پس اسد صیغ این اقسام در بین مذکور نیست رباعی را ان فرز
می گویند چون طویل در قبل و فصیکه اسم کیف گردد و همچنین اکیل در کل و نحو [illegible] در جرد و
ورقم و مکفم در تصغیر جای انچه کفم که بابه ما تقدمت و ماس و باز در تصغیر خارج شود و
عدم احتیاج بسوی رد و سبب استعانه و بنی بسی تصغیر اینها لوسی و سبت و نو
بر وضع اید [illegible] احس رشید بیا در باسی که در اصل اناس است و ست شدید با
در ست که در اصل ستو است [illegible] هو بر همزه بعد باد و هو بر شد بیا در باد که در اصل هابر
است بلکه در چون قابن و ابو تصغیر که در اصل بود و مار لی ابو تصغیر گوید و شاد است نزد
اکثرین رد و در کلمه که بر سه حرف مانده چون هو بر شد بیا در باد در ابو عمرو و یونس جایز
است و در شرح از کافی اورده که هر که هو بر و ابو تصغیر بر و محذوف گوید لازم است بر دو
در ست و ناسی و خیر و شر و بر در همزه دو او کنند و حال انکه بر وی گویند بالالفاظ
بعد از ان مصنف گفت که از عبارت کافی ظاهر می شود که ایشان در بین الفاظ رد می گویند
و نمی گویم که مناسب بود که مصنف اینجا ذکر نکند زیرا که رد در کلمه که بر یک حرف مانده چون
ن در ورد فید علم شوند دو حرف اصلی ان باز ارند با وزن تصغیر حاصل شود و رد باید را رد
بکنند چنانکه سابق گفتم گوی و قبی در ق و رای در ره و کلمه که بر دو حرف بود [illegible]
با وضع در ماده یا استعمال و حرف محذوف معلوم نباشد چون علم کرده را بعد
[illegible] زیاده کنند با قبل وزن تصغیر حاصل شود نحو هنی و الی در من و ان [illegible]
گویند که حرف [illegible] تضعیف کنند پس در عین اصل منین و الی گویند و در شرح
گفته و لکن [illegible] اولی اقول لا تطهر و جه الاولویة [illegible] مناسبه الباء [illegible]

وکثره وقوع عهار اید افصصفه تکرار حرف واحد بعرض واحد مع سیوع التکرر فی الکلام
تا عوام نافهم و در بعضی مواضع فرق در زیاده یا در تصغیر نشود نحو توی دوی
دریا و لا و ریا آید یا تقدیره در موسی و عیسی در تصغیر ثلاثی بود یا [illegible]
یا بعد تصغیر ثلاثی نباید از انکه تصغیر [illegible] تکرار چون نوی رجیل [illegible]
صفه مونث جمعه مونث آرند در وقت تصغیر [illegible] مرا [illegible] ولی [illegible]
دنون اید نحو حلوان و غیر تصغیر فرع مکر است و تصغیر فرع مضبوط و احتیاج فرعی جایز بود
و غیر تصغیر اسما السوی اصل باز گرداند نحو مبده در بند که مونث ثلاثی است قبل تصغیر [illegible]
در عناق که بر تقدیر حذف الف در تصغیر برحم ثلاثی است و نحو [illegible] و عرب و در ربع
و موس و فعیل [illegible] است بخلاف [illegible] که رباعی است قبل تصغیر و بعد [illegible]
بر اتباع آن عام مقام [illegible] است نحو عقرب در عقرب [illegible]
یا در تصغیر امام و اعدام دو در ارشاد است و بعضی کفته [illegible] در اصل [illegible] است و
خلیل کفته که تصغیر حرب حریب مدمان [illegible] است از عرب در [illegible] کفته انکه در اصل
مصدر است و مبرد کفته که حرب [illegible] مذکر آید و بعضی کویند که [illegible] در تصغیر قدام
و در ار [illegible] است که [illegible] مذکر اند [illegible] در [illegible] کفته [illegible] مذکر
[illegible] قدام یعنی [illegible] در [illegible] است [illegible] اکر [illegible] و در بند القیاس
[illegible] جهت معین [illegible] و جایز [illegible] اسماری حذف همزه ممدوده [illegible]
[illegible] بود [illegible] تصغیر در [illegible] و در [illegible]
جایکه در [illegible] بالقیاس [illegible] اکر مونث بود چون [illegible]
[illegible] و در تصغیر [illegible] حرب
القیاس [illegible] تصغیر [illegible]
در اصل مصدر بود [illegible] مذکر و صفه مونث [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible] و خالص تصغیر آن [illegible] باید [illegible]

١٥٤

[illegible] اصل [illegible] است [illegible] تصغیر کنند بدون تا [illegible] حبس مونث که در اصل
مذکر بود نحو [illegible] الشرع و در اصول کفته که چون [illegible] کرده شود مونث [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] و اکر [illegible] کنند [illegible] در اصل
مونث [illegible] تقدیر [illegible] بدون تا [illegible] چون [illegible] در اصل [illegible]
است که [illegible] مذکر [illegible] الاسماری [illegible]
[illegible] مونث [illegible] تقدیر با مونث سماعی است و آن دو قسم است
یکی لازم التانیث دیکر جایز التانیث پس قیاس در لازم التانیث وجوب تا [illegible]
است و [illegible] ثلاثی بود [illegible] تصغیر و یا بعد التصغیر [illegible] در اصل مصدر
و یا صفه [illegible] بود [illegible] جایز التانیث [illegible] است و ابن حاجب در قصیده خود
جمع الفاظ مونث سماعی را [illegible] آورده است [illegible] است
که آن الفاظ را اینجا [illegible] که [illegible] الف [illegible] لازم التانیث
[illegible] است [illegible] و [illegible] معنی [illegible]
و [illegible] و عقرب و [illegible] و [illegible] و در یع [illegible]
و فردوس و فلک [illegible] و [illegible] و [illegible]
و قوس و منجنیق [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و رجل و [illegible] و شمال و [illegible] و کتف و [illegible]
و جایز التانیث [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و عنق و لسان و [illegible] و سبیل و [illegible] و سلاح [illegible] و [illegible]
[illegible] ابدال [illegible] ابدال ای وقت [illegible] ابدال [illegible]
نحو [illegible] تصغیر [illegible] که در اصل [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] بسکون واو و کسره ما قبل [illegible] ابدال بود [illegible]
پس واو مبدل [illegible] باید [illegible] [illegible] و [illegible]

درباب وتاب ورنج وتیم شد بدیاد در تقام که در اصل مقوم بود و قوبه ورتم که در اصل قود بود با
نسبت محذوف شده بود بجهت استثقال اعراب بر واو واو را ایم بدل نمودند چون در تصغیر مرد
در با اصل کردند علت ابدال رفت واو یا را باید رد نمود با هر دو [illegible]
بجهت تضعیف اجتماع المثلین را با یا بدل نموده بودند چون بسبب تصغیر و تکسیر میان هر دو فاصل
فصل شد نقض [illegible] در تصغیر بجهت واو که در اصل
وخم بالضم و وجه بالضم بود از انکه علت قلب بود [illegible] مضموم در صدر و یا بفتح و [illegible]
در تصغیر هم موجود است در والی فم احد منافی نیست بجهت ابقاء ان هم که علت قلب است و یا ساکنا
دبودن فم علت قلب شده و او نحو قوبل و بویع همزه در قابل و بایع که در اصل قاول و بایع بود
از انکه علت قلب واو و یا بهمزه وقوع ان در عین بود بجهت استثقال وقوع واو و یا بعد
الف و ان اینجا مفقود است در و مبدل شده بود [illegible] زوال علت شرط است بعدم
حصول مس در صورت رد و ابدال اعاده و عید و بکسر و تصغیر که عید در اصل عود لسکون
واو و کسر ما قبل است کویند اعواد و عوید با وجود زوال علت قلب [illegible] این
تصغیر و تکسیر با عواد و عوید که در تکسیر و تصغیر عود بالضم اید و معنی عید [illegible]
رجوان و [illegible] سلطان و عود بالضم چوب هر کاه که واو را در تصغیر و تکسیر عید [illegible]
کویند و بعض [illegible] میز رد نکردند عیید [illegible] عیاد [illegible] در
تصغیر او [illegible] که همزه [illegible] بدل از واو مضموم است او نیز همزه کویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زایل شد بجهت [illegible]

[illegible]

بجاج [illegible] مساس [illegible] تصغیر مقلوب و تکسیران نیز و نبود بجهت الباس در تصغیر و تکسیر
مقلوب واصل که [illegible] الاصول و چون [illegible] شد [illegible]
[illegible] الف [illegible] که [illegible] بجهول الاصل واو [illegible] زایده باشد [illegible]
نحو ضویرب و ضویرب در ضارب و ضراب از انکه چون در وقت تصغیر
تحرک این الف [illegible] شد [illegible] ما سوی وی رجوع کرده
شد [illegible] قلب حرف علت [illegible] حروف علت واو [illegible] اصل
[illegible] همچنین ضویرب در ضارب [illegible] مجهول الاصل است از انکه
[illegible] الواو [illegible]
[illegible] الف [illegible] در تصغیر [illegible]
تصغیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایدر نحو [illegible] در تصغیر [illegible]
[illegible] که چون [illegible] تصغیر [illegible] واو یا الف
منقلب با زایده [illegible] و همچنین [illegible] بدل از واو
است چون [illegible] اصل و در صورت الف زایده بسبب ضرورت
تحریک الف [illegible] و همچنین همزه [illegible]
[illegible]
[illegible] الواو [illegible] الواو [illegible]
[illegible] فی [illegible] التصغیر [illegible]
[illegible]
الف [illegible]
[illegible]

تصغیر عطار و معاونه اصل عطار عطاو بود در وقت تصغیر واو پس با الف ثالث
یا گردید بعده بقاعده سید واو را یا بدل نمودند عطی شد و با تعدد یا ابن صوب یک یا را
علی حسب الاختلاف حذف نمودند حذف اسقاطی خالی و ادات و ...
هر یا قبل بحذف جاری نمودند نحو ابهار و حوری حادیه را تصغیر کنند از ده راید پس الف
که غیر عده است حذف نمایند بعیونه شود بعده واو یا که عده دیا دریا ادعام باید معنه شود
بسبه با بعده یک یا را از دو یا دیگر بعده تصغیر است حذف کنند معنه باید لصح یا می ازد
بو اسط یا ما سیاست که ما قبلش جز فتحه بود دیگر احی بلا نوین بجهت منع حرف ز دو سبب
در تصغیر احوی بجای جهد معنی جوان سیاه مو و گندم گون لب احلس اصوی است و
احلش اصو دو چون اسیود پس هر که اسیو درا اعلال کرد احیوی را نیز کند و هر که دا
نکند در احوی نیز نکند اما بر مذهب اول تصغیر شی احی قسیه بود از آنکه اصل تصغیر احوی
احیو است واو اخر بحو داعی را یا بدل نمودند احوی شد بعده اعلال سید نمودند
احی یه یا شد سیر یا او اخیره را حذف نمودند احی شد بعد از آن نحوین اختلاف
کردند در آنکه حذف اعلالی است یا اعتباطی سیبویه و عیسی ابن عمر و اکثر نحوین بحذف اعتباطی
قایل شدند و ابو عمر بحذف اعلالی بعد از آن قایلین بحذف اعتباطی در منصرف
و غیر منصرف اختلاف کردند پس سیبویه و السیاری از نحوین منع صرف اختیار کردند
بجهت صفه و وزن فعل از آنکه تصغیر مانع اعتبار وزن نیست و بعضی گویند بر افعل منصرف است
احی و در بیت احی و در بیت با احی و رزدی عیسی ابن عمر و ما معنی دی منصرف شود بود و جهه
یکی تغیر وزن فعل بعد حذف نحو جری و شیر که در اصل اخیرا شد بود و بر وزن افعل نحوات
اند و وجه سیوم این نوع از وزن فعل بر یا دی همزه بر صدر است و این یا ی است در یا
بخلاف جیر و شیر دوم قیاس بر افعل تصغیر اعلی اعون مستقبل است جواب افعل و
افعیل اعلی بود و حرب کی خوانند بعیبوین و هر که عوض آن نوی آورد در رفع و جر افعل
گفت سوین عوض اعلال از آنکه افعیل بر دو یا غیر منصرف است و تنوین در جر را ی
افعیل منصرف و این بر مذهب قایلین بحذف اعتباطی است و بر مذهب قایل بحذف

اعلالی

اعلالی است احی بود بحذف یا آخر در حال رفع و جر و تنوین عوض یا حرف
و احی بدون تنوین و صحیح یا در حالت نصب بود و بدین مشی ضعیف است
از آنکه تنوین عوض گویند باید که در عطی نیز در رفع و جر عطی گویند و در نصب عطیا
بجهت عدم انقلاب آن در حال که سیبویه بدین قایل است و اگر تنوین حرف
گوید باید که افیضل را منصرف گوید در تصغیر چه در شده اگر گوید که فرق است که
افیضل در حال صیغه افعل باقی است و این بسبب حذف خارج شده که نظر شود
که اعلال محل وزن است بدلیل منع صرف اعلی اگر گوید فرق است میان اعلی
و احی بجهت ثبوت الف در اعلی و عدم ثبوت آن در احی در منع صرف اعلی
قطار ثابت و صرف احی بجهت حذف یا نقض شود در ثبوت الف در اعلی حرف
بر منع صرف و نیست از آنکه در وقت صرف الف بالتقا ساکنین می افتاد
بحو افتاد دن یا در احی بر مذهب سیبویه پس اگر منع صرف آن بجهت ثبوت الف می
بود و در لزوم می آید پس معلوم شد که ابو عمر که گفته قوی است و از همه بر مذهب
سیبویه است که اسیود را اعلال کند نزد بعضی اما اسیود را اعلال نکنند و در بر مذهب تنوین عوض
تنوین از اعلال بود است احیو بود بکسر واو و تنوین در رفع و جر عوض اعلال است
احیوی با نصب و در حالت نصب با القای یا که بدل از واو است در و بعضی آید پس
تعویض تنوین از اعلال است احیوی با یا ساکن در حالت رفع و جر یا تنوین
بود و احیوی با یا منصوب در حالت نصب پس حال مصغر احوی نزد این فریق بحو
مصغر اعلی است چنانکه گذشت و ذکر این بحث جا مناسب است قائم و هر یا اسید
که جزء اسم در مصدر و مبالغه است چون بعد یا آمده و در طرف افتد بر
مضمونه سازند بر وزن آن فعیل تصغیر کرده که در اصل بر وزن مفعول است پس یا
در تصغیر بر فعیل است چون واو بقاعده سید یا گشت و ذو یا اسید رجوع آورده
یا اسید و یا این الف نموده بود و در یکی ازین یا اسید و در طرف که برای
بسته با مصدر یا مبالغه بود که اسرا حذف نکنند نحو یای بدل یا اسید و در تصغیر

ودی و بعضی گویند که تصغیر نحو حبلوی حبیلی بود که در اصل حبیلوی بکسر ماقبل یا بود
از انکه واو بعد یای تصغیر است و چون الف حبلی بواو بدل شد در تصغیر حکم الف
تانیث در فتح ماقبل نماند پس واو بجهت انکسار ماقبل یا شد و حذف کرد زیرا که
ماقبل یای نسبه در کلام عرب یا معنی کسره نبود کذا فی الاصول و در صیغه جمع کثره تصغیر کرده شود
مکرو هنگام علم شود از انکه تصغیر جمع برای تقلیل بود و جمع کثیر برای کثره از او پس میان
هر دو منافاة بود و لکن بحکس و واجب است در وقت تصغیر که باز گردانیده شود بجمع قلیل
در موجود است اگر جمع بر لفظ وی نبود در بروزن جمع قلت است تصغیر کنند
جمع صحیح بواو و نون نماید لکن بر لفظ جمع شود و بر باالف و تا اگر علمی نبود دیار و
قدرات و عبید در اصل قد و تصغیر غلمان جمع کثیر غلام در وقت تصغیر باز گردانیده شود
کردند و تصغیر کنی نمودند علم بروزن فعیل شد بعده جمع بواو و نون نمودند از انکه بمعنی قلم
صفة دارد و دوم تصغیر دور باالف جمع کثیر دار در وقت تصغیر ردوا الی الواحد نمودند مصغر کرد
دویره شد بعده جمع باالف و تا نمودند فقد بر حجم صحیح مذکر و سیوم تصغیر عباد
نعم حیث جمع بنی اروی ابرادم دعیده بر گویند واحد سیم نعما جمع ان بواحد
عبید و دعیدات عبید بود و تصغیر کنی عبید بود و بعده جمع بواو و نون نماید عبید بود
شود و فعال مشهور برده الی بالمفرد لکن بکون واحد فعال جمع فعول او فعلال او فعیل
اسمی و تحقیق حسینات در تصغیر بکس که اوزان و احادیث قیاسی است لکن مستعمل
نیست لیس رد بسوی وی بکنند بلکه واحد مستعمل از جنس است و تصغیر کنی جمیل بود و
بعده جمع باالف و تا نماید و تحقیق تکرار و باطل و اعاریض که رد آن بسوی واحد مستعمل
بود که ذکر و باطل مرادم است شعور و قیاسی انها که مهمل است نحو نکار و ابطل و اعاریض
واو در بدل گفته که انجام رد بسوی واحد قیاسی کنند اگر چه مهمل است و اما تصغیر کنند در قول مفرد حرکات
این مفرد جمع کسر از ابنه بود نحو سه بدلی و زنی فعیده و تصغیر غلمان الکسر جمع کثیر غلام
بس رد کردند بسوی جمع قلة مفرد وی که علما بالکسر است و تصغیر کنی نمودند و غیر سند
فاعل بغلام اند و در وقت تصغیر جمع کثیر اگر صورتش را جمع قلیل بود خیار است و مثال

تصغیر جمع ولادی را تصغیر مفرد وی اولاد نمود و رد بسوی مفرد وی از جهت ایجاد انهم بر ای
جو فیق بیانی معنی تصغیر و جمع کثیر است و ابدا بوقت رد بسوی مفرد جمع صحیح نماید لولان
جمع مجموع قلة است ابرار و ذو قیان در قسمی جمع کثیر بوزن واحد بود و تصغیر کنی نحو تصغیر جلد
بود پس تصغیر رغفان با ضم رغیفان و جبلان امید خاک عثمان و سلمان فعلی بدل ا
و جبلان در اصلان بالقرحم جمع اصیل ساده نمود و مکرر و تصغیر اصیلان که جمع است وارد در
اصیلان از سه سه حرف و جاره جملی است که کفته شود که اصیلانا و اصیلال جمع نمود بلکه
تصغیر اصل نحو صغیران در صرب و حسمه در عسبه کذا بعض کلام سیبویه کذا فی شرح
اما جمع قلیل بسبب مناسبه با تصغیر و عدم منافاة با وی تصغیر کرده شود بر لفظ بدون
رد بسوی واحد چون اکلب و اکلیب و اجمال و اجیمال و اگر جمع قلیل جمع کثیر است
رد در وی نیز جایز است بجای جمع کنند جمع صحیح نحو جمع کثیر چون رغیفات و رطب فعه
جمع رغیف و اگر جمع صحیح است تصغیر وی جایز بود بجهه لزوم عبث از انکه در سلمون
مسلمون بود بهر تقدیر کذا فی الشرح و از عبارة جاربردی بر گرسنه اولی ظاهر شود عدم
جواز کلف الکلاب جمع القلة تصغیر علی بیانه و نحو ان برده الی الواحد کالعول و سلاسل
و جمیلات و بعول هی از یدون و اقیندات الزیدون و الهندات لا نه نوع
الکسره الی الواحد و تجمیعه جمع السلامة فالفار جمع السلامة علی حاله اولی الی حی
کویم قول جاربردی اقرب بقیاس است از انکه در بجه مستعمل و مفرد وی جمع معطی
و هی فرق در رد و عدم رد ظاهر نمی شود فاقهم اما اسماء جموع و اسما اجناس ن فقط
واحد مصغر شود نحو اجاد و سبب بودن ان مفرد در صورة جمع کثیر و فیه کلام و حرف
تصغیر کنی بر لفظ بود چون درهم و رعفان در دراسم و رعفان نحو آوف
در ان بجهه انقلال فرق و القار الف و نون مزیده در علی بجه اجزا مفعول
بر سبیل متقول عنه و در این بجه زیادة علامت جمعیة خفوا و حقص رعفان
بود حیانا بعد خست جمعیة اگر تصغیر جاربردی بود و تصغیر خوشین و ارضین بر دوسوی
واحد و جمع باالف و تا بود و دقیاسی بما است در نحو سنبات و اراضیات

اما اگر جمع ایشان بواو و نون بر وفق خبر انفصالی است که در واحد اینها سه دارند
لام و های ما شد و چون در اول ... است و ثانی مونث معنوی است روی
واحد لازم شد بقضایا نیکو بسبب ساختن جمع مذکر عاقل بود بر خلاف اینکه شد که بس
جمع بالف و تا که قیاس بود مثل احد و اگر سنین معرب بحرکه شود تصغیر سنی
سنین هست سنیات بر فعیلات آید بجهت کسرتی ان اینها مفرد و عدم احتیاج سوی او در
اعاده محذوف [illegible] بر ختام سنوات بود بر دسوی واحد در اعاده [illegible]
جمع بالف و تا بجهت معنی جمعیت و اگر سنین را صیغ علم شوند و معرب بحرف
هر اول دو وقت تصغیر رد سوی واحد واجب بود بجهت بودن یا و نون جزء کلمه
علی حده بچو تا بودن ما بقی سنای محل وزن گوئی سنیون [illegible]
بر ضمن [illegible] و اگر معرب بحرکت شوند جزء معرب گردند و تصغیر اینها بر نقط اینها
گوئی سنین [illegible] بر وزن فعیل و ارضین بر وزن فعیلل و در وقت تسمیه
مذکر منصرف باشد و در وقت تسمیه مونث غیر منصرف لدای الاصول و در [illegible]
بجهت بودن ان دو حرف محل وزن و عدد و لدی بحروف است بر وی و غیر
عوض ان در تصغیر [illegible] اغلبا افاده [illegible] و این بر دو [illegible] تصغیر مفید معنی
اندوای [illegible] و در عدم تصغیر [illegible] و دیگر ان اسم شرط و استفهام و غیر ان بجهت
در معنی [illegible] از سوی [illegible] بجهت عدم اختلاف در مغایره بخلاف ما گوئی
[illegible] زید حسیب و انچه در معنی [illegible] بجهت بودن ان
در معنی [illegible] افعال بود [illegible] فعل در رفع و نصب [illegible]
زید او [illegible] بخلاف [illegible] اگر تصغیر [illegible] وصف
است و چنانکه وصف [illegible] عمل [illegible] اسم بود بجهت [illegible]
واقع شود تصغیر [illegible] بود [illegible] گوئی [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] عمل کند چنانکه در وقت [illegible] از انکه
مصدر قوی [illegible] است [illegible] گوئی اعجبنی ضرب زید [illegible]

[illegible]

158
چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید عمرا ... جایز بود و دلیل عدم تصغیر اسم [illegible] منقول
بودن [illegible] است و بعضی [illegible] در شرح [illegible] مذکور است معلوم [illegible] است که تصغیر
عدم تصغیر اسم [illegible] بجهت [illegible] است اما اگر در وقت تصغیر [illegible]
فعل بود کم گردد بجهت [illegible] اسم فاعل [illegible] بجهت [illegible] فعل و [illegible]
و معنی [illegible] است و [illegible] مشبهه بجهت مشابهه اسم فاعل چنانکه در علم نحو [illegible] است
بخلاف مصدر که [illegible] بجهت بودن اصل در عمل است و اگر [illegible] تصغیر [illegible] بودن [illegible]
وصف است باید که اسم فاعل که برای مبالغه است [illegible] عمل نکند بجهت بودن معنی [illegible]
ضارب [illegible] چنانکه معنی [illegible] ضارب [illegible] است و اگر گوئی که [illegible] فاعل
برای مبالغه [illegible] است بر اسم فاعل که برای غیر مبالغه است گوئیم [illegible]
شود و اگر گوئی [illegible] اسم فاعل برای مبالغه [illegible] مشابهه [illegible]
گوئیم [illegible] است [illegible] در اصل معنی [illegible]
تصغیر کرد [illegible] است از اصل معنی [illegible] مشابهه لفظی [illegible]
جایز شود چنانکه [illegible] اسم [illegible] جمع حرف و اگر [illegible] بجهت عدم صلاحیت معنی حرفی
[illegible] موصوف [illegible] تصغیر [illegible] وصف است و عدم صلاحیت [illegible] موصوف [illegible]
و اما [illegible] است و [illegible] استعمال فعل است بلکه استعمال متعلق بفعل باعتبار
وصف است نه باعتبار [illegible] که ان [illegible] است [illegible]
که تصغیر [illegible] است [illegible] چنانکه تصغیر [illegible]
[illegible]
[illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] چنانکه تصغیر [illegible] برای دلالة بر [illegible]
[illegible] برای دلالة بر [illegible] برای دلالة بر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible]
تصرفات در [illegible] است [illegible]

همچنین تصغیر سوس است و همزه اش بها بدل گشته است پس الو العباس لوی و
ذیر پهر ازین قول از انکه اسماء الهی مصغر نشوند و تصغیر را بار مصغر لب زند بجهت اجتماع دو یا و تصغیر
و انقلاب معنی التصغیر لسوی کمر دیگفت اگر منساب شد طویا تعجب از ان جاری نشوند که
و از ان تصغیر امده است چنانکه گفت اما از بعضی اسماء اشاره نه در همه و همچنین در بعضی
اسماء موصولات کی الذی است بسیل شده و بجهت شباهت با اسماء متمکنه و بعضی و الهم دو تعهم
موصوفه و فاعله و مفعوله و ابتداء و خبر به قدر ان لکن بر طریق اسماء متمکنه بلکه بر یاد یکی
با ر بجاست قبل اخر و بر یاد ی الف در اخر و فتح اول با اختلاف طریق و دلالت کند بر عدم
قیاس و از ان جون ذا و تا در تصغیر و اذا کی اسم اشاره و با اله بونث و لیست ذ
هر جاه که ما قبل اخر انها یا ر تصغیر افزوده اند و الف اخر را یا بدل نشوند و فتحه دادند
و یا ر تصغیر را در ان مدغم شد و بعده الف در اخر عوض ضمه صدر و برای دلالت بر سکون
کی اصلی است در اورده اند و یا ذیا شد و همچنین ذیاک با حرف تنبیه و ذیا ک
و ذیالک بکاف خطاب و ذیالک و ذیالک به کاف و لام و همچنین
در ذان تثنیه مذکر و تان تثنیه مونث و اولی بالقصر و اولاء بالمد و بجمع مذکر و مونث
ذیان و تیان و اولیا و اولیاء شود با اعتبار کرده اند در اخر انها انچه که قبل بودن و الف
مقصوره ممدوده است چرا که نون انها همچو نون تثنیه کلمه علی حده است و همچنین
الف تانیث و کذا اللذیا و اللتیا در تصغیر الذی و التی مذکر موصول و التی واحد مونث
موصول همچون یا ر تصغیر قبل یا افزوده اند و ماقبل ان فتحه داده اند چنانکه در اسم متمکن
و یا را در یا ادغام نشوند و یا دوم را فتحه داده اند و اخر ان الف افزوده اند اللذیا یا
و اللتیا شد در تحکمی است و رنه هر لام بالی نیز در تصغیر اللذان تثنیه الذی و اللذان
تثنیه التی اللذیان و اللتیان شود و انجام نون را کلمه علیحده اعتبار نموده اند چنانکه
در اسم متمکن و در اللذون لفظ یا ... و اللتیات در تصغیر الذین جمع الذی
و اللاتی جمع التی ... در الذی یا ر تصغیر قبل اخر یعنی بعد دال ...
و جمع در حکم کلمه علیحده است چنانکه در ... و اخر ای قبل نون زائده

۱۵۹

کنند و یا را اول را در وده ؛ و عام نمایند اللذیان شود پس الف را بواو بدل نمایند
و در حالت رفع با ملتبس ... تثنیه نشود اللذیون بضم یا مشدد شود و یا بدل نمایند و ما قبلش
کسره دهند و در نصب و جر اللذیین شود و ابو الحسن گفته که واو علامت رفع است و الف
تصغیر بجهت التقاء ساکنین ... است و ما قبلش مفتوح باقی است در هر سه حال و گوید
گفته ... اللذیا اللتیا را تصغیر نمایند بجهت استغنار مصغر و احد وی و بعده انرا با لف و تا جمع
نمایند ... الف با جماع ... اللتیات شود و تخصیص به بعض اسمهٔ
اخراج بعض است چون وی و ده و تم و ...ادن و ما و دو و الطا ... تصغیر انها نیاید و نقط
بعضی یا غلط است از انکه یا در اخر موصوف زیاده کنند نه در اخر مضاف چنانکه
در کتب قوانین فارسیه مبین است و ما جاء فی کلام بخلاف القواعد المذکوره نحو انیسیان
بکسر السین فی تصغیر انسان و زید فیه یاء اخری بعد السین علی خلاف القیاس حتی
... المده الرابعة ... کانهم صغروا انسان و عشیشیة علی
فعیلة فی تصغیر عشیة بتشدید الیاء علی فعیلة ... زید السین الثالثة و حذف
الیاء الزایده و الجمع عشیشیات و کذا عشیشیان علی فعیلان فی تصغیر عشی علی فعیل
و هو من صلوة المغرب الی العتمة ... السین و حذف الیاء الزایدة و زید
الالف و النون و کذا اغیلمة علی فعیلان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف
و النون و الجمع عشیانات و عشیانات و اصیبیة فی تصغیر غلمة بالکسر جمع غلام
و اصیبیة فی تصغیر صبیة بالکسر جمع صبی بزیادة الالف فیهما کانهم صغروا اغلمة و اصبیة لان
افعلة اصل فی جمع فعال و فعیل ... القیاس فی الانسان انیسین علی
فعیلین ... مرجان فی الشرح و فی الکافی و نحوه اغیلمة
انتهی و فی الکافی عشیشیة بحذف الیاء و الاخیرة ... عشیشی
بحذف ... فی علة فی ضبطه ... علی ... کذا ... و جاز
... دخول فی رجل و القیاس رجیل و مغربان فی مغرب و القیاس مغیرب فقل
اتیک مغیربانات الشمس ... اعتبار اجزاء ... الوقت و استغنی فی بنوا

و القياسي تيموني برد الواو المحذوفة وادغام يا التصغير فيه ادغامهم صغروا اينوق لانه لفظ
في جمع الاين وان لم يكن مستعملا في السلفة على فعيلة في ليلة والفعل ابنها تصغير ليلاه يعني
ليلة و بنيه نيز سميع في ابراهيم و اسمعيل بليهين بعوام الناس و القياس ابيريه و سميع
كما سراقيل و سير لعف بحذف العارو الاخر الاصلي نزاحات الهمزه لانها انضا
بوقوعها قبل اربعه اصلية و قال ابو العباس انه غلط بل القياس بريهم و سميعيل المحشو
في السنيه العوام لان فوقلب هما لطا [illegible] اذا اتنا التجمع فلا التعريف له اشتقاق [illegible]
زياده الهمزه كذا في الشرح بدا [illegible] از اسما [illegible] بر صيغه تصغير اند و ديگر اينها مستعمل
نشده بجهت بودن اينها بدايت [illegible] بر دادو [illegible] نحو قبيل و نعت و علاني و
كعبان بر وزن علان بالكسر در جمع الينها كو نيد كويا كرده اينها بر وزن [illegible] اعتبار كرده اند اكه
فعلان جمع و [illegible] و [illegible] سيبويه گفت كه از خليل پرسيدم از كميت گفت آن مبان
سيامي [illegible] بيمارت شد پس قريب از هر دو [illegible] باشد ابدال انرا تصغير كرديد
تا دلالت كنند بر انمعي و جمع ديگر كميت بالضم دلالت ميكنند كه اكثر ان كميت سبب اراده
فعل جمع و [illegible] و سكيت مصغر سكت بر وزن سكين [illegible] جهو بر ضم و از جمله
تصرفات لفظي نسبه است و ان در لغت بمعني علاقه است و در اصطلاح انجم
كه بهم تغيير كرد و تعجيل جو دالي الحاق يا از هشت در باخر كلمه باو دلالت كند بر وسيل
حرى بدون ان كلمه كوحلي بمعني حرى و السيد بعوث [illegible] عبارت مشوق السل
است از عبارت مروح فالا نحمي في النحار يردي العرض من المعتد الي
تحيل المنسوب من آل المنسوب اليه او من اهل تلك البلده او الصنعه يعني
و في النظامي الغني لسبعه الشخص الذي يوصف به الي المجرد منهلا كان اذا
بلدا او ضاعه نحو هاشمي او بصري [illegible] انتهى و زياده نسبه زايده
صفه بكنيت [illegible] بمعنى [illegible] كه در اسم حادث شده از اختصاص شده
نصب علامت برا [illegible] برای دی المحظ [illegible] بجهت خفه و غلبه زياده
انها كلي جون روا و كثيرا كلي والقشله بالعباس مقصور احتياط [illegible]

كرد

كرد زياده از اصل [illegible] ساخته نا [illegible] متكلم ملتبس نشود و با التقاء ساكنين محذوف
نكردد و ما قبلش كسره دادند بجهة موافقه ان و بجهت مسند و اتصال اعراب بر آن ياء عارضي
نمودند و اين باء نسبه حرفست نحو بادامش نزد جمهور و بعضي كويند اسم است و مجرور المحل
باضافه باعتبار ضبط با نظور كه مضاف ما سبب سكون مجرور از مضاف اليه نموده اند و
نحوي نحو را ساخته بدليل انچه روايت است از عرب كه رأيت التميمي تيم عدي بجر تيم
برای انكه بدل از ياد سمي است [illegible] باشد و اين مذهب نهايت بعيدست
و انچه روايت [illegible] بر تقدير صيغه تحويل بر حذف مضاف بود كه مناسب ابتدا بود
چون تسمي و التقا مضاف اليه بجر باقيست اگرچه قليل است چون بر بد الاخرة بر دوية
كذا في الشرح و از جمله [illegible] كنيه مانند كرسي خارج شده چون بعيد بجهت اصطلاح
كردم الفاظيكه دلالت كند بر انسبكي حرى بدون كلمه از منسوب خارج شده مثل لفظيكه
قبل يا نسبه در روي الف افزايند چون يمانيه شامي بر طريق عاصي در نسبه سوي
يمن و شام و مثل خداوند و نام و چنانكه بايد پس قول بعضي شارحين شافيه بدان
حد المنسوب بحسب الالحقت و دعيراد و نحو [illegible] الشديد قبل اليا الالف نحو يمانه
سام دقدمت على غير هذا الوجه نحويات و نا كما سمي غير مستقيم بود و دكر نحو فعال
و فاعل و مانند ان و را اخر بحث نسبه درين كتاب بجهت مناسبه معوث
اگرچه احسن والست ذكر آنها در ذيل بحث اسم فاعل و مفعول مانند چنانكه مصنف در اصول
كرده فافهم و يا زايد شد براي معني مبالغه در صفه نيز لاحق شود نحو احمري بمعني سيار
سرخ و علامي لقب و الدهر بالالسان و اواري و براي مصدر و شهر بادلي بامر ابداي
براي بودن كلمه بمعني مصدر چون الساير و عالمه و براي وحده نحو تركي و ترك
نار سبه تفصيل و حرف لاحق مي شود بجهت عدم صلاحيه اضافت معني ان اتكم انكه
علم شويد بجهت نداي معني جوحي و حعلي كه ابي از اليحاق يا درا سبه بوده سهل است سبه
هر زياده و حذف در و صفه ابي و [illegible] چنانكه در اماني آمده معلوم خواهد شد
انت الدكايسي بتقصد در وجوه يا باشد بر ابست كه در مفرد در جميع علم بوده باهم

علم عوض حرف اصلی بود یا نه یا تا او باشد در وسط نشود اجتماع دو ساکن باشد نسبت
مونث نویسند والتقاء ساکنین در صفت مذکر که مسکره است نیز در او ساکن لازم نباید
چون رجل کوفی در نسبت کوفه و چون صفت مونث واقع شود مارا ست دیگر در آخر الحاق
کنند و گویند امراه کوفیه و نقصد و ردو و ریا فی نسبه و جمع صحیح بواو و نون یا یا الف و یا یا الطی
نسبت آن هر دو چون انسانی و عمرونی پس آنجا یا نسبتی واحد بود و این مختار بعضی
است یا حذف بدون رد و فرق میان ... در حجر در تعیص مواضع ظاهر نشود
وقول البانی مری وارمی بسکون میم وراو سنوی بفتح سین در نسبت مراست بفتح
میم وارضین بفتح راو سنین بکسر سین مو بد و حد و اول است و نسبت سنوی سه جنبه
و جمع شود وجه ثانی چون اثنی و عشری بکسر همزه و عین در نسبت اثنان و عشرین و اگر در
نسبت واحدی بود ثنوی و عشری بفتح عین ای بود پس اگر زیدان
و زیدات زیدی و مری نمی کنند بلکه زیدانی و زیدونی و زیدانی می کنند یا ده تثنیه
و جمع نفو سید بجهت حصول غرض در صورت حذف و زوال اشتباه سبب ونیه
و جمع میسد در یک کلمه در نوع اعراب که اعراب بالحرف چه اعراب بالحرکت است
و عوض در معوض چنانکه تنوین و نون تثنیه و جمع است و اینهمه موجب ... تثنیه
و جمع صحیح مذکر علم گردند در ضرب حرکت چه اینها بوقت اعراب بحرکت از حکم
تثنیه و جمع خارج شدند و بمنزله مفرد گردیدند و ریاوی اینها نحو زیدانی شد
نحو زیدانی با ثبات الف و نون در نسبت زیدان و زیدین ... است و آن مشهور است
مشهور و بر تقدیر نسبتی بحرانی آید و بحری ... و در کافیست که بحرانی شاذ
است در بحرین و قیاس بحری است گویا بجهت فرق در نسبت بحران و بحرین بحرانی
کنند کذا فی الشرح و نحو قنسری با ثبات یا و نون در قنسرین که مشهور است ...
و در اصل جمع ... بکسر قاف ... ساکن ...
و دم و ... بار الف ... و یا در جمع ... بالحرکه ...
که عرب ... در نسبت جمع و ... است

الف

١٢١ حرف ... چنانکه ... قیمه بود ... درست پس ... در نسبت زیاد تثنیه
و جمع حذف کنند ورنه اجتماع دو اعراب شود و آن ممنوع است چون نصیبی و مری در
فلسطینی و سیلحی و نصیبینی و مری هر نصیبین و یبرین و فلسطین و سیلحین و یا سیلحین
و قنسرین ... اعراب بر نون جاری کنند و اینها را اسم واحد اعتبار کنند یعنی
دیگر اسماء غیر منصرف پس الف ... لازم گردد بجهت بودن آن خفیف از یاء و
یا و جمع بسبب بودن آن ... اولاد کوی بدو بحرانی و قنسرین ... نونین در ...
بحرانی و ... بفتح نونین در ... بحرانی و ... بفتح نونی ... از تثنیه و جمع
در نسبت حذف روا باید اینها نکنند بجهت خروج اینها از حکم تثنیه و جمع و گشتن اینها چون مفرد
چنانکه در بحران و ... و ... جمع صحیح ... برخی جهت ... بود یا شود ...
... در ... که موضعی است در ... در ... و ...
... بحذف ... ایدانی ... مانند ... بفتح میم در ...
بکسر سین ... در حالت ... و ... بسکون میم و ... و فتح
سین ... در ... و ... بفتح میم و ...
سین بدون ... فرق شود میان ... و ... و ... در مانند ...
طرفی ... بحذف یا در وقت ... چنانکه در نسبت ... که مفرد است و
... بجهت ... یا در حالت ... برای فرق ... و ... بقید یا ... که
بعد ... از دو حرف بود بجهت استثقال اجتماع چهار یا با کسره ما قبل مثل کرسی و ...
و ... اول در نسبت کرسی ... که بعد سه حرف اصلی است یعنی
... در نسبت شافعی که یا ... است ... سانح و بعد چهار حرف
... در نسبت شافعی ... است ... و ... در نسبت ... برون
... است اگرچه ... شده ... نسبتی ...
منسوب ... علم شود و منسوب گردد یا ... حذف شود ...
گردد بجهت فوت ... جمع ... در نسبت ... مفعول ... اینها ...

قعیم است و یاء مشدد و در قید بود اگر دو حرف و نقد ضمی خارج است و حکم شی
دیگر است چنانکه سابق الشاد الیه بیانی خورد است در دای در ربی حی جا بیکطاها
اول از شد در باید بود و دوم اصمی روا است حذف اولی و قلب ما قبلش واو
بعده کسره ما قبل یا را اولی را الفتحه بدل کنند نحو حیی و بعضی واو را بیع که بعد ضمه بود
بجهت استثقال نحو عربی در نسبه عرب و قبیله علم کرده و بعضی یاء مکسوره را یا ساکن شده که
قبل حرف آخر صحیح است بجهت استثقال [illegible] یاء و کسره نحو سیدی یا حمیری در
نسبه سید و حمیر مصغر حمار بخلاف یاء مکسوره که قبل دو حرف بود یا قبل حرف علت نحو
مکسل و مهیمی تصغیر مکسال و محی اسم فاعل را بجهت [illegible] یاء مکسور اینها محذوف نشود و گویی
مکسلی و مهیمی با اثبات یاء شده و حذف یاء ثالث در احصامی مکسور بحذف بجهت
خفه ساکن است و موافقه حذف آن در غیر نسبه چون اسید و اسید ذکر مهیمی بخفیف
یاء قبل میم در نسبه مهیم که اسم فاعل است از هیم مشدد یعنی گویند بهیه الکب بتیمار ای
جران و وقفه کرده او را بحث شد که تصغیر مهوم است که اسم فاعل است از هوم
یعنی خواب کردن زیرا که در نسبه او مهیمی بریاوث یا عوض یاء واو محذوف گویند
از آنکه چون مهوم را تصغیر کنند واو را ایدس را منقلب کنند بجهت اجلال آن در وزن تصغیر
مهوم شود بر وزن فعیعل بعده واو را بقاعده سید ساز زند و یا را در یا ادغام
نمایند مهیم شود بعده یاء زائده رابع را عوض از واو محذوف از بدر سبیل جواز چنانکه
در بحث تصغیر گذشت و در وقت نسبه این زائده لازم گردد و در وقت
تخفیف بحذف یاء مکسور کسره حذف و التباس شده میم لازم آید و این
نزد سیبویه است اما نزد مبرد در تصغیر مهوم مهیم بود بر وزن مفیعل یا یکانی
واو دوم و قلب آن بیاء لیکن معیم کرده در حق مذهب یاء مهوم نبود و بعد
یاء اول از دو یاء نقطی بر وزن فعیل و فعیله فتح فاء و فعیل و فعیله ضم فاء و فتح
عین بوزن صوری را ناقص اند و یاء دوم واو شود و عین کلمه اینها فتحه بایدگشت اصل
جاریه یاء و کسره را اقتضاض حذف یاء اول بجهت ضعف آن از سبب سکون واو تمام
ان

است پس حذف کسر که قبل یاء است از حذف اقوی و قلب یائی بواو از جهت تخفیف است یار
مکسور قبل یاء مشدد و قصل حذف در بعضی و بعضه و قصوی را امو در نسبه یعنی در نسبه
که نام شخصی است و همچنین طاوی و حبوری در طویه و حبیه بر وزن فعیله یا فعیل را
تصغیر چنانکه در جیه یا فتح یاء و کسر حاء و فتح یاء مشدد نحوی است و جیه و در اصل
اگرچه بر وزن فیعل است لکن بمثال بر وزن فعیله است بوزن صوری را داده است
در فعیل بضم فاء و فتح عین امانت با جهة ودن یاء اولی بعد فتحه نحو اسی در امیه و در فعیل
بفتح فاء فعیل است بجهت بودن یاء اولی بعد کسره نحو جدی در جدیه و هر دو خلاف
قیاس است بجهت استثقال اجتماع چهار یاء و اموی بفتح همزه نیز شاذ است و در نحو
رعصوی و عرجی یکسر عین که جمع عوس و عرجا است چون علم شوند و منسوب یعنی
و عصوی ابدیهم فاء بجهت زوال سبب کسره و در روی تصغیر رواداری ابدا لجهار یاء
احتراز کثرت حذف زیرا که یاء ثالث در آن مثیا حذف شده و نیز و تعیین را
اید نحو قصوی و بعید واو و یاء در نقطی بر وزن فعول بضم عین و فعیله بکسر عین که
ناقص و نه مضاعف اند و نه اجوف و بعین کلمه فتحه باید ضمل بسیب در نسبه شنواء
نام قبیله و حنفی در نسبه حنیفه نام قبیله بخلاف فعول بفتح نحو زکول و خرد و ر فعود را
ام چنین فعیل اجوف و نه مضاعف ناقص نحو طویل و حسن و غدو و فعول و فعیله
ناقص چون عدوه و علیه و فعوله و فعیله مضاعف نحو مرده و مدیده و فعوله
و فعیله اجوف نحو فعوله که حکم ولد و بار اینها امانت است که حکم یاء باشد یعنی
که گذشت و نیز در و زیادشند عدوه عدوی گویند نحو صنح و سبیوه حبلی گویند نحو حبشی
و فعیله یاء نقطی که بر وزن فعیله بضم فاء و فتح عین بود بجز ناقص و مضاعف نحو
جهنی را اموی در نسبه جهینه و امیه نام قبیله بار آنکه فعیل و فعیله بضم فاء و فعول و فعوله
و فعیل و فعیله بفتح فاء سبیل بفتح بود و در سیبویه ناقص را لام یاء فتح اللام از ... حکم
فعیل و فعیله بفتح فاء و فعیل و فعیله بضم فاء که ناقص باشد است آنجا که گذشت یعنی
عدم ایراد سبیل فعیله اینجا و اسبات آن اینجا در بیان فعیله مفتوح اللام مستثنی بود چنانکه گفتنی

و حکم فعول ناقص نحو عدو و اثبات واو است اتفاقا گوی عدوی و تحقیقش را مصنف اینجا
ترک کرد و حکم فعوله ناقص نحو عدوة نزد سیبویه حذف واو زاید است و فتح دال
بجهت فرق در مذکر و مونث چنانکه در صحیح و بودن مونث اولی با تغییر ازانکه در مونث
تغیر بحذف تا می شود پس تغیر ثانی تغیر بود و اخفش را مصنف بیان کرد و لکن مذهب
سیبویه را بیان نکرد اما صحیح اللام پس حکم فعیله فعلی. فاذ فعوله نه اجوف و نه مضاعف
باشد حذف واو و یا است بجهت فرق از مذکر و مونث و بودن مونث بتعلیل [illegible]
و بودن تغیر ثانی بعد تغیر چنانکه دانستی پس در مذکر گوی سعیدی و در سوی با اثبات
واو و یا در سعید و رسول و اما فعلی و حرفی بحذف یا در ثقیف و حرف نف شاذ است
چنانکه سلیمی و سلیقی در سلمه و سلیقه با اثبات یا شاذ است و جمیری در جمیره و عبیدی
و حرمی بضم عین و جیم در سنیدی عبیده و بنی حریر بفتح عین و جیم اسد است ازانکه
اثبات یا در سلمی و مانند آن از راه اصل است و نیز بجهت حمل مونث بر مذکر
بخلاف عدول از فتحه تسوی حمزه و بیان اجوف معید و فعوده در مذکر انها فرق نکردند
گویند طویلی در طویل و قوولی در قوول و فعوده ازانکه در وقت حذف واو و یا
زاید طولی و قولی شد بفتح حرف علة و فتح ماقبل ان و در صورت اگر موافق
علاقلب حرف علة را بالف بدل می شود زیاده تغیر والتباس لازم
می اید و اگر تصحیح میکرد نطق استثقال می شد و همچنین در مضاعف انها فرق میان
مذکر و مونث نمی نهند گویند سدیدی در سدیده و جروری در جروره
ضرورة ازانکه در صورت حذف واو و یا شدودی و جرری می شد و ان
ثقیل تر می بود و اگر ادغام میکردند زیاده تغیر و التباس لازم می اید و [illegible]
و اخفش و جرمی حذف واو از فعوله کرده اند [illegible] در [illegible]
و مانند آن گویند اولی [illegible] گویند [illegible] بی [illegible]
اجتماع یاء [illegible] بالکسره به ضمه ابدا و در مرة بکسر میم مری بفتح میم گویند
[illegible] بضم میم مری بضم میم گویند و همچنین [illegible] اجتماع یاء شده

وبامانند

و بامانند و [illegible] سعیدی [illegible] شاذ است کذا فی الشرح و در فعیل و فعیله بضم فاء و فتح عین
که مضاعف باشد فرق کردند میان مذکر و مونث پس در مونث حذف کردند
چو باشد یا اجوف و مضاعف حسیی و [illegible] رحبی و جبه و [illegible] و جبه جری با اثبات
یا در حریبه [illegible] است بخلاف مذکر نحو [illegible] در مضاعف فرق نکردند
گویند حسیی [illegible] ازانکه در وقت حذف اگر ادغام نکنند ثقل لازم اید و اگر
کنند زیاده تغیر و التباس شود و حذف یا از فعیل چون قرشی و هذلی و سلمی در
قریش و هذیل و سلیم و فقیمی در فقیم [illegible] و ملیحی در ملیح [illegible] شاذ است
[illegible] است نزد مبرد [illegible] فقیم [illegible] ملیحی و در ملیح سعد با اثبات یا [illegible]
است کذا فی الشرح و جاربردی گفته که حذف یا در [illegible] بجهت [illegible]
ازانکه [illegible] است [illegible] گویند [illegible] فقیم [illegible] ملیح
بنی سعد [illegible] و سیرافی گفته که حذف یا در [illegible] حارج از [illegible]
بجهت کسره [illegible] کسره میانه [illegible] بفتحه بدل کردند بجهت تخفیف [illegible]
کسره و [illegible] دلیل [illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] النعمان و [illegible] بضم دال و کسره [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] کسره عین [illegible]
کسره [illegible] در [illegible] است و در [illegible]
بخلاف کسری [illegible] کسره [illegible]
[illegible] کسره عین [illegible] اللام [illegible] کذا فی
الشرح [illegible] و اگر کلمه چهار حرفی باشد [illegible] ساکن [illegible]
مکسور [illegible] کسره [illegible] بفتح [illegible] ازانکه [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
کسرتین در کلمه [illegible] حرف است ازانکه ساکن [illegible] است پس [illegible] شد

[illegible]

را کلمه چهار حرفی که ثانی آن متحرک بود و آن جلیط باطه که زایده از چهار حرف بود خفیفه
با کلها بعد بسیار در اثنار حقیقت و سابهه هر یا در آخر باشد و بعد کسره یا با بود و کو بدل
شود و بعد فتحه گردد یعنی کسره اصل بفتحه بدل گردد نحو عشوی [illegible] در اصل عشی
بعنی جاهل وصوری و طودی در نسبت جی بتشدید یا وطی که در اصل جوی بسکون واو بود
تا اجتماع سه یا با حرکات در مانند عم و اجتماع چهار یا در مانند حیی لازم نیاید و حی و طی
با سامت یا شاد است مگر نزد ابو عمرو که قیاسی است و یا در رابع بعد کسره بود
مقدر باشد یا ملفوظ بعد فتحه گردانیده احتیاط شده با حرکات و اخلال در وزن اقل
و این افصح است یا آن یا و او کسور بعد فتحه گردد چنانکه مذهب بعضی است بجهت اعتبار
ساکن که نزد معدوم است و گردانیدن هر دو حرف لیس بجهت رفع ثقل بقدر امکان
یا را بواو بدل نمودند نحو قاضی و قاضوی در قاضی و در و اعتیه و طی و اعقوی و کلی
و کلوی در کلیه و قصوی بحذف الف شاذ است و یا در آخر که حرا است که کسی
باشد یا ساده سی بعد لیس بجهت طول بنا و اسکان اجتماع سه یا با حرکات
نحو مشتری در مشتر و مستقی در مستقیف در دو کلمه [illegible] بطولیس است شده بعد یا و
مشدد و چنانکه در محیی اسم فاعل از باب تفعیل از حیات بعد حذف یاء دوم که یای
انسانست یاد منشد و در حذف یکی از آن و قلب دوم بواو برای فرار از اجتماع چهار یا
در محیی محیی و محوی گویند و ازین یکسر همزه و فتح میم شاد است و در نسبه ادشه بر وزن
افعیلیه و کاسی یا با قرار الشدید و نیز قیاسی از منی است بحذف یاء دوم الف
ثالث در آخر اسم مقصور است بواو بدل شود بدل از واو یا سه یا از یا با مجهول
الاصل نحو زیرا که در حذف اجحاف کل و نقص حرفی از اقل بنا لازم آید و در
قلب آن بیار اجتماع سه یا با زیاده و بعض جا چنانکه و چیا الازم آید بخلاف
قلب آن بواو که در بعض جا در اصل میمی شود و در بعض جا لیس و در نسبه نحو
فتی که در فتی بواو است یا در کوی قمری و عصوی در عصا که در اصل عصو است
و الوی و دالی در یار علم شود چنانکه در الف آخر رابع اگر اصلی است یعنی عزاده

[illegible]

[illegible]

خواه بدل از حرف اصلی باشد یا سه حرف اصلی و کما رحبی ازیاراید الحاقی است
و روا است حذف آن یعنی الف رابع بحیثیت عدم اجحاف و النقصان از اقل بنا لکن
قلب بواو احسن شمار است نحو ملهوی بقلب الف بواو در ملهی و العبس را بعث
بدل از حرف اصلی یعنی سبب کو زوار طوی در ارطی که الفش رابع الحاقی است یعنی
کمالی که اورا استقرار نسبت است و حنوی در حبی که الف رابعش اصلی است مثال حذف
نحو اعشی و ارطی و عدم ابدال آن بجهت استعار بر عدم اختیار و لست و روا است
طاوی برنارت الف قبل واو که بدل از الف رابع است در حاشیه است یعنی
و قبیکه الف الحاق را بواو بدل کنند روا است که قبل آن الف دیگر بفزایند یعنی داکر
الف رابع الحاقی و اصلی شود بلکه برای تانیث و حرف دوم آن کلمه ساکن بود در آن
سه وجه است یا بقعه بجهت بودن آن را بیاد بیا واو کرد بجهت مشابه الف اصلی یا واو
شود قبلش الف افزایند برای مشابه الف ممدوده نحو محلاوی چنانچه حبلی
بحذف الف و حبلی که الفش نه اصلی و نه الحاقی است بلکه برای تانیث است
و حبلوی بقلب آن بواو و حبلاوی و نیز زیادت الف قبل واو در حاشیه گفته که
در نسبه الف الحاق و زیادت آن در رابع اقدم بواو بدل کنند قبل او الف می افزایند چون
ارطاوی و حبلاوی و در ارطی و حبلی انتهی معلوم کرد ازین حاشیه معلوم شود که قلب
را زیاده الف لازم است و از حاشیه سابق معلوم شود که در الف رابع که برای
الحاق است در وقت قلب آن بواو زیادت الف لازم نیست و نیز معلوم
می شود که زیادت الف مخصوص بالحاقی است و در اصلی روا نیست چنانکه ایراد
اشکال در الحاقی نه در اصلی شاید سببی است و حال آنکه در اصول شرح آن قصر
بجهت زیادت الف در رابع بطلان عدم تقیید و آن در صورت قلب
الالف [illegible] کرده الصحاح [illegible] اصل او
و قد یحذف نحو ملهوی و [illegible] ارطوی و نحو زادی و [illegible] ارطاوی نیز زیاده
الف قبل الواو [illegible] الالف الرابعة [illegible] الخفیف [illegible]

[illegible]

الفتحه والواو المتحرکه بالکسره والالف الساقطه وقد یجعل واو الحبلی و حبلاوی و نحو حبلاوی انبی
وهمچنین است در قطالی و حبار بردی فافهم و رشاد است در نسبت بی الحبلی حبلی
فعم یا انوی فرق است میان حرکه منسوب است نقد بین حبلی و میان حرکه منسوب
بوی و در الفی که زیاده از رابع است خامسه بود حقیقی یا حکمی بود زیاده حبلی بود یا را
نباشد یا حرانی حذف فقط بجهت طول بنا و در اذ خامسه حکمی الفی است که رابع
بود در حرف دوم از کلمه این متحرک بوده بلا حرکت حرف میانه از اعتبار حرف اعتبار
کرده اند نحو جمازی در نسبت جمازی ایضا جا که الفش زاید است و جمزی جالوبک و جمزی از
مجمزی که الفش هم زاید است لکن در اول خامس حقیقی است و در اینجا خامس حکمی
و نحو اراسی در ارامی که الفش خامس اصلی است و مستوفی در مستوفی که الفش
سادس است و برای نافیه پس قول علامه مصطفوی در نسبت مصطفی غلط است
و صواب مصطفی بحذف الف است کما فی الشرح و همزه ممدوده اگر اصلی است یعنی
نه زاید و نه بدل از حرف اصلی و نه برای تانیث باشد همزه اگر ثابت بماند بجهت اصالت مثل قراء
در نسبت قراء و بعضی گفته اند بعضی منعند و بعضی بواو بدل نمایند و قرائی گویند
از انکه همزه ثقیل از واو است و سبب جواز حذف مقصوره نه ممدوده آنست که ممدوده
بواو بدل نمایند متحرک است و قوی و مقصوره ساکن است ضعیف و بحذف
آن حذف دو حرف لازم نماید بحذف ممدوده و اگر همزه ممدوده برای تانیث است
بواو بدل شود وجوبا از انکه همزه ثقیل است از واو و بجا بدل نمودند بار اجتماع یاها کرده
لازم نماید و اگر باشد میدهند مساره اصلی نیست و اگر برد در جایی در نسبت
کساء و علیا مشهد نحو حمراوی در حمراء و محکی است اما اینان برد نحو حلولی
در حروری و در زکی در نسبت حلولا و حروراء و در یکبار بحذف همزه تانیث نباشد
بلکه است و نون و در بهرانی و قفانی در رومانی و دستوانی بدل آمده است از قاعده
که ذکر شد از همزه برای اصلی رو جای نمود دستوار چنانکه در کسب ابدال نماید
الف الله کما و اگر همزه ممدوده اصلی بود و نه برای تانیث بلکه زاید بود و برای الحاق

باطل

باطل شود و بواو خوانند از انکه این همزه بدل است خود اصلی نیست پس همانند الف باشد
شده و باشد مانند جواد از انکه این همزه بدل از حرف اصلی است یا واو اصلی متوقع
وی پس مانند اصلی باشد مثل کسائی در ردای و رداوی در نسبت کساء که حرف
است و رداء که همزه این اصل است از واو و یا و اصلی چرا که اصل کساو است
و اصل رداء ردای است و نحو علیائی و علیاوی در نسبت علیاء با کسر یعنی ان گردن همزه
آن برای الحاق بود و لکن اصلی است و همزه ممدوده که بعد الف اصلی است نباشد
مانند قلب حذف شود چون مائی و شائی در نسبت ماء و شاء و مائی و شاوی
شاه است دیگر انکه قبل یا ارسیده اند و ما قبلش الف زاید بود و در نسبت همزه
بدل آن شده بسبب ماقبل چنانکه در نحو سقاء بکسر ..ن بعد یعنی حجازه سراب ..
نعال و چولای و همچنین ورقای در نسبت در حالت دو در بعضی از عرب بواو بدل نماید
و سقاوی و چولاوی و ورقاوی گویند زاگر واو بعد الف زاید بود بدل همزه نماید یا ..
مانند انکه اصل را دیا با ..قل اجتماع یاها است مثل سقاوی ... که واو بعد الف
اصلی بود چنانکه ... در اصل ... وضی است در نسبت ...
... و سکون ... قبل یا ... همزه بدل شود چون ... الف ...
زاید ... این الف چون بدل است خود اصلی نیست ... بواو بدل شود ...
واو وصل ما ... است از یا ... همزه واو ولی ... ان یا الف ... باشد
چون ظبی در ظبیه بالفتح و ... و ... و ... مانند ... و ... با الکسر ... و ...
در وقت ... بنا ... گوی ... ظبی ... ظبیه ... و ... و ...
... است اما اگر حرف ... بعد سکون ... حرف صحیح است ... باشد ...
عین کلمه ... اگر صحیح بوده ... اگر یا بود ... بدل شود ... و ...
رعزده ... مانند ... فرق شود ... چنانکه ...
فعیل ... و ... حذف ... پس ... شود ...
... در فصل الثانی الشرح و بعضی گویند ... رحم کرده که
در ... ابد ... این بعید است از ... بنا ... متحرک است ... ساکن و ظبی از

... در حاشیه ... عن ... صفت ...

... عن ... عن ... در ... عرب ...

جانب دریای جواب میداد و بدرود چه یکی حل نحو طی برنم با اجتماع یاءها نشود دله آن مستکره
است و دیگران که دریای جانی اندره است گویند نوی در نسبه بی به ورقی در دوم
دستور جواب از اول چه با یکدا اجتماع یاءها اگر چه مستکره است آن سکون تجربی یا
است و از این یا بکه ساده است و حل بری روا نمود کذا فی الجهاد بری لیس برای
نزد لیس در رجاح ساده بود و در دستور ساده و نیادی در نسبه بدو معنی با دیه مالادلی
ساده بود و نیز و ابن عصفور و ابن مالک ابحاث ایشان ابن فتح عین و غلب بود الکجی
نمایند طیه است که یای است نه معروف که واوی است اسمی و او اخیر یلث که بعد فتحه
بود بعد فتحه گردد از انکه الف از ضمه قبل واو مکسور که قبل یار نسبه اشتغال کرده است
بجهة سردی در نسبه حروف نظم را و اگر زیاده از ثالث بود محذوف شود و ضمه ما قبل
بکسره بدل نمایند برای مناسبت یای نسبه چون عرقی در عرقوه و قمحدی در قمحدوه
و عرقوی با ثبات واو و فتح ما قبل آن لغه است و در اسم دو حرفی که یکی از وی
حذف شده باشد و آخرش لین بود در وقت نسبه حرف آخر را مکرر سازند
و گویند لوی شدید را او در نسبه بود چنانکه علم سود و گر تعید معید بکرر تکرار دوم را واو کنند
و ما قبلش فتحه دهند نحو لووی و کیوی در نسبه لو و کی نحو حیوی در حی و کر الف بود
بعد تکریر الف دوم را بهمزه بدل نمایند چون لائی در نسبه لا و با علم و ازین ما
ایده یعنی حقیقه از انکه از حقیقه باهو سوال کنند پس در نسبه ماهوی و بعض حقیقه
منسوب بسوی یا ای انکه از وی بما سوال کنند و همچنین ماهیه را نیز منسوب ساخت
و اصل آن مائیه بهمزه است را اما بدل شود تا که تا دل میانی انها نحو ماه و مار دا
یاک و سیاک و احتمال است که بعد ماهیه منسوب ماهوی بود محذوف واو چنانکه
ضربی در نسبه ضربوا و بعد ماهیه بهمزه کفته بقلب ها بهمزه لکن مختار در ترکیب
عرضانی حذف جز ثانی است پس نسبه با هو نسبه ما یا سرد در نسبه
ما و لا ماوی و لاوی انقلب همزه بواو نیز جایز بود چنانکه در لات که اسم بت است
الی ولاوی گویند بحذف تا زایده و نزد کسی که اصلش لاته است چنانکه
اصل شاه شاهه در وقت نسبه لاتی گوید همچو شاهی در محذوف حذف [illegible]

دو حرفی حرف صحیح بود چنان که دم در وقت نسبه دمی و دموی گویند شدید میم و اگر ما بین جای
نام سمی نهند لی و کمی تخفیف میم گویند و بعضی گویند در نسبه دو حرفی صحیح الاخر مخففت
و تشدید هر دو جایز است کما فی الالفیه در اسم تسمیه کنند یا نکنند کما فی الاصول و
شرح الالفیه و در اسم دو حرفی که حرفی از آن محذوف بود در محذوف بود
یا و حیث امتنع یا جایز اما واجب در دو قسم است یکی انکه در اصل الحرف الاوسط
بود و لامش محذوف شده باشد نسیا و عوضش همزه وصل نمانده پس گویند
و ریاح که در اصل اخوست با تحریک و ست که در اصل ستة است با تحریک
یعنی ... اخوی و ستهی از انکه در صورت عدم رد اختلال کلمه محذوف لام و حرکت
عین نشد و حرکتی که احتمال است بحشر یاء نسبه است نه که عین و نیز لام محل تغیر بود
بود و مصنف در شرح گفته که لام ما با انتداح و اب و حم و هن در اضافه و تثنیه و جمع ما باید کشی
در نسبه که کسیر السعیر است از نسبه این امر داد اولی بود و مانند سه وست را که لاکسی
صحیح است بر انها اصل نمودند انتهی پس ایراد دو مثال از یک قسم بجهه اشعار بهین یعنی
است فافهم و گویی در نسبه سنوی و سهی علی اختلاف الاصل و در ذی ذوی
در شاه در ذوی در شاه و ذو و نزد اخفش سوهی از انکه اصل شاه تر در نسبه
بسکون واو است از انکه فعاله بالفتح اکثر است از فعل بالتحریک و بعد حذف واو
را بالف بدل نمودند زیرا که ما قبل تا حرفه و الف نباشد پس نزد نسبه علیه
زایل گردد و نزد سیبویه شاهی بود زیرا که رد داد عارض است و ساکن بعد فتحه
الف میگردد چنانکه در توبه و مایه و اصل ذو نزد سیبویه ذوی است از انکه واو عین
و یا لام اکثر است از دو واو و نزد خلیل ذووی است و بهر تقدیر حرف آخر السه یا حذف
نمودند در وقت نسبه باز ازد لکن نزد سیبویه در وقت نسبه یا را بواو بدل نماید
زیرا که ما قبل یاء نسبه با بعد حرکت یافته شده و بعضی گویند که یا را بالف بدل نمودند
بعده الف را بواو چنانکه در رحوی ... در نسبه لات ... ساخت است
چنانکه در ... رضوانیه ... ذوی دو و دو است و قسم دوم انکه [illegible]

ومحذوف الفا بود چنانکه در شنة و وثبة که در اصل وشیة بالکسر و وثبة بالکسر بوده
اول بمعنی نشان و نون مخالف نون اعصار دیگر و ثانی بمعنی جوش [illegible] نزد جمهور
و سیبویه گوید وشوی و ودی افصح عین در رد محذوف و قلب یا واو چنانکه گذشت
واگر رد میکردند شیی و دیی می گفتند چنانکه مکسور قبل یا ساکنه بعد کسره فاء این است
واگر شوی و دوی بواو میگفتند بسبب حذف واو نمیشد بخلاف صورة مذکوره بجهت عدم وجود
علتی که فاء [illegible] واو بود جز نقطه واو و نیز واو یا نمیشد بجهت کسره ماقبل رد محذوف
واجب گشت [illegible] لازم با انقلاب واو با علة حذف نشود بعد با الواو مبدل [illegible]
چنانکه در عیده و [illegible] و نزد اخفش [illegible] ساکن ماند بر اصل خود و یا بدل نشود پس وشی
و دوی گوید و در کافیست که هرکه در عده عدوی گوید در شیة وشوی گوید چنانچه [illegible]
از عرب نقل کرده کذا فی الشرح و [illegible] در [illegible] یکی آنکه لام صحیح بود و
فاء ش محذوف چنانکه در عده که در اصل وعده است عدی گوی و دوم آنکه لام صحیح بود و
عینش محذوف چنانکه در سه که در اصل سته بود [illegible]
محذوف [illegible] سنه است بجهت [illegible]
رد نکنند کذا فی الشرح و این دلیل اخفش [illegible] است از آنجه در [illegible] مذکور است
که در قسم اول بوقت رد انقلاب واو با وجود علة حذف لازم می آید اگر عینش ساکن
[illegible] شد واگر فتحه میدادند تحریک [illegible] لازم می آمد و آنکه محذوف غیر لام است
که محل تغیرات است و در قسم ثانی در صورة رد فرق [illegible] محذوف اللام و محذوف
العین میشد و عکس نکردند از آنکه لام محل تغیر است پس تغیر بوی اولی بود انتهی
فی الشرح فی هذا [illegible] لکن یقال [illegible] رب [illegible] شدید [illegible]
[illegible] علی ما قلنا [illegible] ان یقال [illegible] المحذوف
[illegible] لان اللام محل التغیر [illegible] المحذوف
من المشدد [illegible] لان حذف الساکن اهون من حذف المتحرک
[illegible] لان اللام محل التغیر علی ان هذا لیس من قبیل ما فیه رد المحذوف لان ذلک [illegible]

رب [illegible] الصحیح الاخر [illegible] کالملفوظ [illegible] الی القول بالرد [illegible]
وقومی از عرب فاء محذوف مانند عده را رد کنند و در موضع لام از [illegible] و گویند عدی [illegible]
[illegible] عین و [illegible] است و نزد [illegible] شاذ است و [illegible] ابن [illegible]
محذوف جایز بود و آن [illegible] است یکی محذوف اللام [illegible] ساکن الوسط بود و
عوض محذوف [illegible] ماند باشد پس در [illegible] که در اصل [illegible] است
بسکون عین [illegible] گوی [illegible] در [illegible] و قلب و فتح عین یا بواو و در [illegible]
و اخفش [illegible] السکون عین گوید اگرچه [illegible] نزد سیبویه [illegible] اخفش [illegible] بسکون
عین است لکن فتحه [illegible] نزد سیبویه [illegible] است و سکون آن نزد اخفش [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] فتح عین است [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] صفت [illegible] و [illegible] این دلیل ضعیف است
از آنکه [illegible] باشند و [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] ساکن [illegible] بسکون [illegible]
است [illegible] بفتح [illegible] در [illegible] گوید [illegible]
[illegible] آید [illegible] اگر متحرک العین [illegible] بود [illegible]

برخلاف قیاس و قسم دوم محذوف اللام متحرک الاوسط که در وی عوض محذوف
همزه وصل آمده باشد چنانکه ابن و ابنه که در اصل بنو بود بنوه بالتحریک بود واو را
حذف کردند و عوض همزه وصل آوردند و گویی ابنی بدون رد و بنوی برد و حذف
همزه و گویی ابنوی با جمع میان عوض و معوض عنه لازم ناید و ابن ابنه نیز از قسم دوم
حرفست بجهت زیاده همزه وصل در اول و قسم سوم محذوف اللام ساکن
الاوسط که عوض محذوف همزه وصل آورده گویی اسمی بدون رد و بنیم همزه سموی یا
بفتح و کسر سین و اسم اینی در و محذوفست و حذف همزه وصل در اسم که بر ثابت
یم است برین وجه استاسمی بدون رد و بکسر نون نزد جمهور برای مناسبت کسره
میم چنانکه نون ابن تابع حرکت میم باشد در غیر نسبت و نزد بعضی ابنی بفتح نون بود چو
فعلی و بجهت نزد کسیکه گوی ابنم را در دو حالت صحیح خوانده و تابع حرکت میم سازد
وابنی باسقاط میم و عدم رد و بنوی برد محذوف و اسقاط همزه و میم انکه مختار جایز
الرد در این اقسام ثلثه بجهة الستة که محذوف و قسمی که عین لام بود و اگر لام شی
صحیح باشد از قسم ممتنع الرد بود و اگر لام شی صحیح بود محذوفست چنانچه بود اگر قد
عین جر در [illegible] و مذ در چه بالاتفاق [illegible] امام عبد القاهر گفته که در [illegible]
[illegible] محذوف [illegible] که روا است [illegible]
[illegible] بود [illegible] که در لغت [illegible] محذوف العین [illegible]
[illegible] و محذوف الفا و [illegible] اللام از قسم [illegible]
[illegible] محذوف [illegible] از قسم [illegible] الرد است [illegible] قسم ممتنع الرد
و محذوف اللام اگر متحرک الاوسط بود و عوض همزه وصل [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] و در نسبت [illegible]
[illegible] اما [illegible] در قسم اول که محذوف [illegible]
[illegible] لام [illegible] عدم رد بجهة بودن آن ساکن العین و عدم
[illegible] ماننده [illegible] چنانکه [illegible]

و دو قسم

و دو قسم ثانی که مانند ابن است جایز دو جهته مشابهه با مانند اب و عدم اخلال در هیچ
در قسم باشد و مناسب آن بود که لفظ اسم نیز بصدر بکلمه در میکرد چنانکه لفظ
ابن را که زوده با معلوم می‌شد که اسارت نیز باشد است و سزاوار آنرا در این ذکر
می‌نمودند بعد اسم لکن مصنف این دو اسم را از کتاب شمرده در حاشیه گفت ای
کلمه که محذوف اللام بود و عوض آن همزه وصل آمده باشد خواه متحرک الاوسط ١٤٨
بود چون ابن و ابنه اصله بنو بنوه و خواه ساکن الاوسط چون اسم اصله سمو یا سمی و در
جمیع اقسام مذکوره بوقت رد محذوف عین کلمه را فتحه دهند و همین است مذهب
جمهور و سیبویه همان است صحیح از عرب انانکه عینش متحرک بود بعد حذف
محذوف و در وقت رد بجهت حرکت [illegible] آن است از جهت
حفظ [illegible] اسکان عینست مگر در [illegible] که یکی از حروف تضعیف ان
محذوف شده باشد که آن را در وقت نسبت رد کنند در ساکن واز [illegible]
فتحه منافی ادغام بود چون ربی در رب مخفف رب [illegible] نزد اخفش در وقت
رد محذوف آنچه در اصل ساکن است در متوقف هم ساکن بود و انکه عینش متحرک
شده بود بحرکت اعرابی که سابق بر لام بود چون [illegible] بازآید عینش نیز بر اصل خود
رجوع کرد و ابو حیان گفته که مذهب اخفش قیاسی است و مصادم نصی و سیبویه در
[illegible] محذوف اللام که [illegible] بجای محذوف نیز [illegible] اخت که در اصل
اخوه [illegible] که در اصل بوده بود واو را حذف کردند [illegible] را عوض آن لام
[illegible] ساکن [illegible] همزه را ضمه دادند و نون را ساکن کردند و یا را کسره دادند
برای دلالت بر حذف [illegible] حرف [illegible] ماند بر [illegible]
[illegible] اخوی [illegible] برد محذوف و حذف
[illegible] بعید است [illegible] که در اصل بوده
بالتحریک لام را حذف [illegible] عوض محذوف [illegible]
لام کلمه [illegible] باسکان نون [illegible] که در اصل [illegible] بالتحریک

یا را حذف نمودند تا رباعیت را عوض ان نساختند پس نون و یا را کمی نمودند و
فا را کسره دادند و اصل سینه با تحریک بود بعده الف و نون را افزودند و کتیب و ب
زد و اصل کتیبه و شدید بود شدید است لام انها را حذف نمودند و تا عوض ان کردند
کوی بنوی و ثنوی و کسوی و ربوی نحو حسوی و رحی بجهت بودن تا در انها عوض اصلی در
انهمه نزد سیبویه و خلیل است و نزد یونس سینه انها اختی و بنی و سنی و ثنتی و
کتی و ذیتی بود لیکن در انها حذف الف و نون از سینه باید زیرا که تا خون عوض لام
حرف اصلی باشد از علم حذف برون امد پس با جماع تا در لفظ حذف تشبیه نیز تا
نکنند چون امراة اجنبیه و غیر ان است که یونس تحتا الف سیبویه و غیره ذریت و
اخت کرده فقط زوریت و ما بعد ان کنون را داخل است و بعضی گویند اخت
و راخت و ذیت اخوی و ثنوی با ضم همزه و کسره تا و سکون خا و نون گویند این
مخالف مذهب وی است و در کذا فی الشرح منکوم که در ساقه و غیره ان و لغة
و سموع ان خلاف در لفظ ذیت و اخت فقط مذکور است شاید معلوم در
بین ایم افعال این مضمون کرده که جز لفظ اخت و ذیت ذکر نکرده حصر تحقیق
اشارة تا بیرا و کلمه مثل و ما مند ان در مراد از قول وی ما تبداع و این زاید است
لیکن لفظ جو بود و جوب زیرا که در این رد وجه ثبت و در ثبت و وجه است و در اخ
و در اخت و در اخت اسم و اجب پس عبارة بهتر در اخت و ثبت رد و حذف
تا است کلا لاکهی و اثبت بهمزه بالاتفاق مثل این است و در جوار رو بجمه مقدم
تعویض تا از محذوف و در سینه کلتا موت کلا کا اصلش جز مذهب مختار که
مذهب سیبویه است کلوی بود بروزن ذکری کلوی بحذف الف قباله در و ولا
بر فتح لام امید چنانچه در کلا پس الف در مذکر بدل از واو است و در مونث برا
تانیث است و ما بدل از لام است چنانچه کلوی است با کسر زیرا که تا علامة
تانیث بود و الف کلتا چون با ضمیر حامدل شده مذکور است کلیهما از علامة
تانیث خارج شد پس ابدال واو تا موکد تانیث کردند و در وقت سینه

را حذف نمودند از انکه فارق بود در مذکر و مونث بجهت تانیث و حذف الف
و بجهت بودن ان اعرابی است و جریان اعراب با مذکر یا و بعد سینه بعضی
گویند که اگر الف را تا ب مید اشتند بواو بدل میشد و کلوی میگفت و جمع دو
واو در زیاده از سه حرفی مساله است و این مفصل است به نحو حاوی در سینه
حاویه کذا فی الشرح و این نزد سیبویه و اخفش است لاکن عین ساکن ماند
چنانکه مذهب جمهور است در وقت رو و نزد یونس سینه کلتا کلتی یا القا بواو حذف
الف و کلتوی با ابدال الف بواو و کلتاوی بزیادت الف قبل واو چنانکه
و السینی پس انجام و پس با رابجهت بودن ان عوض محذوف از تانیث
خارج گرد گویی از تانیث ندارد بجهه توسط و احتراز از اجتماع دو علامت تانیث
ند نظامی است که ابو عمرو جرمی گفته که تا در کلتا ملحق است و الفش لام کلمه است
پس تقدیرش نزد وی فعیل بود و اگر بر حسب علم وی این بود در سینه ان کلتوی
فقط می گفتند انتهی در شرح رضی است اما بر قول سیبویه تا را تانیث را عوض
نمیگوید و الفش را لام گوید و در پس فعیل قیاس سینه وی کلتوی بود و
این قول صحیح نیست زیرا که وزن فعیل یافته نشده تا و تانیث متوسط بود انتهی
و در شرح است و من قال با لفتح کلتوی علی مذهب الجرمی و هو انی و ان
حاتیال فیا ده زایده و التانیث مقدره و الالف بدل من الواو الاصلیه کما هی
کذا عند اخطاره فالاعراب فیها علی مذهب بالالف الاصلیه و فی کلتا
علی قول عمرو بالالف الزیده انتهی اقول مراد المص ان حصر صحه کلتوی علی
الجرمی باطل لانه یجوز عند یونس ایضا کما عرفت و لا یخفی علیک ان هذا الحصر
لا ینطبق فی قول احد من العلماء المشهورین فالاخفی علی المسمع نعم وقع لی
عبارة الصحاح بعد حکایة قول سیبویه هذا قال ابو عمرو الجرمی التاء ملحقه و الالف
لام الفعل و تقدیرها عنده فعیل و لسبها کلتوی علی هذا القول انتهی و تقدیر
هذه العبارة الحصر انه لکنه لیس بحصر حقیقی بل حصر اضافی بالنسبة الی قول

سیبویه لان صاحب الصحاح اینه ذکر قول یونس فی نسبته طنا فلا طعن علیه فافهم و الحاق یای نسبت در
یا نسبت بجمع مکسر کانام سجیه بود نحو بدایت کنام سفید است یا نام کرده چون انصاری که
نقب کسان اهل مدینه که رسول علیه الصلوة را نصرت کرده بودند که حال ان و ابناء فسیله
و ابناء نام حی است اولاد سعد بن زید مناة را واحد موافق نبود و این شامل است مانند
عبادید را و محاسن را زانکه انصار مرکب با نقار یک جزو مسموع چون مداینی در نسبه
مداین و انصاری در نسبه انصار و عبادیدی در نسبه عبادید و محاسنی در نسبه
حسن بالضم و الالای مداکر جمع نام شخص و کوبی نبود و یا او را واحد موافق بود رد کنند علما
انرا در وقت نسبت بواحد حسن و یا نسبت در آخر آن واحد لاحق سازند زیرا که غرض
از نسبت بوده ابر ملابست میان منسوب و منسوب الیه است بمفرد حاصل میگردد پس لفظ جمع
ضایع بود بخلاف مانند این که بحث علمیت بر معنی جمعیت نمانده است و مانند انصار که
[illegible] علم گشته زیرا که انصار علم بر نقطش واجب بود تا مقصود فوت نشود همی که
مدنی و ناصری در نسبه مداین و انصار محل مقصود است بجهت اشتباه و همچنین در جمع که
او را واحد موافق نبود رد نکنند بجهت عدم وجود واحد در مانند عبادید و نحو انفعول اشتباه در
مانند محاسن و نیز رد نفعول یا فعیل یا فعلال غیر اولی است از دیگری بجهت ترجیح بلا
مرجح نحو مسجدی در نسبه مساجد که جمع مسجد است و بر معنی جمعیت باقی و در فرائض
فرضی و در صحف صحفی بفتحتین گویند و در فرائضی بمعنی کسیکه علم فرائض داند و صحفی بضمتین
بمعنی کسیکه مصحف را صحفها [illegible] خطا گوید خطا است بجهت عدم رد و همچنین قلانسی
و اعاجمی و قومی [illegible] را جایز دارند اما اعرابی پس از قبیل عبادیدی است بجهت
عدم واحد و جمع اعراب عرب نیست بسبب اطلاق عرب بر حاضر و بادی از
عرب عجم بخلاف اعراب که اطلاقش جز بر اهل بادیه عرب نشود و عموم مفرد از جمع
ممنوع است و مذهب سیبویه و متابعانش انست که در مانند محاسن و مذاکر و مشابه
که از او واحد موافق قیاسی نیست رد نسبی واحد غیر قیاسی است و ان حسن
و ذکر و شبه است گویی حسنی و شبهی و ذکری و گویی محاسنی و مشابهی و مذاکری

واحد است

واحد است یا نسبت در جمعکه بر معنی خود است و او را واحد قیاسی است پس حکم
همو زن واحد بود چون کلالی انخلق بجهت نسبت بواحد و هما اخت جمع یا دیگر اگر چه ابن قیاسی
کلی انخلق است و لاحق می شود یا نسبت بمرکب اگر علم است و رنه برای [illegible] جز
و معنی مقصود بود و نسبت یکی مانند نسبت بجمع نبود و در صورت انقاد هر دو جز نقل
حاصل نشود و مرکب علم از چهار قسم خالی نبود امر جی است یا اضافی یا توصیفی یا اسنادی
پس از مرکب غیر اضافی که اسنادی بود یا مزجی مضمن حرف یا غیر مضمن ان جز دوم را
حذف کنند بجهت بودن آخر محل تغیر و هر دو تبار است و امکان استدلال از جز اول بر تمام
مرکب مانند لسبب لزوم نقل در صورت ابقاء کلیهن چون بعلی در نسبه بعلبک
که نام بردعی و نسبه است و مرکب امزاجی است غیر مضمن حرف و همچو [illegible] مانند سیبویه
و خمسی [illegible] اگر چه نسبت خمسه عشر ملتبس شود لکن بجهت اعتماد بر قرائن نسبت کنند و تابطی در تابط
شرا نام شخص مرکب اسنادی است و بیان ان در باب [illegible] فرمانا در [illegible] مثل
باید لکن جحدری [illegible] و ابو الحسن و جرمی جایز داشته حذف یک جز را ازو مرکب هر کدام
که باشد گویند بعلی و بکی یا تابطی و شری یا [illegible] حضری و قنبری یا در [illegible]
بعین مذهب است انچه در صحاح [illegible] ان ست [illegible] بعلی بکی و ابو
حاتم سجستانی جایز داشته نسبت بهر دو جز یکبار گویند بر وجه را [illegible] بر ترتیب اسم [illegible]
[illegible] تا احدی عشری یا [illegible] انقاد هر دو جز نسبت کنند چون بعلبکی و جایز داشته
ابو حاتم سجستانی در عدد مرکب که غیر علم بود نسبت بهر جز بیکبار یکی چون احدی
عشری یا در احد عشر [illegible] پس [illegible] احدی عشره [illegible] احدی [illegible]
یا احدی عشری [illegible] گویند [illegible] اثنی عشر [illegible] و عشری [illegible]
[illegible] عشری [illegible] سیبویه [illegible] مانند قولی [illegible]
کلی و قیاس [illegible] خالی است یعنی در وقت حذف [illegible] زیرا که بجهت زوال
انقاد ساکن [illegible] سکون [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] ساقط بجهت انقاد ساکنین [illegible] و چون [illegible] فتح [illegible]

بعلی بکی شا گوید

فالجمله سقوط عین بود و نزد جرمی اکمی الیدیا مات ضمیر و این قیاسی است از آنکه فعل امر
بر زن یک کلمه است چنانکه عرب گویند دعا انا اکمی و اما انا حاجز و بسر از قبل الکمی حاجز
در غنی کمی بسر یکه گویند گفت کذا لذا و اکثر اوقات کسی خون رفاه گویند برای محافظ هم
مضموم از کسره لدی فی الاصول و شرحه و در مرکب اضافی اگر کنیت است تقطیع بصدر
به نقط این باب ثابت یا ام باید نحل جزو دوم مشی شی و بعلم در اضافت مقصود
اصلی است بجهت مرافقه جزو اول را منفک کنند بجهت کثرة استراک در اول و بجهت اشتباه در وقت
حذف عروی نه جزو دوم را اگرچه قیاسی است چنانکه دانستی چون زبیری در ابن الزبیر
که کنیت است در علی در عبد الرسول و اگر ابی در عبدی میکنند معلوم نشد که لیب
کدام نوع [illegible] اراد بخواند این حر در ابن عباس و عبد الله و عبد الرحیم و مانند آن لیب فقط
و حفظ [illegible] ان اعتبار فرا این شود و الا ای اگر مرکب اضافی زکنیت باشد
جزو دوم مقصود جز ثانی را حذف کنند کما هو القیاس بخوانی اگر فتح آن جایز
در نوعی اسم در نسبه امرؤ القیس امری بفتح را و سکون آن نیز گویند در وقت از
با صلبی امری با فتح است چنانکه حکم او است و نحو عبدی در نسبه عبد مناف
بدانکه عبارت مسافیه بدین طور است المضاف ان کان الثانی مقصود اصلا
فکابن الزبیر و ابی عمرو قیل زبیری و عمری و الا کان کعبد مناف و امرؤ القیس قیل
عبدی و امری و مضمون شرح حشی آنست و تقید مقصود با صلی ای با اعتبار
اصل وضع برای شمول کنیه طفل است چه که ولد نیز دعو ابو عمر زیرا که جز ثانی اینجا
اگرچه مقصود در نسبه آن شخص نیست لکن مقصود اصلی است بجهت بودن جز ثانی
از کنیه مقصود اگرچه بالفعل ابو و مشهور گویند که از قبیل نسبیدم از قبیل عرب که در
عبد مناف منافی گویند گفت قیاس حاصل است [illegible] لکن منافی برای دفع
التباس گویند و بدین تقدیر عبارت متن [illegible] باید کرد و در اضافی الا مدلول جز
دوم شی معلوم ای بجهت استراک و قیل حذف جز دوم در مانند ابن عمر و عبد الرحیم
حاجی احتراض می شود که در مانند عبد مناف هم جز ثانی مقصود است بجهت نسبت

کاوان

۱۷۱

گاوان و بعظم ایشان اضیام را ولی نسبه در وقت وضع عبد مناف معنی اضافی
آن قصد کرده باشند مطلقا که گویم که مضاف مقصود اصلی او شان نیست تحقیق
بحث نیست و حاصله قابل قصد اضیام بودند بدلیل ان سالتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله و لعیر قویه کما یعبر قوی ما م زخدان حی عبد القیس ای بعدها
جار و الحق [illegible] ریتقام کلام ابن مالک و ابن عقیل است ان کان مرکب
اضافه [illegible] صدره ابنا او ابا او کان معرفا بعجزه حذف صدره والحق عجزه یا
فیقول فی ابن الزبیر زبیری و فی ابی بکر بکری و فی غلام زید زیدی فان لم یکن کذلک
فان لم یخف لبس عند حذف عجزه نسب الی صدره فیقول فی امرئ القیس
امری و ان خیف لبس حذف صدره و نسب الی عجزه فیقول [illegible] الاشهلی
اشهلی [illegible] در مانند ابی ادب ربی که منسوب است بزیادت [illegible]
بعجز در حال مروری در نسبه مروکه نام شهر است بزیادت زا و بعجز و مدوی در نسبه ابو
و بهدوی ای بکسر او و ضم آن و زیادت واو و الف و نون در نسبه بهدو عیسی در
عبد القیس و عیسی در نسبه عبد الشمس و عبدری در نسبه عبد الدار ساقط است و
قیاسی در نسبه ابهار بوری و مروی ربادی و بادردی و بهدی و عیسی و شمسی و داری
با عبدی است و گفته حل مروری مکرر است زیرا که در نسبه جز الثانی مروی یا
آید بحسب قیاس گویند و بهدوی در اعتبار معنی بجای بهدو ای اگر سعف بهد
و ای ای که گفت نیست یا آید زیرا که از بهدو ای سعف بهدو ای قصد کنند در غیر سعف
بهدی گویند و نیز بهدو در بهدوی با اعتبار نسبه بهاد است چنانکه از حاسه معلوم
سود ای در نسبه بادیه و قیاس در آن بادی یا بادوی انتهی بلکه با اعتبار نسبه
بهدو است که معنی بادیه است و قیاس در نسبه وی مروی تشکیل حال
است نه نقص چنانکه مستعمل است و در اصول گفته که گاهی از هر جز و مرکب دو حرف
گیرند یا از اول سه و از دوم یک حرف بسازند بعده در اخر آن یاء نسبه لاحق کنند مثل
عیسی و شمسی و رقسی و عبدری و حضرمی و تیملی در نسبه عبد الشمس عبد القیس

در آل القت و عبد الدار و حضرموت و تیم اللات وگاهی الا الحق کنند در نام جزء ثانی بعد یای
زدن فعال بالضم و التشدید ارانی یا بعد الحاق الف و نون در آخر آن برای مبالغه برآنکه
آن جزء را نحو اباتی و عضادی و مجادی و سهای برای کسیکه الف با نار دو بارانی
با مبرین بزرگ دارد و نحو لحیانی و رقبانی و جمانی در صفاتی و ... الف نیز دراز
و جبهه بزرگ و رقبه بزرگ و موی بسیار دارد ... دار ... عباس البصری
دانسی بالکسر است برای مبالغه ... لکن بصره بالکسر ... و رباعی بالفتح
در نسبه بهامه بالکسر و دهری بالضم بمعنی طویل العمر در نسبه دهر برای فرق از دهری بالفتح
بمعنی مایل بتقدم دهر و سهلی بالضم در نسبه سهل بمعنی زمین نرم برای فرق در نسبه
سهل ... است و علوی بالضم در نسبه عالیه که مافوق نجد باشد ... است
بحوته ... که شعر است و ریانی و سامی و در بعضی یای نسبه ...
را ... و عوض الف ما قبل لام کلمه آورده اند نحو قاضی ... و یمانی و شامی و یا
تشدید یا نیز گویند باوجود جمع میان عوض و معوض ... و رباعی و خماسی و
مانند آن بالضم در نسبه ثلاث مع اربع و خمس ... در نسبه برای فرق ... اول ...
نمودند و ... گردند ... همزه بدل نمودند چنانکه ... در نسبه ... که نام
ملک است و ... در نسبه ... بدانکه چون عادة مصنفین بران رفته که در آخر
بحث نسبه ذکر صیغه فعال و فاعل و مفعله دارد ... بجهة مناسبه در معنی
لفظ منسوب اگرچه ... در ... است ... مناسبه ...
لی و معنوی چنانکه بعضی ... کرده ... مبالغه دیگر ... کرده ... کیفیت
و الصباغ من اسم ... فعال ... العین ...
بفعال ... و صاحبه ... بالکسر ... او ...
نحوه و الاستعمال ... الصباغ ... الضمیر ... والمبالغة
و فعال ... و مبالغه ... صاحب ... فی
صاحبها و ... المجید ... است

ومنه قوله تعالى وما ربك بظلام للعبيد اي بذي ظلم والصباغ من اسم الشيء اسم
فاعل لصاحبه اي صاحب ذلك الشيء كدارع لصاحب الدرع ونابل لصاحب النبل
صانعه واصل بمعنى ذي اهل ومنه كاسي بمعنى ذي كسوة وليس باسم فاعل والاكاني
معناه ... وغيره ودارق ... بمعنى ذو ... وليس باسم فاعل الالذي ...
والماء ... الاوراق ... لانه بمعنى ... المحلل ومنه طالق وحائض
اي اليسان ... اسم الفاعل والاقيس ... لان الفرق ... اسم
الفاعل انه لا ... بخلاف اسم الفاعل وقال سيبويه ... اسم الفاعل
لكن وصف ... الشيء او انسان ... المحققين ... وقال الكوفيون ... فاعلين
قدر ... بعدم اللبس لاختصاصها بالمؤنث ... حائض و ...
لم ... اللبس ... وقد ... اللبس ...
و ... اي ذات فرض ... فارضه ... اسم فاعل ... حسن
مثل ... بمعنى ذات ... ومنه قوله السماء منفطر به والانفعل
... وقال ... اي ذات ... رضا ... وصف
براضية بمعنى فاعل بل بذات رضى اي مرضية ... ان يكون للمبالغة
... عند ... اللكاسي عبد ... وعند ...
... الحقيقة صاحب ... فعل ...
... صاحب ... بالمهار ... لازم ... بالكسر ...
لازم ... فاعل ... العيش والصباغ من اسم الشيء
... المعنى ... فيه ... بمعنى چنانکه در
بسیار باشد ... چنانکه ... بسیار ... کلام العرب ...
... نسج ... الرباعي ... فعال ... القاف ...
... جامی ... مختصر ... نیز ...
... الابدال ... تعریفات ابدال ... اصلاحی ...

بدانکه ایراد این هر دو در فصل واحد بجهت مناسبت است که آن او کرده از حرف بر خلاف
قیاسی است و چون دانستی که ابدال نهادن حرف بجای حرف است مثل
همزه و یا و در نحو این دعوه واجب را ابدال نگوئی بخلاف نحو قال بود و غاو [illegible]
[illegible] ابدال اصل آن لفظ که در وی حرف ابدال مرتفع شده در دقت مقابل فرع
با اصل زیرا که ارجاع فرع با اصل اصل است چون قول [illegible] و حمی ز [illegible]
در وجوه اجوه و ضارب و ضویرب وار فرع آن لفظ که کلمه را السوی [illegible]
و قبیله حرف فرع بدل از حرف اصل بقاعده نبود با فرعیه حرف بحرف اصل ممکن
نبود چون مهر و سیاه و مار و افواه و سم و دیوان [illegible] و او بدل از هر [illegible] قاعده
[illegible] و همچنین فرعه و اوازم بخلاف معنوی است بخلاف [illegible] همزه
[illegible] و اخوات آن لفظ که مشارک اند در اشتقاق از یک اصل چون
میراث و ورث و ارث و موروث و ارقلة استعمال و کثرة استعمال [illegible]
چون میلاد و میعاد و [illegible] نباید مجهول که در کلام عرب یافته شده چون براق
و اصطبر که بر تقدیر عدم حکم بقلب همزه و یا و پس [illegible] لود داخل [illegible]
است و حروف ابدال که نه برای ادغام است بر مذهب مختار چهارده اند
اما حروف ابدال که برای ادغام بود در بحث ادغام که دست [illegible] برای غیر
ادغام است در [illegible] الصب یوم جد طاه زل [illegible] است [illegible]
آنست که ابدال و قبیله [illegible] جز این حروف [illegible] حروف [illegible] مبدل
باشند و نیز ابدال السان از جمیع حروف نبود بلکه بعض [illegible] معین
معلوم چنانکه [illegible] السابل [illegible] فعل ماضی است از [illegible]
یعنی [illegible] و حده یعنی [illegible] طاه نام [illegible] است و زل ماضی
از ذل یعنی [illegible] الصب [illegible] فا [illegible] سیر [illegible]
[illegible] است [illegible] طاه [illegible]
و زل چران [illegible] آن [illegible] جد طاه [illegible]

لفظ ابجد یوم صال [illegible] است [illegible] حرف [illegible] حروف ابجد [illegible]
[illegible] است پس صاد و لام و زا و او را کم کرده که از حروف ابدال نبود [illegible] حروف
ابجد یوم طال [illegible] حرف است [illegible] و او یا در [illegible]
حروف ابدال است [illegible] برای ادغام است و [illegible] برای غیر ادغام [illegible]
چنانکه [illegible] حروف ابدال [illegible] اما [illegible]
[illegible] است [illegible] و اصلش [illegible] است [illegible] و بعضی
[illegible] است [illegible] حذف کرده و بعضی پانزده حروف [illegible] اند
[illegible] یوم صال [illegible] چهارده مذکوره افزوده و بعضی بر چهارده [illegible]
[illegible] ابدال از حروف [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بحو [illegible] و [illegible] همزه
[illegible] و ران و [illegible] و [illegible] حروف
یعنی که لام [illegible] بدل شود چون [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] چون [illegible] نحو [illegible]
و قلب [illegible] نحو [illegible] و [illegible] ال [illegible] نحو [illegible] و چون حروف
ابدال بر مذهب غیر مختار [illegible] ال [illegible] بر مذهب مختار [illegible] اما همزه
بدل از حروف [illegible] الف [illegible] همزه بدل کرده [illegible]
و [illegible] اصلش [illegible] است [illegible] اصلش [illegible] است
و او [illegible] است [illegible] اول [illegible] بدل [illegible]
[illegible] اصلش [illegible] است بدل
[illegible] است [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] است [illegible] بسیار [illegible] بدل [illegible]
همزه [illegible] است که گفته شود [illegible] است [illegible]
[illegible] در بیان قواعد ابدال قیاسی و غیر قیاسی

هردو منظور است ممکن در اکثر مواضع مثال غیر قیاسی می آرد هرچه اکثر اختلاف قیاسی بجا آورد
شد بندو بیند از انجا نحو کسا و در واو و جابل رباع واوا اصل واجوه وادریا ذکر بکرد ده در صاحب
سافیه اشد قیاسی دهر جای هردو آورده واین راشتر وجهی یا بود والف نی اید مثال از
واو و یا در یاد همزه چون طای در سینه هی شد بدیا بار دوم را بجهة تخفیف حذف نمودند
واول را با الف بدل نمودند بر خلاف قیاس دال که در اصل ددا بود بدل اصل کسائی
و نویسی گفته که اصل ان اول ها نحو یک است بدل اول اویل بود در شرح گفته که دال ان بهره بدل است
و همزه اشی باشد بر تصغیر ان اصل بود گویم وجه طول مساحه ظاهر نشود و در نزد نصر بن الف
بدل از ها است ذا اشد قیاسی حال رباع در اصل راین است و یا ر تحبا نیه می اید
بدل از یا و الف و همزه چلنام که در اصل صوم بود بر وزن فعل بتشدید فا ادا شد قیاس
جمع ... نوعی درین وزن حذف واو یا منظور است و هبه با لکسر در اصل وهبه بود
جمع هبی بر وزن فعیل و اصلش وهبی است شد بام بضم نون و ان شد بدیکه در اصل نیام است
جمع نیام و حلی بیا در حلی بالالف بر دیگه قرائة و قرب و لوهیت بیا در قرات
و لوهست بهمزه اما ابدال قیاسی نحو تقاب و قیام و حیاص و رویت مضارب دینا حل
و دیگر حل در اوحل غیر قیاسی است و می باید بدل از یکی از دو حرف یا سه حرف تضعیف
سماعا کسیر الثل در طای ایدازحرف اخر تضعیف و از اول ان در تقضیه بر وزن فعال
بالکسر و تشدید چنین باشد در اسم بود نه مصدر و انقلاب بخلاف نحو کداب و دنانیه
و دنبارة و دیماس و بعضی در فعال اللازم گویند و همچنین از نوا سماعا کسر اول چون دینار در دنار
تشدید نون بدل قیاسی و همچنین قراط و دیوان و دیماج بدل قیراط و دیوان و دیباج
و دیوان ظاهر است که در اصل صواب باشد و در وی نحو صواب بود و در دیوان
بالکسر با رسین بدل از میم است و صحتش پیاسی و ... ساجس قیاس
فصیح است کذا فی الشرح و اهلیت در اهلت الکتاب از املال بمعنی عبارت
را املا کردن اعنی با مولف و در قران شریف است فلیملل الذی علیه الحق و
فلیملی علیه بکره و اصیلا ودیت در امسیت الی اخرشت و دیامی در یاس

تقضب در تقضت از تفضض بمعنی ماضی بریدن و تقضی البازی در تقضض البازی
و قسیکه بار و تا را اکر وارد و فرود ارد و تلطیت در تلطعن و تسری در تسرر و تلعی در تلعع
و دباج نحو ادر دباجیج جمع دیجوج بمعنی شب تاریک وارد است و در باجی بجز و
نیز چون دیجت در دیجیت بمعنی دوحت و بدید و در نیز ده بمعنی بدحوج و
صهصت در صهصیت ... ای فلاحه و نیز در ولا در یکی در ناک وارد است
اعلیر اود در اجلواد و در انقاد در ابا قیم همزه یا بکسر ان و یا لی نحو الستان و در الستان را یا یتن
و را یاسین و اما سی تشدید یاء و همچنین طالی در زیاشن و در اناین جمع السانی و
طوبان و بعضی گویند ناسی جمع انسی با لکسر است و یا ر حد در برای وجد در استقرار
بالکسر بمعنی طوبانت و بعضی گویند که یا در اسی برای انسته است ...
نباید کذا فی الشرح گویم تا امدن انجمع در وی بحث قیاس است ...
بعضی الهیت و اظلت و دو تعه مستقل اندنه انکه یکی فرع دیگر است و ابن عصفور
گفته که اظلت اکثر است از اطیت و می اید بدل از عین بهلو و بار موجده و سین
مهمله و تا در مثلثه اول در صفادی که در اصل صفادع است جمع ضفدع بمعنی غوک سابع
گویند مثل لیس در جوارق و تضفاتی جمع تفالق و ثعالی در ثعالب که در اصل ثعالب جمع ثعلب
است معنی روباه سادسی گویند که ان الحی علی سعوارها و رده ضیفیا فی قدر لی
من طلل خوافیها لها ... اره من لحم تمرین التعالی حرین ارانبها و ثالث سادس
که در اصل سادس است سادسی گفته در اول سادی و در رابع و در یالث در اصل
ثالث بود سادسی گوید سه قد در بوبان و بدا المعالی و انت یا الحراث لا ابالی و از هم
غیر بدل می اید جون تهری و تیاری در صهاریج با لکسر و صهاریج جمع ان و وادی
اید بدل از یا و الف ... نحو تهود و تهوی بر وزن مفعول مبالغه است ازیهی ایا ...
و اوایا بدل من نحو زید و باقبلش کسره میدا دند و بعضی میگفتند همچنین قنود و قنوی یا
جمع قنی و قنوان ... و قنوة مصدر از ان که در اصل قنویه است و مقصود مقصوار در
مقصوی المصدر بمعنی در مضیار بضم میم و فتح عین بمعنی القدم و مقصود مقصی ... یاد

کویند که رصت بعلی الله یعنی شدید یا زجهوت علیه صلوات است بعد الفرد شده پس ابدال یکی بدیکری نیح تحقیق نبود مگر آنکه لغه شود داول انسب است و غالب از دوم است کما فی التسهیل اما ابتدال فیاسی نحو صواب در صفات در جوی و عصوی و طوای و حو جل و تعوی در جوست و نوس و او ان و ادام و میم می اید بدل از واو نحو فم زیرا که در اصل فوه بود ها حذف شد بسیار و میم بدل شد و از لام اگر باشد در لغه حمیر یا طی نحو قول النبی علیه الصلوة والسلام لیس من امبر امصیام فی امسفر یعنی لیس من البر الصیام فی السفر و از نون ساکن که قبل با موحده بود در یک کلمه یا دو کلمه نحو عنبر و منبر و ابرادة شنبا بر وزن فعلا از لب با تحریک یعنی سری و حو سایی صدای بدل بل ساکت و شت در دست و از از شنبا ریا در دو کلمه نحو سمیع بصیر برنطا و ابدال از نون لازمی است زیرا که نون ساکن حرف ضعیف است در خود و در ادای سوره با حسوم دیار شدید مجهور است و سعوی لیس حروج از نون بسوی حرف مخالف آن موجب ثقل است ادغام جایز نبود بجهت بعد و التباس پس میم که مشارک وی بود در غنه و موافق با در مخرج بدل نمودند و در کلام عرب لفظی که در آن پس از میم ساکن با ساکن با فته نشده تا سبب التباس گردد و از نون متحرک بودیم بدل نمانند بجهت قوت آن از سبب حرکت و ابدال قلب در نیام که در اصل شاعر واقع است با ابدال ذات المنطق التمام وکفک المخضب البنام و در اصل بنان است یعنی سر انکشتان و در طامه الله علی التحرکه در اصل طانه یعنی جبلت است ضعیف است و بعضی کویند که طانه نطفه و طامه نطفه دو لغه مستقل اند و هیچ یکی از دیگری نیست پس هر دو اصل بود و میم می اید بدل از بای موحده در رسات مجرکه در اصل بحرات یعنی ابر سفید که قبل ایام ربانی بود بعید است چنانکه در لغت و براق المعک مراغ نحو مارت از دود... در رب زوبا یعنی ایسته و مح کم در کتب با تحریک یعنی هر طیب و هصطل و نون می اید بدل از واو و لام اول در نام صنعانی و بهرانی در روحانی در نسبه صنعا و بهرا و روحا و دلیل در انها صنعاوی و بهراوی و روحاوی است

ای

از جهت قلت با... ابدال یکی... و... (حاشیه)

ازین جهت ابن قلب بر لغه کمبره فعلا بدل از نون است لکن این قول بعید است با وجود

١٧٥

بودن از دو همزه از افصی حلق و بودن میان نون و واو تقارب در جهر و رخاوه و کاهی نون از میم بدل اید چون اسود قاین ای قایم و مالی حون یعنی در بعض حرف سبب بعض و تام تصح است و میان لام و نون تقارب در مخرج و صفه است و لهذا ابن و باسم از مان معلت در جایی بود اسماو ابن معلت کوید بعضی کویند که اصل و بعض دو لغه مستقل اند بجهت قلة التصرف در حرف و تاء مثناه فوقانیه می اید بدل از یا و واو و سین و باید با موحده و صاد مهمله و طاء چون ایم که در اصل ادیح بود یعنی اوحد و ... که در اصل ودیج بود و تورم که در اصل وورم است و ایزنی از ... اماث ... المرة یعنی ام بدل از واو معلوم بسیو و ظاهر است این عمل است از ... جاه ای ... بعه کدا فی السرح و انجام احتمال است که اصلش ... دون هر دو نزد سیبویه فوعل است نه تفعل و نحو اوی در اصل تقویی است و ... نیا در اصل وتری است و تخوم که در اصل وخوم است و توراة که در اصل وورویه است بر وزن فوعله نزد اهل بصره و نزد کوفیین بر وزن تفعله است نزد کوفیین و هم چنین لوح تفعل است نزد او پیدا تکین فوعل و فوعله در اسما بسیار است و بعضی کویند که تورات اسم عبرانی است پس حکم ابدال نماید و این ظاهر است و تراث و تجاه و تکوه و تکلان و تهمه و تخمه و تقاه و اتکاه و دست که در اصل وراث و وجاه و وکله و وکلان و وهمه و وخمه و وقاه و اوکاه بوده است نزد بعضی اسمی است و اول اقیس است تجیب تبیان و او در ترتیب رابع و مثال ابدال قیاسی از واو و یا نحو اتقد و اتسر بر مذهب افصح است و از سین نحو طست که در اصل طس بود و بدل ... طسوس و طساس که جمع و پست طسوت است کذا فی الشافی و فی البحار در تعب آن کاف جمع ... الفا علی طسوت علم ... بان السین اصل و التاء بدل عن ... فلما کانت من التاء من حروف الابدال ... و الشی ... السین ... جنس طستات ... ایده و تحو مات ... ساس ... ست و ... سین یعنی اساس ... و ... نیست ... بکار ... آن جمع ... در استعمال فصحا یافته نشده است و در ست ... داول ... بدل ... براتی ... ام ... و ... وادیا

نحو ذئاب و ذئاب بحذف واو است جمع ذئب بالهمز جانوری که مردم را بخورد
بالفتح و کسر جیم نیز در لغت بنی طی در ارض جمع ارضات یعنی در رد و کسره در زمین اصل است و جمع آن
بصوت و البسان در طس طست گویند و در دلیل نیز بودن ضاد اصل است
از طا و مهمله نیز بدل آید نحو فسطاط و فساط است و در فسطاط بالضم و الکسر و حرف یا
می آید بدل از شد در ثوقانیه و همزه اول نحو یحد و نحد را یا بحد و بحد و مالی
و در ارقت بمعنی ریختم از اراقه و یا هرقته بصیغه متکلم از این باب هرگاه که همزه
را ها بدل نمودند حذف نشود چنانکه در اکرم حذف کرده بودند بجهت اجتماع دو همزه
و هر جه در ارحت بقال اراح الله العبد ای ادخله فی الراحه و اراح زید ای
... بالفتح و ... و ... معنی جعلت له مرا ... و ... را
در ... چنانکه بر قیاس ارقه بود و هیاک و ایاک خوانده شده در ایاک نعبد
... ایاک معنی هیاک و از همزه آن ... در لغت طی چون ان فعلت فعلت و ... را
فعلت و از همزه آن ... الفعل نحو اینک قائم و لانک قائم ... در وقف
ابدال لازم نماید و از همزه استفهام نحو ... در ... و از همزه ... نحو ... قائم
و از همزه یا ... معنی بلی ... است ... که اصل ... بنا در ... است
بمعنی بلی و ... را بالف بدل نمودند چنانکه در ... بحث ... الف ... در
الف دوم را ها بدل نمودند و همزه بدل نمودند با ... استقاق از ... و ... این مثال
از قبیل قلب الف بها بود چنانکه اختیار صاحب ... است و ... بعضی از ...
ابدال بدل از همزه است و ان بدل از واو چنانکه ... اختیار کرده و ... بعضی از ... را
ابدال اصلی است و این ضعیف است بجهت قلب باب ... و ... بعضی ...
بدل از واو است و ... است ... در ... الف ... آید
است ... است و ... چنانکه ... و ...
... است ... که ... در حالت ... داده اند
از ... در ... اند

ابدال یا از همزه کمتر است بجهت بودن همزه از حروف مجهوره شدیده که تبدیل آنها از
حروف مهموسه رخوه که خفیف اند بجهت تقارب در مخرج لکن معاوضت و ابدال همزه
از همزه را اهمیم و خزان ما نحو انتدبا بطن ... از عرب وارده است بدل از الف در حالت
وقف ... داده که در اصل ... را ... است و ... در ... اسم اشاره
می آید ... بجهت ... الله ... الله لکن ابن حاجب در شرح کافیه گفته
که ... اسم علامت تانیث ... است بجهت جواز بودن این صیغه ... برای
مونث ... بدل از یا بود ... الحار ... و بهذا ... ابن ... ذکر کرده ابدال
... در حالت وقف ... حرف لام می آید بدل از نون و ضاد
... که در ... که در ... است تصغیر اصلان بالفتح جمع ... بدل
... با ... را گویند و این تصغیر شاذ است بجهت عدم ... در
جمع کثرت ... اصل را اصال و اصایل ... نحو الطبع در اصطبع معنی ... خفیف
قال الشاعر ... الا ... هما ... حفص ... الطبع و ... نیز
بدل آید چون ... در شرح و حرف طا ... و دال غیر منقوطه می آید بدل از تا ... تا
فوقیه اول نحو ... در صیغه متکلم از ... یعنی ... نحو ... صیغه
متکلم از ... واجد ... در
... نزد ... بدل از واو است ... است ... ازانکه
... بسیار است و می آید دال بدل از طا ... نحو
... ابدال قیاسی ... ذکر ... در
و حرف جیم می آید بدل از یا مشدد در حالت وقف بجهت اشتراک در مخرج
... بودن ... است ... سبب بودن آن شدیده
است ... در وقف ... نحو ... در ...
... است و نزد بعضی ابدال آن از یا ... در حالت وقف ...
است ... لکن این ... است بجهت عدم تقارب ... که ...

نحو جحیم در جحیمی که در قول سابق است ... انگشت فعلت جحیم و همچنین در جاده و صل
نحو حجی اد اسحت و اسجاد است و اسیا و نزد بعضی جیم در ین نحو بدل ارالف
اسی است و این بعید است و درست ابدال صاد مهمله از سین ... غوطه ... که
قبل عین و غار معجمه یا قاف و طا مهمله بود یا بوصل یا فصل یا سه حرف نحو اصبغ از اسبغ
از اسباغ بمعنی اکمال و انجا میان شین و عین فصل یکحرفست و همچنین صلخ در سلخ
بمعنی پوست کشیدن بفصل دو حرف میان سین و طا و صماطیح در سماطیح
جمع سلاق و سلاخ بفصل سه حرف میان شین و قاف و اما بعضی گویند
که ... این حروف مستعلیه است ... سوابق بجهه بود ... سلوق ...
و ... حروف مستعلیه مجهوره اند و سین مهموسه ... است ... مستعلیه
علو و ثقیل است لهذا سین را بصاد بدل نمودند از انکه صاد موافق سین است در همس و
صفیر و موافق این حروف در استعلا پس او از ان متجانس وی بود و ... بحقیقت مانع
و اگر سین ازین حروف متاخر بود این ابدال جایز بود پس قصا در قست نگویند از انکه
الهذا از علو و سفل نحو صعود از سفل بعلو بود در نقل و اماده است قلب سین مذکوره
بزا معجمه نحو زراط در سراط و درو است ابدال زا معجمه از سین مشدد صاد مهمله ...
جایکه قبل دال اند و ساکن باشند نه متحرک و این قلب هم قیاسی است ...
سین مهموسه و دال مجهوره پس مکروه داشتند خروج از حرفی بحرفی که منافی ...
حصو و صاد قبلکه اول ساکن بود از انکه حرکت بعد حرف که حرکت است ...
حایل بود میان دو حرف پس هر یکی را بدیگری نزدیک ساختند قلب سین
بزا که اخت سین در مخرج و صفیر و اخت دال است در جهر و همچنین صاد
حرف مطبقه و مهموسه رخوه است و دال منفتحه مجهوره شدیده و میان ایشان
تنافی است و خروج از حرفی بحرفی که منافی ویست مکروه داشتند پس زا که
اخت صاد است در مخرج و صفیر و ... دال است در جهر و انفتاح
بدل نمودند نحو بزدل در یسدل از اسدال بمعنی فرو هشتن و ازد در اسد و ... ازدوی

قصدی

و قصدی ایه که در قول ... است محکی است که یکبار بری ... است و
در ان ... بود پس فریاد کرد و ... حاتم در زندان در امد و اسیر را گفت که ... بند
... اسیر حاتم را گرد در ان میان این صفت حاتم ... بعد الا ... فا لقصد ...
... ان الی ان عایب بودند پس ... بجای ... کرد تا قصد ان
کند و دست حاتم را گشادند پس ... کرد ناقه را گفتند که چرا ناقه را نحر کردی در
قصد نمودی گفت ... قصدی ان ... قصد کرام است و ان قصد لیام
وانه ... است و ... است و همچنین رو است قیاسا
ابدال ... سین ... بود ... سین مهموسه است و قاف مجهوره
... مذکوره ... سین را براکه مناسب است ...
نحو و صنعه و تقاف ... جون ... در سقر و ... ابدال سین
متحرک ... ان ... حرکه در بعضه
کلب می ... اسنی که بعد جیم باز ... جوب در جست بالفم ... کسی
بعنی حسین ... کمال ... بعنی ... الاصول ... است
در صاد ... دال بود ... از ... صوت زار
... قلب بدل ... صاد ... ضاد خالص ... خالص بود ...
... نحو صدق ... الصدق ... اصدق ... بصاد ... در ...
... محافظ صفه ... با وجود ... سین که در ان
صفه اطباق نیست ... شود پس اصل ... ان ابدال
است ... سین ... است که در صاد متحرک ... قبل دال
یا طا مهمله بود نحو ... جایز است و ابدال ... بود
کذا فی الشرح ... شرح ... صدق ... که این قلب
صاد ... حرکه میان صاد و دال ... حرف ... سبب
حرکه ... است ... صاد ساکن بود ... متحرک ... تحول

بر ساکن است که تغیران بجهة ضعف [illegible] بود وارد راه سکون و اکا بیان صاد و دال بداده
از یکی که فاضل بود بجو الحرف در دو حرف متقارب نشود بلکه مقصود بحث است نحو لفظ
صاد بود بعد در وصراط زیرا که طا را مجود الست انبهی یا برجه ورود است متقاربه جیم
و شین معجمه که ساکن [illegible] شد و قیل دال مهمله زیرا که دال مجهوره است و [illegible] مهموسی
پس قریب شود بعد ان موافق دال بود در جهر و جیم را با سین حمل نمودند از جهة بود ان
بر دو از یک مخرج نحو اجدر و اسوق و در بعضی در جیم متقاربه سین معجمه اداست چون اجلدر
چنانکه در سین متقاربه نحوالم یشرق و حال انهار در بحث ادغام گذشت و در جمیع صور مذکوره
که ابدال یا متعدد نیست بیان الکرست از سیف [illegible] و صفا [illegible] چون منقطع [illegible]
این فارغ شد شروع در بحث حذف [illegible] است واحد [illegible] حذف کا
از دو حرف [illegible] یعنی نقل حرکت ان بما قبل و بدون نقل در سیح در بعیر حذف احدی
المثلین گفته ای حذف کند اول را جایی که حرف ماقبل بالاصل [illegible] رفع متحرک شده
باشد زیرا که حرف اول را با سکان تغیر دهند چنانچه در ادغام تحرف میر تغیر دهند
بالغیر بعضی بر یک موضع بود و ابو علی گفته که حذف ان مطرد است انتهی و جار
بروی گفته که حذف بر یکی جایز بود اول بجهة تغییران در ادغام و ثانی بجهت تکرر وش
نقل [illegible] و کلام لکم سوی شاید بامعنی است و اتفق اکثر حذف در اتها مسموع است
تا در کلام [illegible] الا مخفی اما حذف مثل جر که جایی بود که چون اول مثلین ساکن بود
نحو احست بفتح حاء مهمله و احست بسکون حاء و فتح سین اول و بحث [illegible] بکسر حاء و سین
لسکون حاء و کسر سین اول و مثلین و ظلمن بضم لام در ظلمین و الین بسکون لام و ضم
باز اول حذف [illegible] ولی نقل جایی که قبل از اول مثلین متحرک نبود نحو مست بفتح
و کسر میم زیرا که اصلش مسست [illegible] است پس اگر حذف بدون نقل
کنند مست بفتح میم شود و اگر نقل حرکت کنند بعد از ان حرکت هم مست بکسر میم شود و
همچنین ظلت و ظللت بکسر عین [illegible] و در تخطئی ارباب الفضل [illegible]
در باب نهد حسبت بضم عین لیست بفتح لام و ضم ان بود چنانکه در مست [illegible]

و دوماند

و دوماند محست [illegible] بعض حذف [illegible] بود فقط بجهت عدم فرق میان نقل
و غیر [illegible] فتح با و حذف در مواضع مذکوره بجهت تخفیف است زیرا که ادغام
بسبب لزوم سکون ماقبل متعذر بود و کلن اثبات افصح است در همه [illegible] و علی [illegible]
در ایه [illegible] نحو یکن بر تقدیر قرة بکسر قاف از وقار [illegible] ولی بود نحو عدن [illegible]
بر تقدیر فتح قاف از قار یقار بمعنی اجتماع نه از قر یقرم [illegible] و غیر [illegible] علم نحو
بحذف احد المثلین از قریر بالمکان فاقم و حذف احد المثلین و شبکه [illegible]
و [illegible] کثیر [illegible] قلیل است نحو [illegible] بمد او اعاده است حذف تا با طا
در لفظ استطاع [illegible] حول با حذف تا نمایند استطاع یسطیع گویند و چون
حذف [illegible] نمایند اسطاع [illegible] اول اقوی و اکثر است ار [illegible] بجهة زیادتی
تا و اتصال [illegible] مسموع گفته اگر خواهی [illegible] که حذف استطاع یستطیع تا و جهی احذف شده
از انکه در [illegible] ساکن بود بعده بجای طا تا از بدل ما بعد سین حرف مهموس
باشد نحو سین چنانکه در اردوان گفته که ما بعد حرف را مجهوره باشد هم
حرف زا د اگر خواهی بگو که طا را حذف نمودند از انکه بکثیر از و مبدا شده
البطاء [illegible] بدانکه حذف احد المثلین در عامی اکثر است از مضارع [illegible]
از جهت [illegible] و کثرت استعمال وی بود بخلاف ار و مضارع [illegible] بجو [illegible] اند و اما حذف
حذف تا از اول در ضمیر و معنی که در [illegible] وجهی بود و او را با فعل نمودند با ما در تا و از ال
ادغام نمودند بعده تا از اول را حذف نمودند در [illegible] و معنی [illegible] خواندند در
دو ان ظاهر است بجهت حصول تخفیف از ادغام و از ینجاست لق الید در قول
[illegible] لق الرقبا و الکلاب الذی تتلو و اصل ان لق الید است تا و
اولی را حذف نمودند چنانکه در مضارع [illegible] و همزه وصل را بجهة استغنا حذف کردیم
[illegible] گفته که انجه حذف جزا از مضارع السمع [illegible] [illegible] و اسم فاعل انها
نحو [illegible] و منقی و تجدد [illegible] منفی یا فعل شده پس اصل تقی اتقی بود چون
تا را اولی را حذف نمودند همزه وصل را بجهة استغنا افکندند و اکثر تقی نحو [illegible]

صورتا صحیح اي اقول الغالب المتعارف في [illegible] الوزن الصوري كما هو الغالب في
غير كتب [illegible] والتحقيق والصيغة والتصغير وغير الاستعارة ذكره في هذا المقام
فزيد لا [illegible] الوزن الصوري على الوزن المعدول عن خط الوزن الى لفظ الشيء [illegible] هذا
في محل المقيس وچون [illegible] ابن باب بیان الحاق [illegible] حرف [illegible]
اصلي است [illegible] در بیان الحاق بود وان [illegible] الحاق [illegible] وعدم نظیر

۱۸۰

مخرج ما قریب است و لهذا باهم ابدال [illegible] مثل در الحق در آن
بحوریست لفظ مشابه نوشت و قریب است از و مخرج [illegible] لهذا در نون عدم
الحاق [illegible] الحاق در اصطلاح افزودن حرفی یا زیاده بود در بر کلمه [illegible] در اوائل یا بحق
بر وزن نوع دیگر [illegible] دیگری وی در معانی را احکام [illegible] چون جعلل که
ملحق است [illegible] در شملل [illegible] افزودند و برصورت دحرج ساختند پس [illegible]
مزید مجهول بوده و غیر رباعی مجرد مجهول [illegible] قید مغایره [illegible] نصر و [illegible]
بجهت اتحاد نوع بلکه اتحاد باب دارند [illegible] واحکام باب افعال [illegible]
حکم الحاق به فعلل و فاعل خارج شد [illegible]
و همچنین باب تفعل و باب [illegible] ملحق [illegible] معایره [illegible]
باب تفعلل و بعدم [illegible] [illegible] را لان الفعل مطاوع است [illegible]
در خاصیت ابواب [illegible] و هرگاه که ملحق بر وزن ملحق به باز [illegible] در ملحق
بجای خود لازم گردد چون آخر [illegible] در جلبس [illegible] معنی الحاق مفقود شود لهذا [illegible]
در صورت ملحق به محدب [illegible] دال بود [illegible] ملحق بجدب [illegible]
بالکسر هر دو طائی اند و نزد ابن حاجب الف [illegible] در [illegible] [illegible]
دیده ملحق بجدب [illegible] هر دو ثلاثی اند و نزد ابن حاجب الف [illegible] برای
الحاق در [illegible] واقع شود بجهت لزوم تحریک آن در [illegible] بخلاف فعل و لهذا
مانند [illegible] ملحق به سربال است نزد وی [illegible] گویند الف برای الحاق نباید
در اسم و نه در فعل [illegible] در آخر زیرا که الف اصلی نباشد در اسم و فعل
بجهت عدم قبول حرکة و اصلی قابل حرکة بود چون اصلی [illegible]
پس مانند علقی [illegible] ملحق [illegible] بدل [illegible] بود [illegible]
است [illegible] بدل از یا است [illegible] ملحق [illegible] در شرح
[illegible] انما قال فيحمل على [illegible] هذا النوع [illegible] على [illegible] المساواة في
الوزن هو الوزن الصرفي والملحق لا يكون على وزن الملحق به [illegible]

۱۸۱